

صحنه‌های تکان‌دهنده
در
تاریخ اسلام

تألیف:
محمد عبدالله عنان

ترجمه:
علی دوانی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaiislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam۴۱۱.com

www.videofarda.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

۷	مقدمه مترجم
۱۱	مقدمه مؤلف
۱۷	جهش اعراب مسلمان از سرزمین حجاز
۲۸	سیاست دینی مسلمانان و جنگ صلح جویانه اسلام در عالم قدیم
۳۹	محاصره‌ی قسطنطنیه
۴۳	ماجرای محاصره قسطنطنیه
۴۸	سرانجام محاصره‌ی قسطنطنیه
۵۴	سرزمین شهیدان اسلام در فرانسه
۵۸	سربازان اسلام در خاک فرانسه پیش می‌روند
۶۵	پیکار تور یا جنگ سرنوشت اسلام و مسیحیت در اروپای غربی
۷۱	چگونه اسلام از اروپا عقب نشست؟
۷۷	لشکرکشی فرانسه برای پیکار با مسلمانان اسپانیا
۸۲	شکست تاریخی سپاهیان فرانسه در گذرگاه پیرنه
۸۹	برتری دریا نوردی مسلمانان
۹۰	فتح جزیره کرت
۹۲	فتح سیسیل و ساردنی، و کرس و جنوب ایتالیا
۹۵	تفوق دریائی مسلمانان در قرن سوم هجری
۹۷	بزرگترین دریا نورد مسلمان
۹۷	لیون طرابلسی کیست؟
۱۰۰	پیکار مسلمانان در رُم
۱۰۷	جنگ ملازکرد و شکست امپراطور روم از قوای الب ارسلان سلجوقی
۱۱۲	لشکرکشی آلب ارسلان به آناتولی
۱۱۵	حملة دوم سلجوقیان به روم شرقی و اسارت امپراطور روم
۱۱۹	تأسیس امپراطوری اسلام در آسیای صغیر

- ۱۲۱ انگیزه جنگ‌های صلیبی
- ۱۲۶ بسیج اروپا برای جنگ با اسلام
- ۱۳۲ پس از جنگ‌های صلیبی
- ۱۳۷ سلاح آتشین یونانی و نقش آن در جنگ‌های صلیبی
- ۱۴۶ سقوط طلیطله
- ۱۵۰ نتایجی که از این جنگ به دست آمد
- ۱۵۳ مقدمات سقوط طلیطله
- ۱۵۷ جنبش امرای مسلمین
- ۱۶۱ آنچه سقوط طلیطله به دنبال داشت
- ۱۶۴ **جنگ زلاقه یا نبرد نیروهای متحده‌ی اسلام با مسیحیت**
- ۱۶۷ قوای مرابطین وارد اندلس می‌شود
- ۱۷۰ پیکار خونین
- ۱۷۴ شکست قوای متحد اروپا
- ۱۷۷ ارزیابی پیروزی مسلمانان
- ۱۸۰ **سید کمپادور و سرگذشت مملکت بلنسیه (والینسیا)**
- ۱۸۲ آغاز کار این سردار غربی
- ۱۸۹ توجه کمپادور به بلنسیه
- ۱۹۲ کشمکش آلفونس پادشاه کاستیل و کمپادور
- ۱۹۴ کمپادور و ابن جحّاف قاضی بلنسیه
- ۱۹۶ سقوط بلنسیه
- ۱۹۸ انعکاس سقوط بلنسیه
- ۲۰۶ **نبرد حطین و استرداد بیت المقدس**
- ۲۰۷ ظهور صلاح الدین ایوبی
- ۲۱۰ اعلام جهاد صلاح الدین و فتوحات درخشان او
- ۲۱۲ فتح بیت المقدس

۲۱۵.....	نتایج فتح بیت المقدس و شخصیت صلاح الدین
۲۱۸.....	و اما بیت المقدس امروز.....
۲۲۰.....	نبرد منصوره.....
۲۲۱.....	نیروهای لوتی نهم در مصر
۲۲۴.....	برخورد قوای اسلام با نیروهای صلیبی
۲۲۷.....	جنگ مهیب.....
۲۳۲.....	خاطرات دی ژوانفیل راجع به جنگ‌های هفتم صلیبی.....
۲۳۲.....	سلاح‌هایی که مصریان در این جنگ به کار بردند.....
۲۴۲.....	نبرد عین جالوت شکست فاحش مغول از قوای مصر.....
۲۴۴.....	ظهور مصیبت بار مغول.....
۲۴۷.....	مصر در برابر مغول.....
۲۴۹.....	قوای مصر به حرکت در می‌آید.....
۲۵۱.....	پیکار بزرگ.....
۲۵۲.....	نتایج شکست مغول.....
۲۵۶.....	فتح قسطنطنیه توسط ترکان عثمانی.....
۲۵۹.....	سلاطین عثمانی قسطنطنیه را محاصره می‌کنند.....
۲۶۱.....	سلطان محمد دوم پادشاه عثمانی.....
۲۶۳.....	تهیه‌ی مقدمات کار.....
۲۶۸.....	جنگ سخت آغاز می‌شود.....
۲۶۹.....	مقدمات سقوط قسطنطنیه.....
۲۷۸.....	سقوط قسطنطنیه.....
۲۸۸.....	پس از فتح قسطنطنیه.....
۲۹۱.....	سقوط غرناطه آخرین پایگاه اسلام در اسپانیا.....
۳۰۳.....	پیکار القصر یا جنگ وادی المخازن.....
۳۰۳.....	نبرد مسلمانان شمال افریقا با استعمار پرتغال.....

غروب تمدن اسلامی اندلس و گرفتاری بازماندگان مسلمانان آن سرزمین	۳۱۳
فکر شومی که عملی شد.....	۳۱۶
قیام مورسکی‌ها.....	۳۲۱
اخراج بازماندگان مسلمین از اسپانیا.....	۳۲۵
دیپلماسی در اسلام.....	۳۳۱
سفارت‌های پیامبر ﷺ.....	۳۳۱
سفارت‌های اسلام و روابط دیپلماسی میان شرق و غرب.....	۳۴۰
شارلمانی و هارون الرشید.....	۳۵۰
مصر محور دیپلماسی اسلام در قرن وسطی.....	۳۵۷
بردگی در قرون وسطی.....	۳۶۴

مقدمه مترجم

«صحنه‌های تکان‌دهنده در تاریخ اسلام» نامی است که من به کتاب پراج نویسنده بزرگ مصری محمد عبدالله عنان به نام «مواقف حاسمة فی تاریخ الإسلام» داده‌ام. چنانکه ملاحظه می‌کنید، ممکن بود اسم کتاب را به «نقاط حساس در تاریخ اسلام» یا «هنگامه‌هایی قاطع در تاریخ اسلام» ترجمه کنم، ولی نظر به موضوعات مهیج و تکان‌دهنده‌ی کتاب نقل به معنی نمودیم و به این اسم موسوم کردیم.

مؤلف این کتاب که در میان نویسندگان اسلامی یکی از اساتید فن به شمار می‌رود، با مطالعات وسیع و مشاهدات عینی خود در قلمرو اسلامی و دیار غرب، کتاب‌ها و آثار ذی‌قیمتی به وجود آورده است.

به نظر این جانب «محمد عبدالله عنان» پس از شکیب ارسلان در تاریخ اسلام و خصوصاً در به تصویر کشیدن قسمتی که مربوط به غرب و علل و عوامل سیاسی و نظامی و اقتصادی و انحطاط و سقوط مسلمین آن دیار است، نظیر ندارد.

«شکیب ارسلان» نویسنده‌ی بزرگ اسلامی عرب‌زبان برای بازدید مناطقی که تاریخ اسلام و اروپائی می‌گوید، اسلام به آنجا رسوخ کرده است به جنوب فرانسه و سویس و اسپانیا و شمال ایتالیا و جزائر دریای مدیترانه «سیسیل» و «کرت» و غیره سفر کرده و همه نقاطی را که توسط مسلمانان فتح شده بود، به تفصیل شرح و بسط داده و نتیجه کلیه مطالعات و مشاهدات خود را در سه جلد کتاب بزرگ در تاریخ اندلس به نام «احلل السندسیه فی تاریخ الاندلسیه» و یک جلد کتاب بی‌نظیر به نام «تاریخ فتوحات اسلامی» به رشته‌ی تحریر آورده است. پس از او نامی‌ترین دانشمندی که به این کار پرداخت و راه او را دنبال کرد مؤلف این کتاب «محمد عبدالله عنان» بود که تمام آن قلمرو اروپائی را نقطه به نقطه گشته و مانند همکار سابق خود آثار ارجداری منتشر ساخته است که از جمله همین کتاب پرمایه اوست که به ترجمه‌ی آن توفیق یافته ایم.

کتاب دیگر وی به نام «تاریخ تمدن اسلامی در اسپانیا و پرتقال» نیز به وسیله‌ی مترجم ترجمه شده و به یاری خداوند متعال عنقریب منتشر می‌شود.

او در کتاب‌های «تاریخ اندلس» و «آثار تمدن اسلامی در اسپانیا و پرتغال» و «دولت اسلام در اندلس» داد سخن داده و مطالب پرارزشی که اغلب خود از نزدیک، آثار بازمانده و خرابه‌های آن را دیده با عکس و شرح و تفصیل برای ما به جای گذاشته است.

مترجم این کتاب پس از ترجمه و انتشار کتاب «تاریخ فتوحات اسلامی در اروپا - فرانسه، سویس، ایتالیا و جزائر دریای مدیترانه» تألیف شکیب ارسلان که به قول مؤلف نخستین اثری است که در این خصوص منتشر شده، و سرشار از مطالب تازه و ارزنده است، در صدد برآمد با ترجمه‌ی کتاب «مواقف حاسمه» محمد عبدالله عنان و کتاب دیگر او «تاریخ تمدن اسلامی در اسپانیا و پرتغال» یک دوره کامل از سیر اسلام در اروپای غربی و صحنه‌های مهم و تکان‌دهنده تاریخ اسلام را که مطالعه آن‌ها برای عموم فارسی‌زبانان بخصوص نسل جوان لازم و ضروری است در اختیار خوانندگان محترم بگذارد.

مطالعه‌ی این کتاب‌ها ما را از نو با تمدن درخشان و تعالیم حکیمانه و جهان‌پسند اسلام آشنا می‌سازد. به طوری که می‌توانیم با دیدی وسیع، علل رسوخ اسلام را در اکناف جهان بالأخص ممالک مسیحی‌نشین و قلمرو پیروان کلیسا و انجیل و نحوه‌ی برخورد مسلمین با عموم بیگانگان و امتیاز تعالیم اسلامی نسبت به سایر ادیان و آداب و رسوم اقوام و ملل را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم.

البته در این صحنه‌ها گاهی به نقاطی برمی‌خوریم که با تعالیم صریح اسلامی مابینت دارد و با عده‌ای از امرا و سران مسلمان آشنا می‌شویم که اعمالی دور از مروت اسلامی داشته‌اند که همه به حساب حکومت‌های خود کامه می‌رود، و فرسنگ‌ها دور از حریم اسلام و مسلمانی است، و لو آن‌ها آن اعمال را به نام اسلام و مسلمانی مرتکب می‌شدند.

علت این بود که اسلام برای اکثر این زمامداران وسیله بود نه هدف. وسیله برای رسیدن به مقام و حکومت بر مسلمین. این زمامداران مسلمان‌نما در عین این که نماز می‌گزارند و مسجد می‌ساختند و از قرآن و احکام دینی دم می‌زدند، برخی اعمال نامشروع هم مرتکب می‌شدند.

همین دوری از هدف عالی اسلام و فرورفتن در امور پست مادی موجب ضعف و انحطاط و سرانجام سقوط آنان شد. از اروپا عقب نشستند، و در آسیا تجزیه گشتند. کار بجائی رسید که تمدن عظیم اسلامی و تعالیم حیات بخش قرآنی که همچون مشعلی فروزان می رفت افق ظلمانی سراسر اروپا را روشن سازد، و در همه جا پیشرو و پیشآهنگ دیگران باشد، از جهش و جنبش باز ایستاد، و یکپارچگی قلمرو آن به صورت دولت‌ها و امیرنشین‌های پراکنده و اعضاء متلاشی کالبدی درآمد.

پیشرفت سریع اسلام در عالم قدیم که دو امپراطوری ایران و روم را به زانو درآورده و در برابر خود خاضع نمود، مولد سادگی و روح فداکاری و اتحاد و اتفاق مسلمانان نخستین بود که به هر جا می رفتند، ایمان و تقوا و رأفت و مهربانی و برادری و برابری را با خود به ارمغان می بردند.

ولی همین مردم ساده و مؤمن و فداکار همین که دل به تجملات و تشریفات دنیا بستند، و دین را وسیله‌ی پیشرفت مقاصد دنیوی قرار دادند، وحدت و برادری و اتحاد و هم‌آهنگی آنها از هم گسست و به طرز زندگی جاهلیت نخستین باز گشت.

آدم‌کشی و خون‌ریزی، برده‌گرفتن و جمع مال و کسب غنائم تنها هدف آنها در براه‌انداختن جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها بود. جهاد در راه دین و توسعه‌ی قلمرو اسلامی و آشناساختن مردم ممالک فتح شده به تعالیم اسلام فراموش شد و به طور خلاصه حکومت اسلامی به صورتی درآمد که در همه جای دنیا معمول و متداول بود، و فقط اسمی از اسلام و رسمی از مسلمانی داشت! چنانکه وضع دولت بزرگ عثمانی ترکیه نیز گاهی دست‌خوش چنین تحولاتی می شده است. به همین جهت نیز اسلام که به همراه آنها به اروپای غربی و شرقی رفت با خود آنها و جانشینان اینان باز گشت، و با زوال آنان هم از میان رفت.

ولی اسلامی که به ایران و مصر و عراق و شام آمد چون به وسیله‌ی مجاهدین نخستین و با انگیزه‌ی دینی و گسترش تعالیم اسلام و آزادی سایر ملت‌ها، به آن نواحی رفت، باقی ماند و تا قیامت باقی خواهد ماند.

در این کتاب بخشی کوچک به نام «الفروسة فی العصور الوسطی» است که چون مربوط به تاریخ اسلام نیست، و مطالب مهمی هم نبود، از ترجمه آن خودداری کردیم. دو بخش دیگر راجع به «مارکوپولو» جهانگرد معروف ونیزی و «ابن بطوطه» جهانگرد نامی مسلمان شرحی نگاشته که هر دو را در کتاب دیگرمان «جهانگردی و جهان‌گردان‌نامی» آورده ایم؛ زیرا چندان با موضوعات این کتاب تناسب نداشت. برای برخی از فصول کتاب عناوین و تیترهایی قرار دادیم تا خوانندگان در مطالعه‌ی فصول طولانی آن احساس خستگی ننمایند، و خود عنوان نیز نمایانگر موضوعات مهم هر فصل باشد.

در حدود ۱۳ مقاله این کتاب را در مجله‌ی عمومی و دینی «درس‌هایی از مکتب اسلام» تحت همین عنوان نگاشتیم و اینک خوشوقتیم که همه مطلب کتاب چاپ و در اختیار فارسی‌زبانان قرار می‌گیرد.

امید است روزی بیاید که شاهد تجدید مجد و عظمت اسلام و پیشروی سریع مسلمانان جهان در همه شئون زندگی و گسترش تعالیم حیات‌بخش دین ابدی خود باشیم.

تهران: علی دوانی

۲۰ - تیر / سرطان ۱۳۵۱ شمسی

مقدمه مؤلف

هنگامی که سی سال پیش چاپ اول این کتاب منتشر شد، صحنه‌های تکان‌دهنده و تعیین‌کننده‌ی سرنوشت شرق و غرب و اسلام و مسیحیت که موضوع این کتاب است، به شکل مخصوص خود آشکار گشته بود.

وقتی در سال ۱۹۳۴ کتاب برای دومین بار منتشر گشت، تصادم شرق و غرب و برخورد اسلام و مسیحیت با شدت هرچه تمامتر به وقوع پیوسته بود، و کتاب با بحث‌ها و تحقیقات جدیدش انعکاس خاصی داشت.

موقعی که چاپ سوم آن در سال ۱۹۵۲ با چهار برخورد تازه از مهمترین رویدادهای قاطع تاریخ اسلام یعنی: جنگ ملاز کرد، نبرد منصوره، جنگ عین جالوت و فتح قسطنطنیه توسط ترکان عثمانی، انتشار یافت، اهمیت کتاب به بهترین وجه جلوه کرد.

و امروز نیز بعد از چندین سال و پس از آن که رسیدگی به کار تحقیق و بررسی پیرامون اندلس (اسپانیای اسلامی) اوقات مرا گرفته بود، چاپ چهارم این کتاب را با افزودن سه صحنه‌ی دیگر از برخوردهای قاطع: جنگ باب شرزی، نبرد حطین، سرگذشت قصر، به خوانندگان تقدیم می‌دارم.

در هریک از این سه صحنه، کشمکش بین شرق و غرب و اسلام و مسیحیت با خطرناکترین شکل خود، دیده می‌شود.

در برخورد اول می‌بینیم چگونه «شارلمانی» پادشاه فرانسه در صدد برآمده بود دولت اسلامی اسپانیا را براندازد، ولی همچنان نخستین گام را برمی‌دارد.

در صحنه‌ی دوم پیروزی درخشان صلاح الدین ایوبی بر فرنگیان اورپا را می‌بینیم که منجر به استرداد «بیت المقدس» گردید و به سرنوشت دولت لاتینی و صلیبی برای همیشه خاتمه داد.

در رویداد سوم، غرب بر استعمار پرتقال پیروز می‌شود. تردید نیست که آثار این حوادث مشهور، در تعیین سرنوشت دو پایگاه نظامی شرق و غرب، منظور ما را در نگارش این کتاب بیش از پیش تأیید و تقویت می‌کند.

منظور اساسی ما از نگارش این کتاب همان است که از نامش پیداست «صحنه‌های تکان‌دهنده در تاریخ اسلام». اما درس‌های تاریخی که می‌توانیم از این صحنه‌ها بیاموزیم در گذشت اعصار و قرون حتی تا زمان ما همچنان زنده مانده، هرچند در لباس‌های جدید خود، دگرگونی یافته است.

از اینرو آنچه در این کتاب می‌خوانید، مجموعه‌ای از وقایع و حوادث خطیری است که در خلال تاریخ اسلام پدید آمده و در برخورد همیشگی میان شرق و غرب و اسلام و مسیحیت، به نحو آشکاری تأثیر بخشیده است.

در این رویدادها خواننده می‌بیند که چگونه خاطره جنگ‌های صلیبی، قرن‌ها محور این کشمکش‌ها بوده، و هرگاه اسلام خواسته نیرو بگیرد، چگونه آتش آن شعله‌ور گشته است، و چرا تاکنون راهی برای صلح میان این دو قطب نیافته اند.

حتی بعد از آن که خلافت اسلامی (عثمانی‌ها) فکر قدیمی خود را برای تسلط بر غرب و خاضع نمودن مسیحیت در برابر اسلام رها ساخت، و ملل اسلامی سرگرم توسعه سیاسی قلمرو خود بودند نیز این کشمکش باقی ماند.

حقیقت اینست که اندیشه جنگ‌های صلیبی هنوز زنده است، و حتی بعد از آن که قوای اسلام در شرق رو به ضعف نهاد و عمر دولت اسلامی در اندلس به پایان رسید، این فکر همچنان در غرب زنده مانده است!

انگیزه بیداری این فکر در ملل مغرب زمین نیز، خطر فتوحات عثمانی بود که تا قلب اروپا رخنه کرد.

هنگامی که این نیروی جنگنده بعد از تصادم و کشمکش‌های طولانی و خیانت‌های داخلی^۱، در برابر غرب رو به افول نهاد، اندیشه جنگ‌های صلیبی به صورت دیگری در لباس سیاسی جدید درآمد. این لباس همان سیاست استعماری است که براساس آن می‌باید غرب

۱- با مراجعه به تاریخ اسلام متوجه می‌شویم، روافض / صفوی‌ها در طول تاریخ ننگین خود خلفای مجاهد عثمانی را از پشت خنجر زده و به کمک اروپائی‌ها بر علیه عثمانیان جنگیده اند. [مصحح]

تسلط خود را بر ملل اسلامی و شرقی حفظ کند و مترصد باشد که قیام‌ها و نهضت‌های اسلامی و شرقی نضج نگیرد^(۱).

برخورد اسلام و مسیحیت در میدان‌های جنگ و صلح، پیوسته موجب جدائی و نزدیکی میان آن‌ها بوده، و در سرنوشت هر کدام عمیق‌ترین اثرها را داشته است. در میدان جنگ، فتح و شکست یکی از دو طرف، نتایجی به همراه دارد که گاهی نسبت به طرف مقابل، تکان‌دهنده و کوبنده است. اما در میدان صلح، تمدن اسلامی در اثنای قرون وسطی، در شرق و اسپانیا پرتو افکنده بود، و تأثیر به سزائی داشت. ما نیز اندیشه‌ی تألیف این کتاب و بیشتر موضوعات آن را از همین منبع سرشار گرفته ایم. به این معنی که مجموعه‌ای از وقایع و صحنه‌های تکان‌دهنده را انتخاب نموده، و اینک آن را تقدیم می‌داریم. صحنه‌هایی که به طور آشکار، خطر آن در سیر شرق و غرب و اسلام و مسیحیت محسوس است.

۱- و. ک اسمیت W. C. Smith خاورشناس معروف، مدیر مرکز اسلامی دانشگاه «مک کیل» کانادا، این قسمت را از مقدمه‌ی کتاب ما «صحنه‌های تکان‌دهنده» در کتاب خود به نام «اسلام در تاریخ جدید» آورده و متذکر شده است که آنچه در مقدمات سه چاپ گذشته کتاب ما چه به زبان عربی و چه به زبان انگلیسی آمده است، نشان می‌دهد که مؤلف آن (محمد عبدالله عنان) همچنان بر سر عقیده‌ی خود راجع به دشمنی غرب نسبت به شرق پا برجاست»

سپس می‌گوید: «ما نیز این مؤلف شرقی را در صحت استنتاج خود تأیید می‌کنیم. ما هم تاکنون با ایمان عمیق نظریه خود را در این خصوص (که حوادث تاریخی هم کاملاً آن را تأیید می‌کند) یعنی سیاست استعماری جدید به جای جبهه‌ی استعماری قدیم، همچنان حفظ کرده ایم و بر این عقیده هستیم! آری، غرب همچنان بر سر دشمنی قدیمی خود نسبت به شرق باقی است! هرچند این دشمنی امروز شکل دیگری به خود گرفته، و در پشت پرده‌های سیاست استعماری یا بست و بندهای غربی در درون سازمان‌های بزرگ بین‌المللی بخصوص «سازمان ملل» - و پشتیبانی دولت‌های غربی از تجاوز صهیونیست جهانی، در اغتصاب فلسطین و سایر مظاهر آن، پنهان گشته است!

من به خصوص نسبت به سه مورد از این صحنه‌های قاطع، اهمیت بیشتری قائل هستم. این سه مورد: محاصره‌ی قسطنطنیه، سرگذشت شهیدان اسلام در خاک فرانسه، و فتح قسطنطنیه توسط خلفای عثمانی است.

صحنه‌های اول و دوم، بدون شک بزرگترین حوادث و جنگ‌های سرنوشت ساز در تاریخ اسلام و مسیحیت است.

زیرا عقب‌گرد اسلام در کنار دیوارهای قسطنطنیه، اسلام را از تصرف اروپا از ناحیه‌ی شرق باز داشت، و موجب شد که دولت روم شرقی جان تازه‌ای بگیرد که تا چندین قرن جریان داشت.

عقب‌نشینی مسلمانان از مقابل فرانکها در سرزمین شهیدان نیز باعث گردید که اسلام از تسلط بر ملل غرب و شمال اروپا باز ماند، و آخرین نقطه پیروزی اسلام در غرب باشد. زیرا «سرزمین شهیدان» واقع در خاک فرانسه بود که مسیحیت را نجات داد و به ملل اروپا جنبش و زندگی تازه‌ای بخشید.

اما حادثه‌ی سوم یعنی فتح قسطنطنیه توسط خلفای مجاهد عثمانی، با وجود اینکه نمایشگر تفکر اولیه‌ی اسلام بود، تأثیر چندانی در نشر دعوت اسلامی میان ملل اروپا نداشت، اما نسبت به غرب و اروپای مسیحی، شکل جدیدی از خطر اسلامی و عاملی برای برانگیختن خاطره‌ی جنگ‌های صلیبی، و باعث اتحاد دول اروپا برای مقاومت در برابر این قدرت جدید اسلام بود. اروپای مسیحی پیوسته این سیاست را دنبال کرد، تا این که دول اروپا امپراطوری عثمانی را از میان برد و نیرو و خطر آن را از کار انداخت^(۱)، در بسیاری از پیشآمدها و موارد دیگر، این فکر کوبنده در تغییر سرنوشت اسلام و مسیحیت به نحو آشکاری دیده می‌شود.

۱- تا جایی که نه تنها کلیه متصرفات را از چنگ عثمانی‌ها درآورد و آن‌ها را در محدوده‌ی ترکیه کنونی نگاه داشت، بلکه تمام شعارهای اسلامی آن را تغییر داد و با العای مذهب اسلام و تغییر خط آن‌ها، وارثان آن امپراطوری بزرگ و تمدن اسلامی را به تمام معنی غرب‌زده و بیگانه از شرق و اسلام نمود. (مترجم)

مثلا در جنگ (زلاقه) نه فقط پیروزی مسلمانان، پیروزی اسپانیای مسلمان نبود، بلکه نوعی عقب‌گرائی اسلام در برابر مسیحیت و زنگ خطر برای روشن شدن آتش جنگ‌های صلیبی بود.

جنگ‌های صلیبی نیز شکل تازه و خطرناکی از این کشمکش دائمی میان شرق و غرب و اسلام و مسیحیت بود. زوال اسلام در اسپانیا و تمدن اسلامی اندلس نیز فقط برای اسپانیا یک حادثه نبود، بلکه مصیبتی برای تمام جهان اسلام بود.

فرض کنیم که اگر مسلمانان شهر رُم را فتح می‌کردند و از کنار دیوار آن عقب نمی‌نشستند، مسیحیت چه سرنوشتی پیدا می‌کرد؟

آیا در آن صورت سپاهیان صلیبی قادر بودند دولت فاطمی مصر را شکست بدهند و در شرق استقرار یابند؟ اینجاست که باید دید در صورت تصرف «رم» و باقی ماندن مسلمانان در آنجا، اسلام و ملل اسلامی چه سرنوشتی پیدا می‌کردند؟

این همان فکری است که ما اصرار داریم با انتخاب این «صحنه‌های تکان‌دهنده» در برخورد شرق و غرب و اسلام و مسیحیت، آن را مجسم کنیم^(۱).

شکی نیست که ما نتوانسته ایم تمام آنچه را تاریخ اسلام در این خصوص برای ما باقی گذاشته است، در این کتاب بیاوریم؛ زیرا موارد دیگری در تاریخ اسلام هست که همین آثار قاطع و تکان‌دهنده را دارد. هرچند از لحاظ خود حادثه و مدت آن به ملاحظه اعصاری که این صحنه‌ها در آن پدید آمده است، انگیزه‌های متفاوت دارد.

قاهره - ربیع الثانی ۱۳۸۲ هـ

مطابق اگست ۱۹۶۲ م

۱- ترجمه‌ی انگلیسی این کتاب در سال ۱۹۴۱ در شهر فرهنگی پاکستان (لاهور) به نام *Decisive-moments in the history of Islam* منتشر شد و تاکنون (یعنی ۱۳۸۲ هـ) چند بار چاپ شده است. ترجمه آن به زبان اردو نیز انتشار یافته است.

اینک بحمد الله این کتاب پر ارج به زبان فارسی نیز منتشر می‌گردد و در دسترس فارسی‌زبانان قرار می‌گیرد.
(مترجم)

محمد عبدالله عنان

جهش اعراب مسلمان از سرزمین حجاز

گاهی اوقات حوادث و مسائلی در تاریخ جهان روی می دهد که قوانین اجتماعی بشر از تفسیر و بیان علت آن عاجز است. قیام اعراب مسلمان از بیابان های مکه به منظور فتح دنیای قدیم یکی از این حوادث و مسائل خارق العاده است.

ملت عرب با قلت نفرات و نقص تجهیزات جنگی خود، از بیابان مکه به حرکت درآمد تا با دو دولت روم و ایران که از لحاظ شکوه و قدرت و تمدن از بزرگترین دولت های تاریخ بودند، پیکار کند.

این سپاه قلیل که هنوز از حالت بادیه نشینی بیرون نیامده بود، در برابر صولت و قدرت دولت های مزبور که دنیای قدیم را میان خود تقسیم کرده بودند، متوقف نماند. با همه آشنائی که انبوه نیروهای آنها در فنون جنگی داشتند نتوانستند ملت عرب را عقب برانند، بلکه در هر حادثه و پیکاری، پیروزی با اعراب مسلمان بود.

هنوز نیم قرن نگذشته بود که بر روی ویرانه های دو دولت بزرگ یاد شده، بزرگترین امپراطوری تاریخ بشر بنا گردید! این همان مسئله ی غامض تاریخ است که پی بردن به علت و شرح چگونگی آن آسان نیست.

با این وصف ما هم اکنون با در نظر گرفتن ازمه ای که نخستین جهش اعراب مسلمان در آن روی داد و میان دولت اسلام و ایران و روم تصادم و زد و خورد در گرفت می توانیم تا حدی پی به این مشکل ببریم، و حمله اعراب مسلمان به عالم قدیم و فتوحات بزرگ و پیروزی های درخشان آنها را ناشی از دو جهت اساسی بدانیم:

عامل اول بازگشت به تأثیر اسلام در نفوس آن قبائل بادیه نشین می کند که از صحرا به حرکت درآمدند و به جنگ رفتند تا قدرت الهی را به نمایش گذاشته و دین الله را پیروز کنند.

عامل دوم مربوط به ازمه ای است که حوادث آن زمینه را برای فتوحات اعراب مسلمان فراهم ساخت.

اسلام به عنوان عامل اساسی در جهش اعراب بسیار نیرومند و شکوفا بود؛ زیرا اسلام دین جدید هنگامی که درگیری‌های محلی آن‌ها را متلاشی می‌ساخت، دل‌های آنان را به هم پیوند داد و با انتظام معنوی و اجتماعی و اخلاقی استوارشان کرد.

یکی از امتیازات عصری که پیغمبر اسلام در آن ظهور کرد و زمینه را برای دعوت جدید مهیا نمود تا به سرعت انتشار یابد و پیش رود، این بود که آن عصر، عصر انحطاط عقلی و اجتماعی بود.

در آن عصر، طبقه‌ی حاکمه و ممتاز جوامع متمدن، دست به انواع ظلم و فساد می‌زدند، جان مردم را به لب رسانده بودند. مردم ستم‌دیده نیز پیوسته در جستجوی راهی بودند که خود را از آن وصف اسف‌بار نجات دهند، و از اطاعت آن نظام‌های فاسد و ظالمانه آسوده گردند.

نسیم این وضع شکوفان و نظام عالی و جامع از سرزمین عرب وزید. **ادوارد گیبون**^(۱) می‌گوید: «ولادت محمد ﷺ با حسن طلوعی که داشت در بدترین عصری اتفاق افتاد که امپراطوری‌های ایران و روم و بربر اروپا روی به انحطاط سختی نهاده بود.

عرب فکر می‌کرد که نیاز به آئین محکمتر و بهتر از بت پرستی دارد، بلکه ملت‌های ایران و شام و مصر نیز همین فکر را داشت و خود را محتاج مبادی و تعالیم معنوی جدیدی می‌دید. آن هم بعد از آن که کیش‌های زردشتی و مانوی روی به زوال نهاده و یهودیت با جمود خود مدت‌ها بود که از پیشروی بازمانده و مسیحیت نیز منشأ اختلاف و نزاع‌های متوالی بود. چند دستگی میان آن‌ها پدید آمده بود، آن‌ها ضعفا را در معرض تحقیر و ظلم و تعدی قرار می‌دادند، سرزمین عرب در اثنای بادهای سهمگین که بر دنیای قدیم می‌وزید و آن را به نابودی می‌کشید بیش از نقاط دیگر از امنیت و آزادی برخوردار بود. به طوری که طوائف ستم‌دیده به آنجا پناه می‌بردند، تا عقاید و رسوم خود را حفظ کنند.

در زمانی که جزیره العرب مأمّن ملت‌های مظلوم و نمونه‌های عالی آزادگی بود و آن را از آرایش زندگی قدیم برکنار می‌ساخت، پیغمبر عربی و دین اسلام ظهور کرد. اسلام به صورت دستوری جامع برای زندگی جدید طلوع کرد. به طوری که با پاکی و متانت تعالیم اخلاقی و اجتماعی از سایر شرایع امتیاز داشت. اسلام از نظر تشریح در تنظیم جامعه پراکنده‌ی عرب، تأثیری بس بزرگ داشت.

دین جدید اسلام، از قبائل عرب، اجتماعی منظم و متشکل بوجود آورد و اوهام و خرافات جای خود را به قوانین حکیمانه‌ای داد که بر پایه آخرین ادراکات بشری استوار بود. تردید نیست ادیانی که توجه به جنبه معنوی دارد، تأثیر بیشتری خواهد داشت، و اگر قادر باشد احکام خود را در جامعه‌ای که برای آن تأسیس شده، بر اساس اندیشه و عواطف مردم آن پی‌ریزی کند، بزرگترین موفقیت‌ها را دارد.

پیروزی شریعت اسلام نیز در همین معنی بود. این معنی در طول قرن‌ها دین اسلام را به صورت دستوری سیاسی و اجتماعی برای بیشتر دولت‌ها و اجتماعات اسلامی درآورده است. بالاتر بگوئیم علت این که بسیاری از جوامع کنونی اسلامی، همچنان پای‌بند بسیاری از احکام و قوانین اسلام هستند که یادگار ۱۳ قرن پیش است، همین معنی است.

«ادوارد گیبون» با شگفتی می‌گوید: «چیزی که تعجب ما را برانگیخته است ثبات اسلام می‌باشد نه انتشار آن. زیرا آن معنویت کامل که در مکه و مدینه بود، همچنان در سینه‌های مسلمانان هند و آفریقا و ترکیه نقش بسته است»^(۱).

و «فنلی» می‌گوید: «گاهی مورخ از موضوع بحث خود خارج می‌شود تا در پیرامون زندگی مردی تحقیق و بررسی کند که به طور خارق العاده بر عقول پیروان خود و اعمال آن‌ها تسلط پیدا کرده است. این مرد بزرگ اساسی برای نظام دینی و سیاسی خود پی‌ریزی نمود که تاکنون بر میلیون‌ها بشر از نژادهای گوناگون و صفات متضاد حکومت می‌کند.

پیروزی محمد به عنوان قانون‌گذاری در میان قدیمترین ملت آسیائی و بقای نظام دینی وی در قرون متمادی در کلیه جهات اجتماعی، دلیل است که لیاقت و کفایت کم‌نظیر «لیکورگس» و «اسکندر» در آن مر خارق‌العاده تکوین شده بود^(۱).

این‌ها عوامل ایجابی اسلام در جهش اعراب است، یک عامل سلبی هم وجود دارد که به طرز تفکر ملت‌هائی بازگشت می‌کند که آماده برای انتشار اسلام بودند. مثلاً در ایران، و در اقطار دولت روم شرقی تزییقات دینی، به عنوان سیاست رسمی دولت شناخته می‌شد.

این تزییقات شامل پیروان همه ادیان و مذاهب مختلف می‌گردید، حتی پیروان دین یا مذهبی که دولت آن را رسمی اعلام کرده بود. ولی اسلام با نعمت مسامحه و آزادی در امر دین وارد این کشورها شد و آزادی عقیده و مرام را اعلام کرد، جنگجویان مسلمین را توصیه می‌کرد تا آنجا که این کار به مشکلی برخورد نکند، آن را عملی سازند. آنهم در عصری که اسلام جوان بود و جاذبه حماسی دینی آن در نفوس عموم طبقات شعله می‌کشید.

آری، این سیاست حکیمانه چنانکه خواهیم گفت، از مهمترین عواملی بود که فتوحات اسلامی را در پی داشت و آن را گسترش داد و اعتماد ملل مغلوب را به خود جلب نمود.

-۲-

در تصویر که تاریخ در موقع ظهور اسلام از انحلال دولت ایران و روم و انحطاط عالم قدیم و سادگی اجتماع عرب به ما ارائه می‌دهد، می‌توانیم بسیاری از عوامل پیروزی اسلام را درک کنیم.

گیون این تصویر را بدینگونه برای ما ترسیم می‌کند: «در حالی که جنگ‌های ایران دولت روم شرقی را به ستوه آورده، و کلیسا سرگرم جدال طوایف مختلف مسیحی بود، محمد در حالی که شمشیر در یک دست و قرآن در دست دیگر داشت قیام کرد، و تخت خود را بر ویرانه‌های مسیحیت و خرابه‌های «رُم» مستقر ساخت!

در شخصیت بزرگ محمد و سادگی امت او و روح دین وی اسباب انحلال روم شرقی و سقوط آن به ودیعت نهاده شده بود!

دیدگان ما با بیم و هراس انقلابی را می‌بیند که یکی از بزرگترین انقلاب‌های بشر در روی زمین است^(۱).

«فن شلیگل» آن را اینطور ترسیم می‌کند: «هنگامی که انحطاط روم و فساد در بار بی‌زنانس و ویرانه آشوریان و هرج و مرج شهرهای بزرگ آسیا را با عرب بادیه‌نشین که سادگی خود را در سایه آزادگی اصیل خویش حفظ کرده بود، مقایسه کنید، خواهید دید که بدون شک فساد ملت عرب کمتر و دوستی آن‌ها محکمتر بود و از شخصیت بهتری برخوردار بودند. تردیدی نیست که عرب در قرون اولیه اسلام عزم و اراده‌ی عظیمی داشت. شما این صفات ساده را حتی بعد از دوران تمدن آن‌ها نیز می‌توانید در آنان ببینید^(۲).

در همان هنگام که جزیره‌العرب با این زندگی جدید نیرو می‌گرفت، دو دولتی که عالم قدیم را میان خود تقسیم کرده بودند و مرزها و متصرفات آن‌ها، جزیره‌العرب را در بر گرفته بود، یعنی دولت ایران و روم، دستخوش انحلال سیاسی و اجتماعی شده بود. در ایران ظلم و تعدی همه طبقات را درهم می‌کوبید، و تمام مظاهر آزادی را از میان می‌برد.

Gibbon: Ibid; CH. L. -۱

Fr. Vonschiegel: Ibid, Kap XII. -۲

دولت نیز پیوسته در معرض زد و بندهای سیاسی و توطئه‌ها و مطامع مدعیان سلطنت قرار داشت. حماسه‌ی جنگی ایران که سپاهیان آن‌ها را تا دورترین نقطه آناتولی پیش برد، در آن ایام خاموش شده بود. و به جای آن عیاشی و راحت‌طلبی در ارکان دولت و سپاه راه یافته بود.

قدرت دولت مرکزی از میان رفته بود و از نگاهداری نقاط دور دست امپراطوری ناتوان بود. به همین جهت آشوب و کشمکش در همه جا حکومت داشت.

دولت روم نیز تجزیه شده بود. نیمه‌ی غربی آن را بربرها میان خود تقسیم کرده بودند و آنچه مانده بود روم شرقی بود. تمدن روم شرقی نیز چندان دوام نیافت. امپراطور «ژوستینان» در اوائل قرن ششم میلادی با اصلاحات و فتوحات خود تمدن روم شرقی را به اوج خود رسانده بود، ولی چیزی نگذشت که عوامل انحلال و تجزیه در آن راه یافت.

انظمه و قوانین رومی خود، بزرگترین عامل این انحلال بود! اجرای این قوانین شکاف بین طبقات و افراد را بیشتر می‌کرد. به این معنی که به رومی‌ها همه‌گونه حقوق مناصب و امتیازات را می‌داد، و سایر رعایای غیر رومی دولت را از آن محروم می‌ساخت. بدینگونه بود که جامعه‌ی روم^(۱) به دو طبقه‌ی حاکم و محکوم تقسیم شده بود. حاکم رومی‌ها و محکوم غیر رومیان بودند که اکثریت نیز با آن‌ها بود. مع الوصف از تمام حقوق و امتیازات محروم بودند. این محرومیت بخصوص در ایالات دور دست که از نظارت دولت مرکزی برکنار بود بیشتر احساس می‌شد. اکثریت تحت فشار و شکنجه به سر می‌بردند. از اینرو طالب نابودی استبداد روم بودند و انتظار روزی را می‌کشیدند که از زیر یوغ آن نجات یابند. سپاهیان روم نیز در این عصر که از آن سخن می‌گوئیم رنگ قومیت خود را از دست داده بود. افراد

۱- تاریخ‌های اسلامی کلمه‌ی «روم» را بر رعایای دولت روم شرقی یا دولت بیزانس اطلاق می‌کنند. چنانکه می‌بینیم در حوادث فتح شام و مصر و آسیای صغیر و محاصره‌ی قسطنطنیه این کلمه استعمال شده است. گاهی هم به طور اعم بر همه سکنه نواحی شمال مدیترانه اطلاق می‌گردد. تواریخ اولیه اسلام همه ملل نصارا را روم می‌دانست (ابن خلدون ج ۶ ص ۱۰۷) ولی استعمال نخست بیشتر و صحیح‌تر است.

مزدور و مردم کشورهای فتح شده بیشتر نفرات آن را تشکیل می داد. دولت روم به این سپاه چشم دوخته بود، و ناگزیر بود که خود را در پناه آن نگاه دارد. همین معنی نیز کمک زیادی به انحلال امپراطوری روم کرد؛ زیرا غرور ملی سپاه که حافظ امپراطوری بود دیگر وجود نداشت و نمی توانست مانند سابق عالم قدیم را در وحشت و اضطراب فرو برد، و قدرت امپراطوری را تا جنگل های «ایگوسیا» و سواحل دریای بالتیک گسترش دهد.

به علاوه پیروزی جنگی مسلمانان از جهاتی بازگشت به علل عارضی مکرر و ناشی از آشنائی آنها بفنون جنگی نبود.

در واقع لشکری که از صحرا برخاسته بود نمی توانست با سپاهیان منظم و سازمان یافته روم و ایران برابری کند. بسیاری از سربازان عرب تجارب جنگی خود را در جنگ های ایران آموخته بودند.

آنچه باعث پیروزی عرب بر ملل مغلوب گردید، حماسه های دینی و شور مذهبی امیخته با اخلاص و از خود گذری بوده که روحیه سربازان جوان را تقویت می کرد و سازمان می داد. همین شور مذهبی و حماسه های اسلامی بود که سپاهیان شجاع روم را مقهور کرد و توانست آنان را سرکوب کند.

اطاعت مطلق از دستورهای امرا و فرماندهان نظامی نیز در صفوف نظامی مسلمین کاملاً حکم فرما بود، و این خود موجب می شد که نقص فنی و آشنائی آنها را به فنون جنگ جبران کند.

تحرك و سرعت نیز از امتیازات فتوحات نخستین مسلمانان بود، و یکی از عوامل پیروزی آنها به شمار می رفت. زیرا شور و شوق به جنگ هر قدر زیاد باشد، در جنگ های طولانی باقی نمی ماند، بلکه وقتی آثار سرعت و صدمه نخستین پدید آمد، معمولاً نظم و قابلیت جنگی است که منتهی به پیروزی می گردد.

از این گذشته مسلمانان در بیشتر فتوحات خود، توانستند با سرعت از ثمرات جنگی خویش بهره برداری کنند و در ممالک فتح شده، در میان مردمی که اختلافات دینی آنها را

متلاشی می‌ساخت و گرفتار انواع ظلم و ستم بودند، و دشمنی و کینه‌توزی نابودشان می‌کرد، باقی بمانند.

سپاهیان روم در اغلب این جنگ‌ها با این که نسبت به عرب از لحاظ فنون جنگی و آزمودگی تفوق داشتند، باز شکست می‌خوردند و زیان‌ها می‌دیدند. ناگفته معلوم است که آن‌ها نمی‌توانستند عواطف ملل خود را که سال‌ها نسبت به آن‌ها ظلم و بی‌عدالتی پیش گرفته بودند، جلب کنند و از پشتیبانی بی‌دریغ آن‌ها برخوردار گردند.

دولت روم هنگامی مورد حمله سپاهیان اسلام واقع شد که جنگ‌های ایران، قوای آن را به تحلیل برده و نفوذ حکومت مرکزی شان را به صفر رسانده بود، و گروهی از سرداران و حکام ایالات بر ضد حکومت مرکزی سر به شورش برداشته، و در صدد کسب استقلال بودند.

مدت‌ها بود که غرور ملی در نفوس زعما و بزرگان قوم فرو نشسته بود و مطامع و مصالح شخصی بر همه چیز حکومت داشت. به علاوه رعایای استان‌ها با دیده‌ی خشم به تسلط حکومت مرکزی می‌نگریستند؛ زیرا دولت به واسطه ضعف قدرت، آن‌ها را به حکام و مأمورینی سپرده بود که با نهایت قساوت و شدت عمل با آن‌ها رفتار می‌کردند.

سختگیری در امر دین نیز به این ضعف و بدرفتاری با مردم و عکس‌العمل آن‌ها کمک می‌کرد و بیش از پیش تخم کینه و سوءظن به حکومت مرکزی را در دل مردم بذر می‌نمود. تا جائی که علمای یهود در مصر و شام و بزرگان نصارا که حاضر نبودند مذهب رسمی دولت را قبول کنند، این سیاست را خشن می‌دانستند و با آن مقاومت می‌کردند. بسیاری از مردم هم آن‌ها را در این دشمنی و مقاومت تقویت می‌نمودند.

هنگامی که اسلام ظهور کرد سیل فتوحات اسلامی به طرف اراضی دولت روم سرازیر شد، و از هر جهت آن را آماده پیروزی یافت.

روحانیون و زعمای نصارا و طبقات مختلف ملت که محکوم حکم ظالمانه دولت مرکزی بودند نیز توانستند میزان اعتدال جنگجویان جدید را بیازمایند که فقط به لزوم تسلط خود و احکام دینشان اکتفا می‌نمودند.

در حقیقت مسلمانان در فتوحات خود، نمونه‌های والائی از اعتدال و کف نفس و دوری از معاصی و رفتار و حشیانه نشان دادند که تاریخ جنگ آن را سیاه نموده است. مثلاً نگاه کنید به سفارشی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه به سربازان اسلام می‌کند که «خیانت نکنید، کسی را به زنجیر نکشید، اعضاء بدن کسی را قطع نکنید و کودکان و پیران و زنان را به قتل نرسانید. نخل‌ها را قطع نکنید و آن را نسوزانید، بلکه نباید هیچ درختی را قطع کنید، گوسفند و گاو و شتر را نیز برای استفاده از گوشت آن‌ها، تلف نکنید»^(۱).

یا ببینید که وقتی عمر فاروق رضی الله عنه به تقاضای مردم بیت المقدس وارد آن شهر می‌شود تا قرار داد پیمان صلح آن را تحویل بگیرد، چگونه با نهایت سادگی وارد می‌گردد و چگونه فرماندهانش را که با تشریفات لازم به استقبال رفته بودند عقب‌زده و با این که فاتح بود در پیمان صلح خود نوشت: «اهالی بیت المقدس تأمین جانی خواهند داشت، زنان و فرزندان‌شان مصون خواهند بود. کلیه کلیساها و معابد آن‌ها نیز در امان خواهد بود، نه کسی در آن سکونت خواهد کرد و نه ویران می‌شود».

عمر در «کلیسای قیامت» نماز نخواند، مبادا بعدها مسلمانان به همین دلیل آن را از چنگ مسیحیان در آورند^(۲).

شما خوانندگان گرامی این موارد را که در سیر فتوحات اولیه اسلامی نوشته شده است با انواع خونریزی‌ها و ویرانی‌ها و غارتگری‌های که در گرماگرم جنگ‌های ایران قبل از حمله مسلمانان به وسیله سربازان آنان به وقوع می‌پیوست، مقایسه کنید و ببینید قیصرها و فرمانداران و فرماندهان نظامی آن‌ها در اقلیم‌های تحت سلطه خود، با چه شکوه و جلالی حرکت می‌کردند و چگونه از روبروشدن با ملت یا گوش دادن به دادخواهی آن‌ها سر باز می‌زدند، سپس آن را با فرمان‌هایی که فرماندهان فاتح اسلام صادر می‌کردند و دادخواهی آنان و حمایتی که از مردم کشورهای فتح شده در قبال مظالم عمال امپراطور و افسران و سرداران وی به عمل می‌آوردند مقایسه نمایید.

۱- تاریخ ابن خلدون ج ۲ - قسم دوم ص ۶۵.

۲- تاریخ ابن خلدون ج ۲ - ص ۲۵۵.

این مقایسه که میان عدل و ظلم، اعتدال و خودکامگی، عفت و بی‌عفتی، مسامحه و بی‌رحمی بود، یکی از بزرگترین عواملی بود که راه‌های فتح و فیروزی را برای مسلمانان هموار می‌ساخت، و به آن‌ها میدان می‌داد که ملت‌های ستم‌دیده‌ی ممالک مفتوحه را از قید رقیّت^۱ و بی‌عدالتی آزاد سازند و اعتماد آن‌ها را به سوی خود جلب نمایند و موجب شد که یک نوع اطمینان برای زندگی در سایه‌ی حکومت جدید برای خود بیابند؛ زیرا مسلمانان جبر و ظلمی را که دشمن فاتح پس از ورود به کشور مفتوح داشت، به همراه نیاورده بودند و ملل مغلوب را در بیم و هراس قرار نمی‌دادند.

چنانکه خواهیم دید این سیاست حکیمانه و مسامحه را مسلمانان در جنگ‌های نخستین خود معمول می‌داشتند، به طوری که مسیحی و یهودی، همان آزادی را داشت که مسلمان دارا بود. ملل غیر مسلمان در غالب موارد می‌توانستند دین و آداب و رسوم خود را در سایه‌ی حکومت اسلامی فاتح حفظ کنند، اوامر دولتی هم با مساوات و اعتدال میان آن‌ها جریان داشت.

آثار این سیاست نیز در نقاطی که پس از فتح تحت قیمومیت مسلمانان واقع می‌شد روشن بود. به طوری که ممالک مفتوحه پس از فتح بر اساس محکمی استوار می‌گردید، و ناراحتی‌های ناشی از غلبه‌ی فاتحان احساس نمی‌شد.

به همین جهت مسلمانان با این که در آن اوقات، در جبهه‌های مختلف سرگرم جنگ بودند، در همان حال نیز به تنظیم امور نقاط فتح شده و آماده‌ساختن آن جهت پذیرش احکام عادلانه‌ی اسلام، می‌پرداختند. این‌ها عوامل و مواردی بود که به دنبال فتوحات اولیه اسلامی پیش می‌آمد. راه‌های آن نیز همین بود که گفتیم. در سایه این عوامل و موقعیت‌ها بود که مسلمانان توانستند شرق و غرب جهان قدیم را به تصرف آورند، و دریاهای در نوردیده و از ناحیه غرب تا قلب ممالک مسیحی‌نشین (اروپا) را در کمتر از یک قرن پیمایند.

فتوحات اسلامی دیری نپایید که متوقف ماند، و این به هنگامی بود که مسلمانان در سایه‌ی دولت وسیع زندگی خود را به خوشی و آسایش گذراندند.

۱- رقیّت = غلامی، بندگی [مصحح].

در آن هنگام بود که دولت روم شرقی و مسیحیت توانستند خود را آماده‌ی دفاع و مقاومت کنند و به دنبال آن مسلمانان برای اولین بار در کنار دیوارهای قسطنطنیه شکست خوردند و دروازه‌ی اروپا از ناحیه شرق به روی آن‌ها بسته شد، سپس برای دومین بار در دشت‌های «تور» سرزمین شهیدان اسلام واقع در خاک فرانسه شکست آن‌ها روی داد، و بدینگونه فتوحات اسلامی در اوپا متوقف ماند.

اسلام از اروپا به جنوب بازگشت. امپراطوری اسلامی متلاشی شد و به صورت ملوک الطوائف و دول متخاصم درآمد، و بدینگونه زمان فتوحات درخشان اسلامی با سرعتی که داشت، سپری گردید.

سیاست دینی مسلمانان و جنگ صلح‌جویانه اسلام در عالم قدیم

اگر خارج‌شدن عرب مسلمان از بیابان و بادیه‌گردی و رسیدن به زندگی درخشان جدید که با قلت نفرات و نقص فنی خود، به جنگ دو امپراطوری از بزرگترین دول عالم قدیم یعنی دولت‌های ایران و روم رفتند، و توانستند در کمتر از یک قرن، دولتی با عظمت بر ویرانه‌های آن بنا کنند، اگر این موضوع از امور دهشت‌انگیز تاریخ است، پیروزی اسلام بر ادیان قدیم و تصرف سریع ممالک مفتوحه نیز از شگفت‌انگیزترین وقایع تاریخی است.

هرگاه پیروزی مسلمانان به علل و عواملی بازگشت کند که بیرون از اراده و تدبیر آن‌ها باشد، از جهاتی نیز به اوضاع زندگی ملل مفتوحه و احوال اجتماعات جدید بازگشت می‌کند که به زیر پرچم اسلام درآمدند، و ناشی از خصوصیات فردی و اجتماعی آن‌هاست.

در طومارهای دعوت اسلامی، از آن همه وقایع اسف‌انگیز و خونریزی‌هایی که با ظهور اکثر ادیان قدیم مقارن بود، و آنچه بالاخص در قرون نخستین نصرانیت می‌بینیم، اثری نیست. دعوت اسلامی با وسائل صلح‌جویانه مخصوص به خود انتشار یافت. پیروزی آن هم بزرگترین موضوعی است که تاریخ ادیان و عقاید ثبت کرده‌اند.

مورخ اروپائی (فن گت اشمیت) می‌گوید: «استقبال دسته‌جمعی ملت‌ها برای پذیرفتن دین جدید که به دنبال فتوح شگفت‌انگیز پدید آمد، موضوعی است که دنیای قدیم به یاد نداشت. ولی اسلام در این پیروزی گوی سبقت را از همه ربود».

«دوzy» مورخ دیگر می‌گوید: «این غلبه و پیروزی برای اولین بار در جنگ اسلام آشکار شد، به ویژه هنگامی که دانستیم دین جدید چیزی را بر کسی تحمیل نکرده است»^(۱).

در واقع دعوت اسلامی از روز نخست بر اساس تسامح و احترام به عقاید و معنویات استوار بود. بخصوص در مقابل یهود و نصارا، یعنی پیروان کتاب‌های آسمانی که اسلام اعتراف به تقدیس آن‌ها داشت.

یهودیت و نصرانیت در وقتی که پیغمبر عربی ظهور کرد و اسلام از صحرا برخاست، آئین اکثر ممالکی بود که مسلمانان فتح کردند، و جزیه نیز کلیه مالیاتی بود که دین جدید بر غیر مسلمین واجب دانسته بود، تا از این راه عقاید و شعائر آنها محفوظ بماند.

این امتیاز در بادی امر منحصر به یهود و نصارا بود، ولی چیزی نگذشت که در همان زمان حیات پیغمبر نسبت به پیروان سایر ادیان مانند قبایل بحرین و زردشتیان ایران نیز گسترش یافت.

بعدها این امتیاز به بربرهای افریقا رسید، و بربرها نیز در پرداخت جزیه به منظور آزادی شعائر و عقایدشان در ردیف یهود و نصارا و زردشتی‌ها قرار گرفتند.

ظاهر اینست که همواره بت پرستی بر قبائل بربر حکومت داشت، و دین بربرها پیش از فتح روم همان بت پرستی بود. ولی حکومت روم بعد از پیروزی بر «بربرها» نصرانیت را بر آنها تحمیل کرد، و این کیش از قرن چهارم میلادی در میان اکثر ساکنان افریقا انتشار یافت. و نیز ظاهراً بیشتر این قبایل پیش از فتح اسلامی پیرو دین یهود بودند^(۱).

به هر حال آنچه مسلم است سیاست تسامح دین و حریت و آزادی اسلام شامل کلیه ملل مفتوحه بود. در میان این ملت‌ها، بسیاری هم بودند که هنوز شعائر بت پرستان داشتند.

گلدزیهر می‌گوید: «اسلام انتشار یافت تا بر اساس یک سیاست عالی، نیروئی جهانی باشد. در قرون نخستین پذیرفتن آن یک امر حتمی نبود؛ زیرا کسانی که به خداوند یگانه ایمان داشتند یا کیش خود را بر اساس کتب آسمانی خود استوار می‌داشتند مانند یهود و نصارا و زردشتی، هر گاه «جزیه» می‌پرداختند می‌توانستند از آزادی شعائر خود و حمایت دولت اسلام برخوردار باشند.

اسلام نمی‌خواست به هر قیمت که هست در اعماق جان‌های آنها نفوذ کند، بلکه در صدد بود که در ظاهر بر آنها حکومت داشته باشد. حتی اسلام در این سیاست خود به جای

۱- تاریخ ابن خلدون ج ۶ ص ۱۰۷.

دوری هم رفت. مثلاً در هند شعائر و معتقدات قدیمی در سایه حکومت اسلامی همچنان در معابد باقی بود^(۱).

«دوزی» در آنجا که از فتح اندلس سخن می‌گوید از این تسامح دین اسلامی بدینگونه یاد می‌کند. «وضع نصارا در سایه حکومت اسلامی طوری نبود که نسبت به آنچه قبلاً داشتند شکوه‌های زیادی داشته باشند. مضافاً به این که مسلمانان مسامحه زیادی نشان می‌دادند. در امور دینی به هیچکس سخت نگرفتند.

نصارا در این خصوص از مسلمانان حق‌شناسی نکرده‌اند، بلکه آن‌ها فقط فاتحان اسلامی را به علت تسامح و عدل آن‌ها ستوده‌اند و حکومت آن‌ها را مانند حکومت ژرمن‌ها و فرانک‌ها دانسته‌اند.

به طور خلاصه تسامح دینی یکی از اصول ثابت و پایه‌های محکم سیاست دینی اسلامی است که به عصر خود پیغمبر بازگشت می‌کند. بعدها نیز حدود آن توسعه یافت، تا جایی که از آنچه پیغمبر نظر داد و خلفای راشدین معمول می‌داشتند هم تجاوز کرد.

این تسامح گرچه نسبی است و بستگی به کسب آزادی دینی با پرداخت «جزیه» دارد، ولی نباید فراموش کرد که در اعصار تاریک کشمکش‌های دینی، موضوع تازه‌ای بود. کشمکش‌هایی که آتش آن جز با سیل‌های خون فرو نمی‌نشست، و دولت فاتح دین خود را بر ملت‌های مغلوب املاء می‌کرد و اکتفا به حفظ شعائر و اعتراف لفظی آن‌ها نمی‌نمود، و در این راه از هیچگونه سختگیری فروگذار نمی‌کرد.

بنابراین، دولت اسلامی دو امتیاز یا دو نعمت را برای ملت‌های مغلوب ارمغان آورد: یکی نعمت تسامح و آزادی دینی، و دیگر نعمت احکام عادلانه و معتدل بود که اصول و حدود معینی را برای آن‌ها مقرر می‌داشت و همین تسامح و ملاحظه نیز اثر محسوسی در پیشبرد فتوحات اسلامی داشت.

آیا بعد از آنچه گفتیم جا دارد که ما سؤال کنیم: چگونه اسلام با سرعت خارق‌العاده در بین ملت‌های مغلوبه انتشار یافت؟ و چه عواملی باعث شد که ملل مغلوبه با همه حریت و

آزادی مذهبی از دین خود دست بکشند و بدین حکومت جدید بگردند، سیاست اسلامی در بسیاری از تسامح و مدارای خود توفیق یافت که در کمتر از یک قرن ملت‌های بزرگ اسلامی را در ایران و شام و مصر و آفریقا و اسپانیا پدید آورد. این برتری و پیروزی شگفت‌انگیز نتیجه یک سلسله عوامل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بود که حکومت اسلامی رعایای جدید خود را از آن برخوردار ساخت.

پیروزی اسلام در شام و مصر سریع‌تر و آسان‌تر از سایر ممالک مفتوحه انجام گرفت. مسیحیت هنگام فتح مصر و شام توسط مسلمانان، در آن کشورها حکومت داشت، ولی طوری بود که می‌باید با آتش و شمشیر نابود گردد. اختلاف و پراکندگی در ارکان آن رخنه کرده بود. پایه‌های آن متزلزل و سقف‌هایش سست شده بود. طوایف و مذاهب گوناگون بوجود آمده، خصومت و دشمنی میان آن‌ها راه یافته و ظلم و خونریزی بالا گرفته بود، و به دنبال آن کشمکش سیاسی و اجتماعی حکومت داشت.

پیروزی مسلمانان در تسلط بر دنیای قدیم با آن سرعت شگفت‌انگیز، دلیل بارز نیرومندی اسلام و برتری دعوت آن بود. چنانکه همه گونه عدالت و مدارا و عفت‌نفس و وارستگی که مقارن آن توسط فاتحان اسلامی در ممالک مفتوحه اعمال می‌شد، دلیل قاطعی بر ستمکاری حکومت‌های مسیحی در آن اعصار بود. مضافاً به این که کلیسا نمایشگر عدالت و برادری به معنی واقعی خود نبود.

آیا این‌ها همگی شواهد زنده و عمیقی نبود که دین جدید، برای پیروی مناسب‌تر است و تنها دین حق است که پیروز می‌گردد؟ چرا، این معنی در آن عصر به خوبی در دل‌ها نقش بسته بود.

اعتقاد به معجزات تیر مسمومی بود که به سینه کلیسا خورد و آن را عقب زد؛ زیرا حتی معجزه‌ای رخ نداد که دشمنی اسلام را نسبت به مسیحیت از میان ببرد، و هیچ صاعقه‌ای جلو پیشرفت آن سپاهیان پیروزمند که در مدت یک قرن عالم قدیم را اشغال کردند، نگرفت!

پیروزی اسلام در سایر ممالک مفتوحه نیز چنین بود. فیلسوف «فن شلیگل» می‌گوید: می‌توانیم دین جدید اسلام و فتوحات مسلمین را در پرتو این مهاجرت جدید، مورد بررسی قرار دهیم؛ زیرا قسمت بزرگی از مسلمانان به اسپانیا هجرت کردند. و این مهاجرت در آسیا و افریقا انقلاب بزرگی در حکومت و زبان و نظام‌های سیاسی ملل مغلوب پدید آورد، این انقلاب از آنچه جنگ‌های قبائل جرمنی در اروپا بوجود آورد، بزرگتر و عمیق‌تر بود^(۱).

آیا انتشار اسلام با آن سرعت خارق‌العاده در ممالک مفتوحه همیشه با سیاست خلافت اسلامی یا مانند آن مخصوصاً بعد از آن که به صورت سلطنت شخصی درآمد، هماهنگ بود؟ ظاهراً در بسیاری از اوقات چنین نبوده است. بلکه بالعکس پیشرفت اسلام گاهی برای مصالح مادی دولت اسلامی، بزرگترین زیان‌ها را در بر داشت، یکی از درآمدهای اسلامی جزیه یعنی مقدار مالی بود که بر یهود و نصارا و مجوس تعلق می‌گرفت. آن هم در بیشتر اوقات با اعتدال و مدارا همراه بود. مثلاً جزیه فقط به مردان تعلق می‌گرفت و دختران و زنان و پیران از آن معاف بودند.

تازه تعیین مقدار و تحصیل آن نیز بعد از آن بود که مؤدیان قبل از هر چیز از غله اراضی خود مقداری که بتوانند معابد و مخارج خود را تأمین کنند، بردارند، و حتی مدارای در این خصوص گاهی باعث کوتاهی در اصل پرداخت آن می‌گردید!^(۲)

هنگامی که فتوحات اسلامی توسعه یافت، بودجه دولت و سپاه نیز به میزان بسیار زیادی بالا گرفت، و خلافت اسلامی نیازمند به تأمین آن گردید.

با این وصف با همه احتیاجی که مصالح مادی آن ایجاب می‌کرد، اتفاق نیافتاد که دولت اسلامی سیاست سختی در پیش گیرد، هر چند باعث انتشار دین دولت می‌شد و نفوس مسلمین ازدیاد می‌یافت.

۱- Fr. Von schlegel :ibid; ka. Pxl.

۲- فتح مصر ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

حتی عمر بن العزیز رحمه الله که نسبت به انتشار اسلام عنایتی خاص داشت، در سراسر قلمرو اسلامی جزیه را ملغی ساخت و میان آنها و مسلمانان اصل مساوات برقرار نمود. از آنچه در این باره از ول نقل می‌کنند یکی اینست که به «حیان بن شریح» والی مصر نوشت: جزیه را از آنها که مسلمان می‌شوند بردار؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (توبه: ۵) «اگر توبه کردند و نماز گزارند و زکات دادند آنها را رها کنید که خداوند بخشنده مهربان است».

حیان بن شریح در جواب عمر بن عبدالعزیز نوشت: «اسلام با این طرز جزیه گرفتن زیان دیده و خزینه‌های دولتی خالی مانده است». عمر بن عبدالعزیز در جواب وی نوشت: «کسانی را که قبول اسلام می‌کنند از پرداختن جزیه معاف کن، نفرین خدا بر تو باد. خداوند محمد ﷺ را فرستاد تا راهنمای مردم باشد نه آن که ثروت بیندوزد»^(۱).

بدینگونه در روزگار نخست اسلام با مردم ممالک مفتوحه رفتار می‌کرد و حاضر بود خود زیان به‌بیند و به دیگران فشاری وارد نگردد. همین معنی موجب شد که به مرور ایام بیشتر مردم کشورهای فتح شده در مسلمین ادغام شوند، به طوری که جز اقلیت‌هایی از آنها بقیه اسلام را پذیرفتند، و از اینجا امتیاز دینی از میان رفت، به طوری که تشخیص بین مسلمان ریشه‌دار و مسلمان جدید محال به نظر می‌رسد. و نیز از این راه جزیه برداشته می‌شد و حکومت اسلامی خسارات مادی را با نیروی معنوی ملت‌های مسلمان شده، جبران می‌کرد. بدین ترتیب سیاست ملایمی که حکومت‌های اسلامی نسبت به رعایای جدید خود پیش گرفتند، نخست با مسامحه در امر دین‌شان به آنها کمک کرده، سپس از راه جزیه به آنان مساعدت نمود، و در آخر آنها را به جمع مسلمانان ضمیمه کرد، و بدین وسیله اقوام مغلوب از مساعدت مادی و معنوی فاتحان اسلامی بهره‌مند می‌شدند.

از اینجا به خوبی پیداست که پیشرفت اسلام با آن سرعت همه جانبه، همیشه با سیاست حکومت‌های اسلامی همراه نبوده است. بلکه گاهی از راه مصالح مادی زیان دیده است. توجه به این مطلب، یک حقیقت تاریخی وحشت‌انگیز را بازگو می‌کند که بیشتر نویسندگان غربی که از اسلام و موجبات پیشرفت و عوامل رسوخ آن در میان ملت‌ها سخن گفته‌اند، آن را انکار می‌کنند و به شائبه غرض آلوده می‌سازند.

این‌ها که گفتیم راجع به پیشرفت اسلام در اعصار اولیه آن بود. اینک می‌خواهیم ببینیم چگونه اسلام در قرون وسطی و عصر جدید، در سایر نقاط عالم قدیم و دورترین قسمت آن، منتشر گشت.

امپراطوری بزرگ اسلام از اواخر قرن اول هجری، در مشرق از سند تا مغرب (مراکش) و در غرب از سواحل اقیانوس اتلانتیک و در شمال از سلسله جبال پیرنه و اواسط آسیا تا صحرای بزرگ آفریقا و دریای عرب (بحر احمر) امتداد داشت، و بیش از چهار قرن علی‌رغم شورش‌ها و انقلابات گوناگون، در این قلمرو وسیع حکومت می‌کرد.

پیروزی، تنها وسیله‌ی پیشرفت اسلام نبود؛ زیرا اسلام در بسیاری از نقاط دوردستی که فاتحان اسلامی به آنجا نرسیده بودند، بدون جنگ و شمشیر رواج یافت.

یک نگاه اجمالی به نقشه‌ی جهان اسلام این حقیقت را تأیید می‌کند. مثلاً در چین، مغولستان، منچوری، اندونزی، ملایو، جزائر فلیپین، برنئی و سایر نقاط خاور دور بیش از صد میلیون مسلمان وجود دارد. و در قسمت غربی عالم قدیم در مشرق آفریقا و در ماداگاسکار، زنگبار، موزامبیک، دارالسلام، رودزیا، و در نیجریه، سالیون، ساحل طلا، لیبیا، کنگو، و سایر نقاط قاره آفریقا بیش از پنجاه میلیون مسلمان زندگی می‌کنند^(۱).

۱- این تخمین مربوط به چهل سال پیش است که مؤلف کتاب خود را منتشر کرده است، بدیهی است که تعداد نفوس مسلمانان تاکنون افزایش یافته و کشورهای آفریقائی نیز اکثراً استقلال پیدا کرده‌اند و به اسامی جدیدی خوانده می‌شوند. (مترجم)

به طور قطع انتشار اسلام در این مناطق دور دست محصول فتوحات اسلامی نبوده است؛ زیرا فاتحان اسلام در هیچ عصری به این مناطق نرسیدند. انتشار اسلام در آن مناطق دور دست داستانی به دنبال دارد که یکی از شگفت‌انگیزترین داستان‌های رزمی صلحجویانه اسلام در تاریخ بشر است.

مسلمانان آسیای میانه یا شهرهای ماوراء النهر را که امروز معروف به ترکستان روسیه است، در قرن دوم هجری فتح کردند، و فتوحات آن‌ها به شهر کاشغر در مغرب چین رسید. از آن هنگام بازرگانان و اصلاح‌طلبان مسلمین آهنگ نقاط مختلف چین شمالی و شرقی نمودند، در حالی که حامل تعالیم اسلام بودند و در هر جا استقرار می‌یافتند آن را منتشر می‌ساختند.

به مرور زمان اسلام به دست این مجاهدان به مغولستان و منچوری رسید، همچنین در اواسط چین و جنوب آن منتشر گشت. تا جایی که وقتی جهانگرد نامی «ابن بطوطه» مغربی در قرن هشتم هجری به جنوب چین رسید، مسلمانان بسیاری را در شهرهایی که سر می‌زد دید، هم اکنون نیز در چین بیش از پنجاه میلیون مسلمان زندگی می‌کنند که در نقاط جنوبی و میانه و شمالی آن کشور حتی منچوری سکونت دارند.

انتشار اسلام در هند نیز متعاقب فتح سند توسط مسلمین در قرن دوم هجری روی داد. سپس فتوحات اسلامی در جنوب و شرق هند گسترش یافت، و در قلب شبه قاره‌ی هند پخش شد.

بعدها نیز بسیاری از نقاط شبه قاره هند تحت فرمان حکومت‌های اسلامی بود. بازرگانان و خیراندیشان مسلمین نیز از هند به طرف شرق یعنی جزائر هند شرقی رفتند. جزیره‌ی «سوماترا» از قرن هفتم میلادی تا قرن سیزدهم یک کشور هندی بود، تا این که در آن قرن (قرن هشتم هجری) مسلمانان وارد آنجا شدند و دعوت اسلامی را در آنجا انتشار دادند.

سپس قدم به شبه جزیره «مالایو» نهادند و از آنجا گذشته به «جاوه» آمدند که مردم آن پیرو کیش «برهمنی» بودند و اسلام را در آنجا نشر دادند.

هنگامی که «ابن بطوطه» در اواسط قرن هشتم هجری این جزیره (جاوه) را سیاحت کرد، چند امیر نشین مسلمان در آنجا وجود داشت.

مسلمانان همچنین در جزائر دور دست هند شرقی مانند «برنوئی» و فیلیپین استقرار یافتند و به دنبال مستقر شدن آن‌ها نیز اسلام در آن نقطه منتشر می‌گشت. تا جایی که پیش از آن که در قرن شانزدهم میلادی استعمار هلند آنجا را اشغال کند، دارای حکومت‌های اسلامی و اجتماعات مسلمین بود.

به دنبال انتشار اسلام در قلب و غرب افریقا نیز داستانی به همین گونه پدید آمد. می‌دانیم که مسلمانان، شمال افریقا را در اواسط قرن اول هجری بعد از مقاومت سخت قبائل بربر، گشودند، و سرانجام بیشتر این قبیله‌ها نیز اسلام را پذیرفتند.

در اواخر قرن پنجم هجری به روزگار «المعز لدین الله فاطمی» خلیفه مصر طوایفی از اعراب مسلمان از بنی هلال و بنی سلیم و بنی ریاح و غیره که به مصر آمده بودند، از مصر به افریقا رفتند و در نقاط مختلف آن قاره گردش کردند، بادیه‌های میانه و جنوبی افریقا را پیمودند تا به قلب صحرای بزرگ و رودخانه «نیچریه» رسیدند و اسلام را در میان قبائل دور دست سیاه‌پوست و کشور «مالی» واقع در شمال رودخانه «نیچر» منتشر ساختند.

این همان نقطه ایست که «ابن بطوطه» در سفرنامه‌ی خود از آن نام می‌برد و اوضاع آنجا و مناطق بعد از آن را توصیف می‌کند و می‌گوید که بیشتر مردم آنجا مسلمان هستند.

آنگاه تعالیم اسلامی از آنجا به وسیله بازرگانان و رهگذران مغرب به «سنگال» و سایر مناطق مجاور رسید. در قرن پنجم هجری اسلام در موریتانی واقع در شمال نیز به دست قبائل مرابطین که در «لمتونه» و غیره می‌زیستند، انتشار یافته بود.

تجار و سیاحان مسلمین به طرف غرب افریقا به منظور دست یافتن به طلا راهی شدند. بدینگونه مسلمانان به هر جا که در آفریقا روی می‌آوردند، اسلام نیز به دست آن‌ها انتشار می‌یافت!

در شرق افریقا اسلام از قرن دوم هجری به وسیله اصلاح‌طلبان و بازرگانان مسلمان که از سواحل خلیج فارس به آن نواحی و سواحل افریقای شرقی و جزائر آن آمدند منتشر گشت،

و علائق تجاری و معاملات بازرگانی را با جزیره «ماداگاسکار» و سواحل «سومالی» و «بمبایا» و «زنگبار» و «موزامبیک» برقرار ساختند.

روابط بازرگانی مسلمین توسعه یافت و در ناحیه‌ی غرب افریقا به «رودزیا» رسید که در بعضی از اعصار مملکت مستقل و نیرومند سیاه‌پوستان بود^(۱).

پیشرفت اسلام در بین قبائل سیاه‌پوست در نقاط مختلف افریقا آثار نیکوئی به بار آورد، اسلام آن‌ها را از بسیاری رسوم و خرافات بت‌پرستی نجات داد و سطح زندگی مادی و ادبی‌شان را بالا برد. از این گذشته اسلام چندین قرن بر قسمت اعظم شبه جزیره اسپانیا حکومت داشت و پرتوهای تمدن درخشانش به دست مسلمانان می‌درخشید.

هنگامی که دست تقدیر طومار تسلط اسلام را از اسپانیا (اندلس) درهم پیچید اسلام از راه‌های دیگر در قاره اروپا رخنه کرده بود.

می‌بینیم که در قرن سیزدهم میلادی اسلام به واسطه‌ی جنگ‌های تاتارها در مشرق روسیه، در جنوب و شرق اروپا نفوذ کرده است. تاتارها سپس متوجه شهرهای قفقاز و شبه جزیره کریمه شدند، و در پیشروی خود به مقابل «پولونی» رسیدند.

هنگامی که خلفای عثمانی قسطنطنیه را فتح کردند و دامنه فتوحات خود را تا قلب بالکان و سواحل دانوب و مرزهای پولونی و اوکراین گسترش دادند، دعوت اسلامی در سراسر این قلمرو منتشر گشت، با این فرق که انتشار آن محدود بود و با وسعت فتوحات و متصرفات عثمانی در اروپا تناسب نداشت.

علت آن هم این بود که حکومت عثمانی پیوسته عناصر شایسته خود را که پدیدآرندگان تمدن بودند از دست می‌داد. به همین جهت ما امروز در قلمرو بالکان فقط پنج میلیون مسلمان

۱- ولی با کمال تأسف امروز در برابر دیدگان امضاء کنندگان اعلامیه حقوق بشر این کشور افریقائی، در بند اسارت یک اقلیت سفیدپوست نژادپرست غربی گرفتار است، و بر اثر فقدان وجدان اخلاقی جوامع معاصر هنوز مبارزاتش به ثمر نرسیده است. (مترجم)

از سی میلیون نفوس آن سراغ داریم^(۱). با این که می‌دانیم «بالکان» مدت چهار قرن تحت فرمان حکومت عثمانی قرار داشت.

همچنین ما در مجارستان و پولونی و لتوانی و فنلاند جمعاً مسلمانانی که تعداد آنها از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کند، نمی‌یابیم.

اخیراً نیز می‌بینیم که چگونه اعتقادات اسلامی با نیروی معنوی جدید خود در چند نقطه از ممالک بزرگ اروپا که دارای تمدن درخشان می‌باشند، تجلی نموده است مانند آلمان و انگلیس و اتریش و ایالات متحده امریکا. این تجلی و پیشرفت معنوی اسلام - که توجه صاحب‌نظران را به خود معطوف داشته است - مقرون به سابقه و تهیه مقدمه نبوده است.

اسلام مردم را دعوت به خود می‌کند و در صدد است که اندیشه‌های مستعد را با بساطت مبادی خود و دموکراسی و سادگی و آزادی‌های ثمربخشی که دارد، آشنا سازد.

۱- چنانکه گفتیم این سخن مربوط به چهل سال پیش است. (مترجم)

محاصره‌ی قسطنطنیه

در سال‌های ۳۲ و ۴۸ و ۹۹ هجری
مطابق ۶۵۳ و ۶۶۸ و ۷۱۷ میلادی

اعراب مسلمان هنگامی که از سرزمین حجاز به جنبش درآمدند، نخست متوجه دولت روم شدند و شام و مصر و افریقا را از قلمرو امپراطوری روم جدا ساختند. سپس روی به آسیای صغیر نهادند و شهرهای جنوبی روم شرقی را تصرف کردند، و هنوز یک ربع قرن نگذشته بود که به پشت دروازه‌های «قسطنطنیه» پایتخت روم و آبهای «بسفر» رسیدند.

در ناحیه غرب نیز قوای اسلام افریقای شمالی را در نوردید و تا کرانه‌های اقیانوس اطلس پیش رفت. آنگاه از تنگه‌ی معروف جبل الطارق گذشتند و قدم به خاک اسپانیا نهادند، و بدینگونه مجاهدان اسلام اروپای غربی را تا قلب فرانسه و سواحل رودخانه «لوار» به تصرف درآوردند.

فتح قسطنطنیه از همان روزگار نخستین اسلام به منظور از میان‌بردن نصرانیت در کانون خود، جزو برنامه بود. در آن زمان تردیدی نبود که روم شرقی دژ اروپا و پناه‌گاه نصرانیت شرق است.

برای نخستین بار در اواخر سال ۳۲ هجری قوای اسلام از ناحیه خشکی به سوی قسطنطنیه پیش رفت و آسیای صغیر را پیمود تا به کرانه «بسفر» رسید.

«تیوفانس» مورخ دولت «بیزانس» برای ما بازگو می‌کند که «ناوگان اسلام از طرابلس»^(۱) به مقصد قسطنطنیه حرکت نمود و در مقابل کوه فنیقیه (فینکس) ناوگان جنگی روم به فرماندهی امپراطور قسطنطیس دوم را درهم شکست. در این جنگ در حدود بیست هزار نفر از سربازان روم به قتل رسید. ناوگان اسلام هم به واسطه زیان‌هایی که به آن‌ها رسید نتوانست به قسطنطنیه برسد و از همانجا بازگشت.

۱- منظور طرابلس شرقی است که امروز واقع در شمال کشور لبنان می‌باشد. (مترجم)

«ثیوفانس» تاریخ این حمله را در سپتامبر سال ۶۵۳ میلادی مطابق با صفر ۳۳ هجری می‌داند که تقریباً با روایت اسلامی مطابق است^(۱). در سال ۴۴ هجری قوای اسلام حمله خود را به منظور فتح قسطنطنیه از سر گرفت و پس از پیمودن ارتفاعات اناتولی به برجاموس (برجان) واقع در نزدیک قسطنطنیه رسید و از راه آبی نیز وارد دریای مرمره شد. ولی قبل از انجام مقصود فصل زمستان فرا رسید و از پیشروی بازماند. آن بار نیز مسلمانان نتوانستند به محاصره قسطنطنیه دست یابند.

چند سال بعد مجدداً نیروهای اسلام مرکب از ناوگانی که از سواحل مصر و شام، به فرماندهی «فضالة بن عبید انصاری» به عنوان مهمترین نیروهائی که تا آن زمان، برای فتح قسطنطنیه بسیج شده بودند، در سال ۴۸ هجری «اناتولی» را پیمودند و تا «خلقیدونه» پیش رفتند و قلعه‌های آنجا را فتح کردند.

در سال ۴۹ هجری نیز سپاه عظیمی به فرماندهی «سفیان بن عوف» که گروهی از بزرگان صحابه پیامبر امثال عبدالله بن عباس و ابویوب انصاری در میان آنها بود، از راه خشکی روی به قسطنطنیه نهادند. از راه دریا نیز ناوگان اسلامی، تنگه «دردانل» را بدون مقاومت رومیان گشودند و سپاه اسلام را وارد آبهای اروپا و چند میلی پایتخت روم شرقی نمودند. این واقعه در زمان امپراتور قسطنطین چهارم، اتفاق افتاد. قسطنطین قبلاً از بسیج نیروهای اسلام، اطلاع داشت، به همین جهت با وسائل دفاعی، در مقام عقب‌زدن حمله مسلمانان برآمد.

مسلمانان بزرگترین جنگ‌های دریائی خود را برای محاصره قسطنطنیه آغاز کرده بودند و بدین منظور پایتخت روم شرقی را از خشکی و دریا با سپاه عظیمی مرکب از کشتی‌های جنگی و سربازانی که از راه زمین رسیده بودند، به محاصره گرفتند. چندین روز از بامداد تا شامگاه ناحیه‌ی شرقی شهر را مورد هجوم قرار دادند، بدون این که بتوانند به دیوار محکم و برج و باروی مستحکم آن، نزدیک شوند.

۱- کامل ابن اثیر ج ۳، ص ۵۰ و «فین لای»: «یونان زیر نفوذ کلیسای رم» ج ۳.

در حقیقت مسلمانان در باره‌ی استحکامات قسطنطنیه و اهمیت وسائل دفاعی رومی‌ها، دچار اشتباه شده بودند. آن‌ها باور نمی‌کردند که رومیان برای دفاع از پایتخت و آخرین پناه‌گاه خود آن همه سرسختی و از خودگذشتگی، نشان دهند، و تا آن حد در راه حفظ دین و تمدن خود، فداکاری کنند.

دفاع سرسختانه دشمن و ضرباتی که سلاح آتشین یونانی^(۱) به کشتی‌ها و صفوف سربازان و اسبان آن‌ها وارد ساخت، مسلمانان را مضطرب نمود.

یونانی‌ها اندکی پیش از حمله‌ی مسلمین، آن سلاح آتشین را اختراع کرده بودند و بدانوسیله بهترین نوع سلاح دفاعی را در اختیار داشتند.

هنگامی که سربازان اسلام از آن حملات، نتیجه‌ای نگرفتند، محاصره قسطنطنیه را رها کردند و سواحل آسیائی و اروپائی دریای «مرمره» را مورد هجوم قرار دادند. از ماه آوریل تا سپتامبر از راه دریا شهر را در محاصره داشتند، ولی بعد از رسیدن فصل زمستان، برگشتند و روی به جزیره «کیزکوس» واقع در هشتاد میلی قسطنطنیه نهادند. زیرا مراکز عمده خود را در آنجا قرار داده بودند.

مجدداً تابستان سال بعد، قسطنطنیه را محاصره کردند و باز در زمستان به «کیزکوس» بازگشتند. بدینگونه تا هفت سال متولی تابستان‌ها به محاصره قسطنطنیه، می‌پرداختند و زمستان‌ها به جزیره «کیزکوس» مراجعت می‌کردند، بدون این که اطمینان به انجام کار خود داشته باشند، یا در باره آن هدف بزرگ بیاندیشند! در نتیجه سعی و کوشش متوالی، قوای آن‌ها به تحلیل رفت و به مرور ایام قدرت جنگی آنان، به صفر رسید. بسیاری از جنگجویان و کشتی‌ها و خواربار و چهارپایان خود را از دست دادند. طول مدت، روح جنگجویی آن‌ها را از میان برد و بیماری و بی‌نظمی در صفوف آن‌ها راه یافت.

از این رو تصمیم گرفتند در آخر سال ۵۸ هجری، به کلی از محاصره قسطنطنیه منصرف گردند. نازگیر راه «اناطولی» را به طرف جنوب در پیش گرفتند، ولی به واسطه طولانی شدن

۱- از این سلاح مخوف در فصل جداگانه‌ای سخن می‌رود. (مترجم)

زمان محاصره، نظام آن‌ها از هم گسیخته شد. هنگام بازگشت نیز، باد و طوفان، بسیاری از سفاین جنگی آن‌ها را غرق کرد.

سپاه اسلام در آن پیکارهای تاریخی قریب سی هزار نفر از جنگجویان خود را از دست داد. گروهی از سرداران نیز در آن جنگ‌ها کشته شدند. از جمله صحابی معروف ابویوب انصاری بود که در حمله اول یا دوم به سال ۵۱ یا ۵۲ هجری به شهادت رسید و در زیر دیوار قسطنطنیه مدفون گردید. گویند: قبر ابویوب هشت قرن بعد هنگامی که خلفای عثمانی در سال ۸۵۷ هجری قسطنطنیه را فتح کردند، آشکار شد، و به عنوان یک حادثه بزرگ دینی تلقی گشت.

ماجرای محاصره قسطنطنیه

حوادث محاصره قسطنطنیه و صدماتی که اعراب مسلمان در آن پیکارها متحمل گردیدند و سستی و پراکندگی که در نیروهای آن‌ها پدید آمد، باعث شد که جنگ با رومیان، در شرق و غرب با اهمیت فوق العاده تلقی شود و قوای اسلام گاهی در این نبردها متزلزل شوند. این علل و جهات موجب گردید که پیمان صلحی به مدت چهل سال میان اسلام و روم منعقد گردید.

چنانکه گفتیم مسلمانان از روز نخست به این قصد قسطنطنیه را مورد هجوم قرار دادند که بتوانند از آن راه، روی به غرب آورند و دعوت اسلام را در میان ملل اروپا منتشر سازند. ولی هنگامی که سپاهیان آن‌ها از مقابل دیوارهای قسطنطنیه عقب نشست، برای دست یافتن به اروپا راه دیگری را انتخاب کردند.

بدینگونه که بعد از تصرف افریقا وارد اسپانیا شدند و مملکت «وزیگت» را فتح نموده و سلسله جبال «پیرنه» تا «گالسیا» را تصرف کردند.

موسی بن نصیر نظام‌دهنده‌ی این فتوحات نیز در این اندیشه بود که اروپای مسیحی را از غرب تا شرق دور زده و از راه قسطنطنیه به دمشق پایتخت آن روز اسلام در اروپای مسیحی و قلمرو روم شرقی گسترش دهد. ولی در آن اوقات، اوضاع خلافت دمشق و اختلافاتی که میان حکمرانان آنجا به وقوع پیوست موجب شد که فتوحات اسلامی در جنوب فرانسه متوقف گردد.

سیاست دولت اسلام بر این فکر استوار بود که قسطنطنیه را فتح کرده و از راه روم شرقی وارد اروپا گردد. در سال ۹۶ که سلیمان بن عبدالملک در شام به خلافت رسید، مسلمانان از لحاظ قدرت جنگی و نیرومندی به آخرین مرحله رسیده بودند.

به عکس دولت روم شرقی رو به انحلال و ضعف می‌رفت دچار نزاع و کشمکش شده بود. به طوری که فقط در مدت بیست سال، شش تن از قیصرها روی کار آمدند و معزول شدند.

از یک طرف بلغارها و اسلاوها اقلیم‌های شمالی آن را اشغال کردند و به پشت دیوارهای پایتخت رسیدند، و از طرف دیگر قوای اسلام آسیای صغیر را پیموده و دامنه پیکارهای خود را به سواحل «بفر» کشاندند.

هنگامی که سلیمان بن عبدالملک به خلافت رسید، قسطنطنیه در معرض انقلاب‌های داخلی و جنگ‌های خانگی بود، و در مدت شش سال سه نفر از امپراطوران یکی پس از دیگری روی کار آمدند.

این سه تن به ترتیب «انستاسیوس دوم» (نسطاس) بود که در سال ۷۱۱ میلادی زمام امور را به دست گرفت سپس «تیودیس سوم» و بعد از او «لیون سوم» در سال ۷۱۷ روی کار آمدند. سلیمان بن عبدالملک با استفاده از این فرصت‌ها قوای عظیمی مرکب از نیروهای زمینی و دریائی بسیج کرد و با ساز و برگ کافی برای جنگ تابستانی و زمستانی در قسطنطنیه، مهیا ساخت.

سپس برادرش «مسلمه بن عبدالملک» را به فرماندهی سپاه مزبور گماشت و دستور داد که روی به قسطنطنیه بگذارد و به هر قیمتی که شده است پایتخت روم شرقی را بگشاید. «مسلمه» در اوائل سال ۹۸ هجری مطابق ۷۱۶ میلادی ارتفاعات اناتولی را پشت سر نهاد و پس از اشغال چندین شهر و دژهای نظامی دشمن، روی به عموریه (اموریوم) پایگاه اناتولی گذاشت و آن را به محاصره گرفت.

حکمران «عموریه» در آن هنگام «لیون آسوری» افسری جنگ‌دیده و فوق‌العاده زیرک و جسور بود. چون «لیون» در صدد قیام بر ضد قسطنطنیه بود و می‌خواست زمام امور روم را به دست گیرد، ناچار با «مسلمه» از در صلح وارد شد. و بر اساس شروطی که در روایات اسلامی و رومی به اختلاف ذکر شده است با وی پیمان صلح بست.

روایات اسلامی می‌گویند: «لیون در پیمان صلح تعهد کرد که «مسلمه» را در فتح قسطنطنیه راهنمائی و کمک کند. لیون قبلاً نیز چنین تعهدی با «سلیمان بن عبدالملک» کرده و او را

مغرور نموده بود که وسائل حمله مسلمین را به قسطنطنیه فراهم آورد تا آن‌ها به آسانی بتوانند پایتخت روم شرقی را تصرف کنند^(۱).

ولی به روایت تاریخ «بیزانسی»: «لیون» در ظاهر با مسلمانان از راه خیرخواهی درآمد و به هیچوجه قصد نداشت که قسطنطنیه را به آن‌ها تسلیم کند، بلکه او می‌خواست راه را برای تأمین مقاصد خویش هموار سازد.

لیون با این فکر خود توانست از فرصت استفاده نماید و سلطنت خود را در «عموریه» به عنوان قیصر روم اعلام کند. لیون پس از تأمین این منظور با نیروهای خود به سوی قسطنطنیه شتافت و سپاه «تیودیس» را که به جنگ وی آمده بود شکست داد.

امپراطور «تیودیس» نیز از پایتخت خارج شد و به یکی از دیرها پناه برد.

«لیون» با سپاه فاتح خود وارد قسطنطنیه شد و در سال ۷۱۷ میلادی به عنوان «لیون سوم»

تاج امپراطوری روم را به سر نهاد.

«مسلمه» در بهار همان سال یعنی اواخر ۹۸ هجری با سپاه عظیمی به حرکت درآمد و ناوگان خود را وارد آب‌های مرمره کرد. سلیمان سخت در اندیشه این کار بود، و به همین منظور برادرش «مسلمه» را با نیروهای دیگری تقویت نمود و از کلیه نقاط و سرحدات جمع‌آوری کرد.

«مسلمه» بر جاموس را تصرف نمود و با نیروهائی که تا آن روز اسلام برای نبرد با نصارا بسیج کرده بود، به پشت دروازه‌های قسطنطنیه رسید.

تواریخ «بیزانسی» سپاهیان مسلمه را در این لشکرکشی هشتاد هزار جنگجو دانسته و کلیه سپاهیان اسلام را که از راه دریا و خشکی به کنار دیوارهای قسطنطنیه رسیدند به یک صد و هشتاد هزار جنگجو تخمین زده است!

«مسلمه» از (اییدوس) ناوگان اسلام را حرکت داده و دریا را پشت سر گذاشت و سپاهیان خود را به ساحل اروپائی در دائل (هیلیس) منتقل ساخت. آنگاه از کرانه‌های دریای مرمره گذشت و به قسطنطنیه رسید.

۱- تاریخ طبری جلد ۲ ص ۳۱۴.

«مسلمه» قسطنطنیه را با نیروهای عظیمی از راه دریا و خشکی محاصره نمود و منجیق‌های سنگین برای درهم کوبیدن دیوارهای شهر نصب کرد.

مسلمانان نخست تصمیم گرفتند که با یک هجوم و حمله ناگهانی شهر را تصرف کنند، ولی بعد از کوشش فراوان و زحمات زیاد متوجه شدند که استحکام دیوارهای شهر و مهارتی که مهندسان رومی در بنای آن به کار برده بودند، و انبوه آلات دفاعی مانند پرتاب «آتش یونانی» و سنگ‌هایی که بر سر آن‌ها فرو می‌ریخت، مانع از آنست که به آسانی بتوانند شهر را تصرف کنند.

در آن هنگام «مسلمه» تصمیم گرفت که به جای حمله، شهر را سخت به محاصره طولانی بگیرد. از اینرو با شدت هرچه تمامتر اطراف قسطنطنیه را زیر نظر گرفت و کلیه ارتباطات آن را از ناحیه خشکی قطع کرد.

«مسلمه» در ضمن دستور داد خندق عمیقی در اطراف لشکرگاه حفر کنند و اطراف خندق را با سد محکمی محصور نمایند سفاین جنگی هم ارتباط شهر را از ناحیه دریا قطع کردند.

این سفاین بزرگترین ناوگان جنگی بود که تا آن روز مسلمانان بسیج کرده بودند. تعداد کشتی‌های مسلمانان در این لشکرکشی طبق روایت مورخان «بیزانسی» بالغ بر یک هزار و هشتصد کشتی بزرگ جنگی و سفاین حمل و نقل بود.

فرمانده نیروی دریائی اسلام «سلیمان بن معاذ انطاکی»^(۱) تصمیم گرفت که ناوگان خود را به دو ستون بزرگ تقسیم کند: ستون اول سواحل آسیائی مرزهای «اتریوس» و «انتیموس» را تحت مراقبت قرار دهد تا خوار بار پایتخت را از راه جزائر دریای «اژه» قطع کند. ستون دیگر ساحل اروپائی «بسفر» را به منظور قطع هرگونه ارتباط شهر تا حدود دریای سیاه بخصوص «شمسون» و «طرابوزان» زیر نظر گرفتند.

۱- تواریخ اسلامی نام فرمانده ناوگان اسلام را ذکر نکرده است، ولی چون تاریخ بیزانسی می‌گوید که نام وی «سلیمان» بوده و سلیمان بن معاذ انطاکی هم طبق روایات اسلامی از فرماندهان این حمله بوده است، از این رو ظاهراً باید فرماندهی این ناوگان، او باشد.

اولین جنگ دریائی هنگام حرکت کشتی‌ها به طرف اسکله‌های خود بوقوع پیوست؛ زیرا در همان هنگام باد دو موج طوفان سهمگین پدید آورد که باعث به هم خوردن کشتی‌ها شد. رومی‌ها نیز از این فرصت استفاده کردند و «آتش یونانی» را به روی آن‌ها فرو ریختند. بعضی از کشتی‌ها سوختند و برخی دیگر را به طرف پایین دیوار شهر عقب راندند. فرمانده ناوگان اسلام تصمیم گرفت که آن شکست جزئی را با پیروزی بر دشمن جبران کند. بدین منظور نیرومندترین سفاین جنگی با چندین ستون از بهترین و شجاع‌ترین سربازان خود را مهیا ساخت و به طرف دیوارهای شهر حرکت نمود. فرمانده کوشش سختی به عمل آورد تا شهر را اشغال کند ولی «لیون» امپراتور قسطنطنیه که خود را کاملاً آماده دفاع کرده بود بیکار ننشست و مهاجمین را با سیلی از آتش یونانی عقب زد.

«سلیمان» نیز ناوگان خود را که در سواحل اروپائی «بسفر» بودند به طرف خلیج «سوتیان» حرکت داد.^(۱)

۱- فین لای: یونان - زیر نفوذ کلیسای رم.

سرانجام محاصره‌ی قسطنطنیه

سپاهیان اسلام پیش از فرا رسیدن فصل زمستان در روز دوم محرم سال ۹۹ هجری برای دومین بار قسطنطنیه را به محاصره گرفتند. مسلمة فرمانده سپاه اسلام خود را آماده ساخت تا پایتخت روم شرقی را برای مدتی طولانی محاصره کند. به همین جهت خوار بار فراوانی جمع آوری نمود و برای سپاهیان خود کپر‌ها و خانه‌های چوبی ساخت^(۱).

مسلمة با این که افسری جسور و شجاع بود، اما در فنون جنگی بصیرت و تجربه کافی نداشت. او به پیشرفت خود ایمان داشت و زود مغرور می‌شد، مضافاً به این که در میان معاونانش فرمانده‌ای از سرداران طراز اول نبود^(۲). او اطمینان داشت که رومی‌ها به زودی تسلیم می‌شوند، و در این خصوص فریب وعده‌های لیون سوم را خورد.

لیون امپراطور روم هر وقت محاصره قسطنطنیه تنگ می‌شد به مسلمة پیشنهاد گفتگو و سازش می‌نمود و بدین وسیله از فشار محاصره می‌کاست و خواربار به شهر می‌رسانید. تواریخ اسلامی می‌گویند: لیون در آخر تعهد کرد که شهر و موجودی خزائن روم و کلیه اندوخته‌ها را به مسلمة فرمانده سپاه اسلام تسلیم کند و اختیار کشور خود را به خلیفه مسلمین واگذار نماید و جزیه بدهد!

ولی بدون شک لیون این مواعید را از روی نفاق و دورویی و به خاطر استفاده از فرصت و فریب‌دادن فرمانده‌ی سپاه اسلام می‌داد^(۳).

هنوز هفته‌ای چند از دومین محاصره قسطنطنیه توسط «مسلمة» نگذشته بود که سلیمان بن عبدالملک خلیفه دمشق در ۱۰ صفر سال ۹۹ هجری پیش از آن که فرصت یابد نیرو به کمک مسلمة بفرستد، درگذشت.

متعاقب آن فصل زمستان نیز با سرمای کشنده‌ای فرا رسید به طوری که نواحی مجاور شهر چندین هفته از برف و یخ پوشیده شد.

۱- تاریخ طبری ج ۲ (۵) ۱۳۱۵.

۲- العیون والحدائق، ص ۲۷ و ۲۸.

۳- العیون والحدائق، ص ۲۹.

عده‌ی کثیری از زبده‌ترین سربازانی که شهر را محاصره کرده بودند قربانی سرمای کشنده و خطرناک شدند. بیشتر اسب‌ها و چهارپایان لشکر نیز تلف گردیدند. کمبود خواربار و مشکلات تحصیل آن هم، نظام سپاه را درهم ریخت. به علاوه مرگ سلیمان بن معاذ فرمانده ناوگان در همین ایام نیز مزید بر علت گردید و امور سفاین جنگی مسلمین را متزلزل ساخت. بعکس، رومی‌ها زمستان سرد را در داخل شهر با آرامش و آسایش سپری کردند. در فصل بهار ناوگان بزرگی حامل خواربار از اسکندریه برای سپاهیان اسلام رسید. ناوگان مزبور وارد آب‌های «بصره» شد و در (کالوس ارجوس) لنگر انداخت، به دنبال آن ناوگان دیگری از افریقا سر رسید و در ساحل بتنیا (شرق دریای مرمره) پهلو گرفت.

اکثر دریا نوردان این ناوگان که از اسکندریه و افریقا آمده بودند مزدوران عیسوی بودند. هنگامی که آن‌ها به اردوگاه اسلام نزدیک شدند، وضع متزلزل سپاهیان، آن‌ها را دچار تشویس ساخت و بیم آن داشتند که مبادا سرانجام نظام آن‌ها از هم بگسلد و ناتوان و منحل گردند.

بسیاری از آن‌ها با توطئه قبلی شب هنگام گریختند و در شهر به همکیشان خود پیوستند، و امپراتور را از وضع نامساعد سربازان اسلام آگاه ساختند.

لیون امپراتور روم نیز از فرصت استفاده نمود و بدون فوت وقت دسته‌ای از ناوگان خود را که مسلح به یک نوع سلاح گرم به نام آتش یونانی بودند به خارج بندر گسیل داشت. ناوگان روم بی‌درنگ به کشتی‌های مسلمین حمله بردند و آن‌ها را دچار اضطراب و بی‌نظمی نمودند.

در نتیجه این حمله برخی از کشتی‌های مسلمانان طعمه حریق گردید و برخی دیگر به به چنگ دشمن افتاد و بقیه رو به ساحل آورد.

اوضاع جنگ دگرگون شد. فشار و قحطی سربازان اسلام را فرا گرفت، در حالی که رومیان که در شهر محاصره شده بودند نفس راحتی می‌کشیدند. با این وصف مسلمة در خشکی محاصره قسطنطنیه را ادامه داد و چندان در این کار اصرار ورزید که ستون‌های

اعزامی وی برای تحصیل خواربار متلاشی شد. قحط و غلا سربازان را در بر گرفت، موجودی به آخر رسید و چهارپایان از میان رفت.

کار به جایی رسید که سربازان دچار سخت‌ترین وضع گشتند و شروع به خوردن گوشت چهارپایان و پوست و ریشه‌ها و برگ‌های درختان نمودند و جز خاک همه چیز را می‌خوردند^(۱).

خلیفه‌ی جدید عمر بن عبدالعزیز فرمان داد که سربازان اسلام دست از محاصره قسطنطنیه بردارند و مراجعت کنند، مسلمه نیز دستور کوچ داد و بازمانده سپاهیان خود را از پشت دیوارهای شهر به ساحل آسیائی آنجا که بقیه ناوگانش پهلو گرفته بودند منتقل ساخت.

مسلمانان از دومین محاصره این شهر در دوم محرم سال ۱۰۰ هجری رفع ید کردند، ولی پس از آن که در پای دیوارهای قسطنطنیه بزرگترین نیروی اسلام که بر ضد نصرانیت بسیج شده بود از میان رفت! بازمانده سربازان اسلام از سمت جنوب به طرف دمشق عقب نشست.

بقیه ناوگان اسلامی را طوفان‌های مجمع‌الجزایر دریای اژه درهم کوبید و پراکنده ساخت، یونانی‌ها نیز در جزایر خود به قسمتی از آن‌ها حمله بردند و بسیاری از آن‌ها را غرق کردند و از آن ناوگان عظیم جز چند کشتی به ساحل شام بازنگشت^(۲).

بدینگونه اسلام در دو حمله بزرگ از مقابل دیوارهای مرتفع و نیرومند قسطنطنیه عقب نشست، و نقشه خلافت دمشق به هم خورد و آرزویی که برای فتح اروپا از ناحیه شرق داشت تحقق نیافت.

این ناکامی به چند علت بازگشت می‌کرد: یکی این که اعراب مسلمان در جنگ‌های دریائی تازه کار بودند. مشکلات منطقه جنگ نیز طوری بود که سپاه جنوب که در اقلیم‌های شام و مصر و افریقا پرورش یافته بودند نمی‌توانستند آن را پیش‌بینی کنند. این مشکلات

۱- تاریخ طبری ج ۲ (۵) ۱۳۱۶ و کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۰.

۲- Finlay: Ibidi ۲

بیشتر ناشی از مهارت رومی‌ها در تاکتیک دفاع از دژها و شهرهای محاصره شده خود و استادی آن‌ها در به کار بردن آتش یونانی بود.

به علاوه علی‌رغم از هم پاشیدگی حیات اجتماعی و اقتصادی دولت روم شرقی، رومی‌ها همچنان تفوق رزمی خود را حفظ کرده بودند. استحکام دیوارهای قسطنطنیه و انبوه وسایل دفاعی و آلات جنگی را که برای عقب‌زدن جنگجویان فراهم کرده بودند نیز باید بر این مشکلات افزود.

این ناکامی در تاریخ اسلام سخت تکان‌دهنده بود و در سرنوشت مسلمانان تأثیر عمیقی داشت. محاصره این شهر بزرگترین کوششی بود که مسلمانان مبذول داشتند تا پرچم خود را در قلمرو ملل غرب به اهتزاز درآورند، آن‌هم در زمانی که شوکت و اقتدار اروپا دستخوش تفرقه و ضعف شده بود و بت‌پرستی و نصرانیت سیادت معنوی آن را در معرض کشمکش قرار داده بودند.

پیشروی مسلمانان در دشت‌های فرانسه تا کرانه‌های رودخانه لوآر بعد از انصراف از فتح قسطنطنیه به اندک زمانی (سال ۱۱۴ هـ) مقرون به آمادگی قبلی و اهمیت‌دادن به آن، و عزم و اصراری که در حمله به قسطنطنیه به عمل آمد، نبود، هرچند این پیشروی همان سیاست را تحقق بخشید و منظوری را که خلافت دمشق داشت عملی ساخت.

بعد از این واقعه مسلمانان دیگر در صدد برنیامدند که برای دست‌یافتن به اروپا با فتح قسطنطنیه راهی بگشایند، هرچند سپاه اسلام بعدها چندین بار خود را به نزدیک این شهر رسانید.

مشهورترین این پیکارها در زمان مهدی خلیفه عباسی روی داد. در آن زمان پسر وی هارون الرشید در تابستان سال ۱۶۵ هجری به عزم نبرد با روم روی به سرزمین دولت بیزانس نهاد.

هارون ارتفاعات آناتولی را پیمود و به سواحل آسیائی بسفور رسید و در بلندی‌های خریسوپولیس (اسکوتاری) مقابل قسطنطنیه فرود آمد. در آن اوقات تخت قیصر روم در

اختیار طفلی بود که او را قسطنطین ششم می‌گفتند و امور دولت در دست مادر وی ملکه «دینی» بود.

در این جنگ مسلمانان رومی‌ها را سخت درهم شکستند، و ملکه ناگزیر شد با مسلمین پیمان صلح منعقد سازد و تعهد نمود که سالیانه جزیه بپردازد. با این که مسلمانان در پای دیوارهای قسطنطنیه قرار داشتند مع الوصف در این نوبت اقدام به محاصره آن نکردند و همین معنی نیز می‌رساند که زمامداران اسلام در آن زمان‌ها در اندیشه‌ی فتح قسطنطنیه و راه یافتن به اروپا نبودند.

اگر مسلمانان بر قسطنطنیه استیلاء می‌یافتند، سرنوشت اروپا و تاریخ جهان دگرگون می‌شد و ملل دیگری در اروپا بوجود می‌آمدند و دین دیگری غیر از نصرانیت در آنجا رسوخ می‌یافت و آئین اسلام بر ملل غرب حکومت می‌کرد.

در فصل آینده خواهیم دید چگونه نبرد اسلام و نصرانیت به جنگ مرگ و زندگی مبدل گردید و چگونه اروپائیان شمال در کرانه‌های رودخانه «لوار» گرد آمدند تا سیل اسلام را از رخنه کردن در اروپا عقب بزنند و نیز خواهیم دید که چگونه مورخان اروپائی راجع به نجات اروپا و نصرانیت از چنگ اسلام در جنگ **تور** (سرزمین شهیدان اسلام در فرانسه) حماسه‌سرایی کرده‌اند.

مثلاً **گیبون** می‌گوید: «حوادث این جنگ گذشتگان بریتانی و همسایگان ما (گال‌ها) را از اسارت دینی و اجتماعی قرآن نجات داد! و شکوه و جلال رم را نگاه داشت و سقوط قسطنطنیه را به تأخیر انداخت، نصرانیت را حفظ کرد و تخم نفاق و پراکندگی را در میان دشمنان آنان (مسلمانان) افکند»^(۱).

در صورتی که «فنی» مورخ بیزانسی به عکس عقیده دارد که «نجات اروپا و مسیحیت از هجوم مسلمانان در مقابل دیوارهای قسطنطنیه و به دست لیون سوم انجام گرفت» و می‌گوید:

۱- سقوط امپراطوری روم.

«نویسندگان گال (فرانسه) پیروزی شارل مارتل پادشاه فرانسه را در جنگ با مسلمانان خیلی بزرگ جلوه داده اند و آن را یک پیروزی درخشان نامیده و نجات اروپا از حملات مسلمانان را به شجاعت فرانسویان نسبت داده اند.

در حالی که پرده‌ای بر روی نبوغ لیون سوم و کار او کشیده شده است چه وی یک نفر سرباز بود که به منظور آینده بهتری برای خود و بعد از خنثی کردن نقشه طولانی فتح قسطنطنیه توسط مسلمانان به تاج و تخت امپراطوری روم رسید»

به هر حال آنچه مسلم است قسطنطنیه، پناهگاه مسیحیت در ناحیه شرق بود و تردید نیست که سواحل رودخانه «لوار» فتوحات اسلامی را در مغرب اروپا عقب زد. **آری، دیوارهای قسطنطنیه و کرانه‌های رودخانه لوار باعث عقب‌نشینی مسلمانان از اروپا و نجات مسیحیان گردید و سرنوشت اسلام و مسیحیت را تعیین کرد.**

سرزمین شهیدان اسلام در فرانسه

اواخر اکتبر سال ۱۹۳۲ میلادی درست ۱۲۰۰ سال از حادثه‌ای می‌گذشت که بزرگترین و عمیق‌ترین اثر را در تاریخ اسلام و مسیحیت بر جای گذاشت، و به طرز بسیار ناگواری سرنوشت اسلام و مسیحیت را تغییر داد.

این حادثه بزرگ عبارت بود از جنگ «سرزمین شهیدان» که در تاریخ فرانسه معروف به «پیکار تور» یا نبرد «پواتو» است، و آن جنگی بود که میان سربازان اسلام و فرانسویان در دشت‌های فرانسه و کرانه‌های رودخانه **لوار** (Loire) در اکتبر سال ۷۳۲ میلادی به وقوع پیوست.

با این که ۱۲۰۰ سال از واقعه «سرزمین شهیدان اسلام» گذشته و چهره تاریخ دگرگون شده و افزون از چهار قرن و نیم است که آثار اسلامی در مغرب اروپا و اسپانیا از میان رفته است، معذکک یاد «سرزمین شهیدان» هنوز در غرب زنده است و آثار تاریخی آن از دیدگاه مورخان غربی مورد تقدیر و مطالعه قرار می‌گیرد.

گذشت ۱۲۰۰ سال از واقعه «سرزمین شهیدان اسلام» خاطره‌ای پدید می‌آورد که بخاطر آن هنوز در فرانسه همه ساله جشن‌ها می‌گیرند و آن را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند. این مطالعات و بررسی‌ها همگی بر محور این جمله قدیمی می‌گردد که اروپائیان گفته اند: «اگر اسلام در دشت‌های «تور» عقب نمی‌نشست، امروز از کیش عیسوی در اروپا خبری نبود و مسیحیت به کلی در جهان ریشه‌کن می‌شد. اسلام بر اروپا سیادت پیدا می‌کرد. و اروپای شمالی هم اکنون از فرزندان ملل سامی با چشم‌های درشت و سیاه و موهای مشکی، به جای فرزندان ملل آریائی با رنگ‌های سرخ و موهای زرد و چشم‌های آبی موج می‌زد.» این حادثه بزرگ و این یادآوری‌ها و بررسی‌ها که آن را همچنان باقی گذاشته است، موضوع مقاله ما در این فصل است، و اینک ما مقدمات و تفصیل آن را با استفاده از موثق‌ترین منابع اسلامی و غربی، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم. خواننده نیز بعد از شرح و تفصیل آن متوجه می‌شود که ممکن است تاریخ اسلام، حادثه‌ای بزرگتر و پراهمیت‌تر از واقعه‌ی «سرزمین شهیدان» برای ما پیش نیاورد!

مسلمانان، کشور اسپانیا واقع در جنوب اروپا را فتح کردند. سلطنت «وزیگت‌ها» را در سال ۹۱-۹۲ هجری (۷۱۰-۷۱۱ میلادی) به وسیله دو فاتح بزرگ «طارق بن زیاد» و «موسی بن نصیر» به غنیمت گرفتند، و از آن زمان کشور اسپانیا مانند مصر و آفریقا یکی از ولایت‌ها/ استان‌های امپراطوری اسلام به شمار آمد!

فرمانروایان اسلام یکی پس از دیگری از جانب خلفای دمشق منصوب گشتند و به نظم امور کشور مفتوح پرداختند و جنگجویان اسلام را به آن سوی سلسله جبال «پیرنه» اعزام داشتند.

هنوز بیست سال از فتح اسپانیا (اندلس) نگذشته بود که مسلمانان توانستند ایالات جنوب فرانسه را تصرف نمایند، و بر دشت‌های اطراف رود رن (Rhone) دست یابند و در قلب فرانسه تا نقطه دور دستی پیش روند.

ولی با کمال تأسف اسپانیا که تازه به قلمرو اسلام پیوسته بود، دیری نپائید که دستخوش فتنه و آشوب و زد و خوردهای قبیله‌ای گردید. مسیحیت که رفته رفته از صدمه‌ای که دیده بود بیدار می‌شد، خود را آماده مبارزه و مقاومت می‌نمود.

اعراب مسلمان نیز پس از پیروزی که به دنبال اشغال جنوب فرانسه، به دست آورده بودند، در جنگ **تولوز** برای نخستین بار در ذی الحجه سال ۱۰۲ هجری از «فرانک‌ها» شکست خوردند و فرمانده آن‌ها **سمح بن مالک بن مالک خولانی** کشته شد، آنگاه با از دست دادن سردار بزرگ خود و شهادت عده‌ای از امرای سپاه ناگزیر شهرهای **سپتیمانیه** (سیترون) عقب نشستند.

بعد از این واقعه تا مدت ده سال اندلس یعنی اسپانیای اسلامی با شورش‌ها و کشمکش‌ها دست به گریبان بود. در نتیجه فتوحات اسلامی متوقف گردید و فرماندهان سرگرم کارهای بیهوده و زد و خوردهای داخلی بودند. تا این که در ماه صفر سال ۱۱۳ هجری، **عبدالرحمن ابن عبدالله غافقی** به فرمانروائی اسپانیا منصوب شد.

ما اطلاع زیادی از زندگانی قبلی عبدالرحمن غافقی نداریم، ولی می‌دانیم که وی از جمله (تابعین) یعنی شاگردان صحابه‌ی پیامبر اسلام ﷺ است که وارد اسپانیا شدند و بعد هم

می‌بینیم که از سران قبایل یمن ساکن اسپانیا و یکی از بزرگان سپاه اسلام مقیم آنجا به شمار آمد^(۱). و می‌بینیم که بعد از واقعه «جنگ تور» به پیشنهاد سران سپاه، فرماندهی لشکر و فرمانروائی اسپانیا را به مدت چند ماه به عهده گرفت، تا این که در سال ۱۱۳ از طرف خلیفه دمشق برای دومین بار به فرمانروائی اسپانیا منصوب گشت.

آنچه مسلم است «**عبدالرحمن غافقی**» افسری بزرگ و عالی‌مقام بود. شخصیت نظامی او در جنگ‌های «گالیسیا» به ظهور رسید. علاوه بر این وی حکمرانی شایسته و آشنای به امور دولت و اداره مملکت و مردی دوراندیش و اصلاح‌طلب بود. بدون تردید عبدالرحمن غافقی از کلیه فرمانروایان اسپانیا و بزرگتر و شایسته‌تر بود.

تواریخ اسلام، شایستگی و روشن‌بینی و عدالت‌خواهی و بردباری و پرهیزکاری او را گواهی نموده است. به همین جهت نیز کلیه مردم اسپانیا از انتصاب او خوشحال شدند، و سپاهیان نیز به خاطر دادگری و مهربانی و نرمشی که داشت او را دوست می‌داشتند^(۲).

مهابت وی باعث گردید که قبایل عرب به اتفاق او را بپذیرند، و مضری‌ها و حمیری‌ها از انتصاب وی خشنود گردند در نتیجه یک نوع همکاری و وحدت و سازش میان مقامات کشوری و لشکری پدید آمد و از اینجا نیز اسپانیا دوره‌ی نوینی را آغاز کرد.

عبدالرحمن غافقی برنامه کار خود را با گردش در اقلیم‌های مختلف اسپانیا شروع کرد، شئون زندگی مردم را تنظیم نمود و اداره امور دولت را به رجال کاردان و دادگستر واگذار کرد. تا آنجا که توانست فتنه‌ها و بی‌عدالتی‌ها را ریشه‌کن ساخت و کلیساها و املاک مسیحیان را به آن‌ها بازگردانید. امور مالیاتی را تعدیل کرد و پرداخت آن را برای عموم طبقات با رعایت عدل و مساوات لازم دانست.

۱- اعراب مسلمانی که اسپانیا را فتح کردند و در آن کشور سکونت ورزیدند، دو تیره بودند: اعراب قیسی یا حمیری‌ها و اعراب مضری یمنی.

۲- فتوح مصر - ابن‌الحکم ص ۱۲۷ - ۲۱۶ جذوة المقتبس حمیدی ص ۷.

بدینگونه حکمران دور اندیش آغاز فرمانروایی خود را صرف اصلاح ادارات دولتی و ترمیم نگرانی‌های عمومی و بی‌نظمی‌های فرمانروایان پیش از خود نمود.

اصلاح امور ارتش و تنظیم کار آن‌ها را مورد توجه مخصوص قرار داد. از ایالات گوناگون نیرو بسیج کرد و سپاه جدیدی از جنگجویان برگزیده «بربر» زیر نظر نخبگان افسران عرب بوجود آورد.

پایگاه‌ها و مرزهای شمالی کشور را تحکیم و تقویت نمود تا هرگونه شورش و انقلاب داخلی و حملات خارجی را سرکوب و دفع نماید.

شورش داخلی برای اولی بار در شمال اسپانیا در گرفت، ولی آن بار به وسیله حکمران مسلمان ایالات شمالی که عرب او را «منوزه» می‌نامد و فرانسوی‌ها به وی (munuza) یا (munez) می‌گویند سرکوب شد.

به نظر می‌رسد که این «منوزه» از سران بربری‌های آفریقا بود که هنگام فتح اسپانیا همراه **طارق بن زیاد** وارد اسپانیا گردید، و بعدها به حکومت ایالات «سپتمانیه» رسید.

آتش اختلاف از همان اوائل فتح اسپانیا میان عرب‌ها و بربرهای آفریقا شعله‌ور گردید. بربرها کینه عرب‌ها را بدل داشتند؛ زیرا می‌دیدند که قسمت عمده فتح اسپانیا به وسیله آن‌ها انجام گرفت، ولی در عوض عرب‌ها به غنائم فراوان و مناصب دولتی نائل گشتند!

«منوزه» مردی طمعکار بود و نسبت به هموعان خود تعصب شدید می‌ورزید. او انتظار داشت به حکومت اسپانیا برسد یا به نحوی بر آن کشور دست یابد. به همین جهت پیوسته دنبال فرصت می‌گشت تا دست به انقلاب و شورش بزند.

او در اثنای حملات یا مسافرت‌هایش در ایالت «اکیتانیه» با «دوک» حکمران مسیحی آنجا برخورد نمود و با وی تفاهم کرد. این «دوک» وقتی دید خطر فتوحات اسلامی مملکت او را در معرض تهدید قرار داده است، سعی کرد با مسلمانان صلح کند.

شارل مارتل وزیر دربار فرانسه این موضوع را بهانه کرد و به «دوک» مزبور اعلان جنگ داد. زیرا از نفوذ و استقلال دوک بیم داشت. از اینرو دو بار در قلمرو او (اکیتانیه) جنگید و دوک را شکست داد.

در حقیقت ایودیس دوک نامبرده میان دو آتش قرار گرفته بود. از فرانسه در شمال و از مسلمانان در جنوب وحشت داشت. **شارل مارتل** او را تهدید کرد و در سال ۷۳۱ به قلمرو او حمله برد. درست در وقتی که «منوزه» سعی می‌کرد با وی هم‌پیمان شود و به کمک او منظور خود را برای قیام بر ضد حکومت اسلامی اسپانیا، تحقق بخشد و ایالات شمالی را مستقل سازد.

«دوک» از این اتحاد استقبال کرد و دختر زیبای خود «لامپژیه» را به همسری «منوزه» در آورد. برخی از مورخان می‌گویند: «منوزه» دختر پادشاه فرانسوی «اکیثانیه» را به اسارت گرفت و بعد سخت به او دل بست و با وی ازدواج کرد. آنچه مسلم است با این ازدواج میان «اکیثانیه» و سردار مسلمان پیوند خویشی پدید آمد.

«منوزه» منظور خویش را در زیر پرده صلح با فرانسویان پنهان ساخت. ولی عبدالرحمن غافقی در نیت و عمل این شورش تردید داشت. به همین جهت پیمان صلح او را رد کرد سپس لشکری به فرماندهی «ابن زیان» برای حفظ ایالات شمالی از خطر تجزیه اعزام داشت. با رسیدن این لشکر «منوزه» به شهر «باب» واقع در یکی از دره‌های جبال «پیرنه» گریخت. ولی «ابن زیان» قدم به قدم به تعقیب وی پرداخت، تا این که او را دستگیر نمود و در حالی که از جان خویش دفاع می‌کرد به قتل رسید. زن او (لامپژیه) نیز اسیر گردید و به دربار دمشق فرستاده شد و بعد با یکی از امرای مسلمان ازدواج کرد^(۱).

سربازان اسلام در خاک فرانسه پیش می‌روند

هنگامی که «ایودیس» دوک اکیثانیه از شکست و کشته‌شدن هم‌پیمان خود «منوزه» آگاهی یافت و متوجه شد که در معرض خطر جدی قرار گرفته است، آماده دفاع از قلمرو خویش گردید. نخست فرانسویان به اتفاق «گت‌ها» در ایالات شمالی دست به حمله بر ضد پایگاه‌های مسلمین زدند.

۱- زندگانی (لامپژیه) با داستان‌های خیالی آمیخته شده و دستاویز خوبی برای نویسندگان و شاعران گشته است، ولی مسلم است که بیشتر این داستان‌ها جنبه افسانه‌ای دارد.

عبدالرحمن غافقی که اینک به فرمانروائی کل اسپانیا منصوب گشته است، در صدد بود که انتقام کشته شدن **سمح بن مالک خولانی** سردار نامی پیش از خود را بگیرد و شکست مسلمانان را در کنار دیوارهای «**تولوز**» جبران کند.

به همین منظور از آغاز فرمانروائی خویش پیوسته نیرو بسیج می کرد تا همگی کشور فرانسه را تصرف کند، ولی هنگامی که دید ایالات شمالی در معرض خطر قرار گرفته است ناگزیر شد که قبل از انجام مقصود، روی به شمال آورد. در صورتی که اگر این پیش آمد اتفاق نمی افتاد، قادر بود بزرگترین نیروی اسلامی را که تا آنروز سابقه نداشت به سوی گالیسیا اعزام بدارد.

در اوائل سال ۱۱۴ هجری عبدالرحمن **آراگون** (مرز شمالی) و **ناوار** (شهرهای باشکنس) را پیمود و با پشت سر نهادن ایالات شمالی قدم به خاک اصلی فرانسه نهاد. سپس با سپاهیان خود به شهر آزل واقع در کنار رود **رن** که اهالی آن از پرداخت مالیات خودداری نموده بودند حمله برد، و پس از جنگ سختی که در کرانه رود مزبور میان او و سربازان **دوک** به وقوع پیوست بر آن شهر دست یافت.

آنگاه روی به غرب نهاد و از رود **گارن** عبور کرد و با نیروهای خود مانند سیل به طرف امیرنشین **اکسوتین**^(۱) سرازیر شد. **دوک** در صدد برآمد جلو پیشروی مسلمانان را بگیرد. میان سپاهیان دو طرف در کرانه رود **در دون** پیکار سختی در گرفت دوک سخت درهم شکست و سپاهانش متلاشی گشت.

ایزیدور مورخ و قاضی باجه (از شهرهای اسپانیا) می نویسد: «خدا می داند که در آن جنگ چقدر از مسیحیان کشته شد». عبدالرحمن دوک را تا **بردال** پایتختش دنبال کرد و بعد از محاصره کوتاهی پایتخت را به تصرف درآورد.

۱- امیرنشین **اکسوتین** در آن موقع از ناحیه شرق میان رود «رن» تا خلیج **عسقونیه** (بیسکای)، و در سمت غرب از رود «لوار» در شمال تا رود «گارن» در جنوب امتداد داشته است که امروز شامل ایالات جدید فرانسه: ژویان، پیر ژور، سانتونژ، پواتو، وتده و قسمتی از «انژو» می گردد.

دوک با تنی چند از نزدیکانش به شمال گریخت، و به دنبال آن تمام قلمرو امیرنشین اکسوتین به دست مسلمانان افتاد. عبدالرحمن بار دیگر به طرف رودخانه «رن» بازگشت. سربازان اسلام «برگونی» را گشوده و «لیون» و «بیزانسون»^(۱) را اشغال کردند جلوداران آنها به «سانس» که فقط صد میل تا پاریس فاصله داشت رسیدند!

عبدالرحمن غافقی سپس از ناحیه غرب روی به کرانه‌های رود «لوار» نهاد تا فتح آن منطقه را تکمیل کند و از آنجا آهنگ پایتخت فرانسه نماید^(۲).

این پیشروی با موفقیت انجام گرفت و در نتیجه نیمی از جنوب فرانسه را از شرق تا غرب در مدت چند ماه متصرف شد. **ادوارد گیبون** می‌گوید: «خط پیروزی مسلمین» تا هزار میل از صخره جبل الطارق تا کرانه‌های رود «لوار» امتداد یافت! اشغال این مسافت مسلمانان را به حدود پولونیا و ارتفاعات **اتگیوسیا** کشانید.

رودخانه «راین» از نیل و فرات نیرومندتر نبود که بتواند در برابر هجوم مسلمانان مقاومت نماید. شاید دیری نمی‌پایید که ناوگانی از مسلمین بدون جنگ دریائی به مصب رودخانه «تایمز» می‌رسید، بلکه امکان داشت هم اکنون احکام قرآن در دانشگاه «آکسفورد» تدریس شود و نیز امکان داشت که **کرسی‌های «آکسفورد»** اعتراف به نزول وحی و **رسالت محمد نماید!!**

۱- این شهر مسقط الرأس **ویکتور هوگو** شاعر فرانسوی است.

۲- **کاردون** فتوحات عبدالرحمن را در جنوب فرانسه طور دیگری نوشته است. او می‌نویسد: عبدالرحمن غافقی نخست به «آرل» روی آورد و آن را محاصره کرد. **کنت** در صدد دفاع از شهر برآمده و در جنگی که میان آنها در گرفت کنت را شکست داد و ناگزیر به فرار نمود. عبدالرحمن سپس از رود «گارن» عبور کرد و بر «بردو» دست یافت. کنت لشکر تازه‌ای بسیج کرد و برای عقب‌زدن عبدالرحمن پیش آمد ولی عبدالرحمن بار دیگر او را شکست داد. آنگاه عبدالرحمن پیر ژور و سانتونژ و پواتو را تصرف نمود و همچنان پیش رفت تا به «**تور**» رسید. (تاریخ افریقا و اسپانیا تألیف کاردن ص ۱۲۹)

عبدالرحمن دره «رن» را نیز چنانکه گفتیم تصرف نمود. ما شرح پیشروی او را در خاک فرانسه مطابق کلیه منابع تاریخی و مواقع جغرافیائی متعلق به این جنگ تشریح کردیم ممکن است عبدالرحمن شخصاً به شمال و «برگونی» نرفته باشد، ولی بدون شک سپاهیان اسلام بر این نقاط دست یافتند.

برخورد نهائی که سرنوشت اسلام و مسیحیت و شرق و غرب را تعیین می کرد نزدیک می شد. فتح دنیای آن روز توسط مسلمانان خیلی سریع و دهشت انگیز بود.

زیرا هنوز نیم قرن از وفات پیغمبر اسلام نگذشته بود که مسلمانان دولت با عظمت ایران را از میان بردند و بر قسمت اعظم قلمرو روم شرقی از شام تا دورترین نقطه مغرب استیلا یافتند. بدینگونه حکومت اسلامی با کمال قدرت در بین «سند» از ناحیه شرق و اقیانوس اطلس در سمت غرب برجای ماند و در شمال نیز تا قلب آسیای صغیر گسترش یافت.

هدف فاتحان اسلام از روز نخست بالاتر از آن بود که قسمتی از اراضی دیگران را ضمیمه قلمرو خود کنند و مملکت و دولت خود را توسعه دهند. اسلام در ممالک مفتوحه با سازمان و تشکیلاتی ریشه دار که بر پایه بت پرستی و مسیحیت قرار داشت مواجه گردید. مسیحیت نیز از قرن چهارم میلادی بر تمامی قلمرو روم حکومت داشت.

دولت جدید اسلام لازم می دانست که آن بنای قدیمی را درهم ریخته سازمانی نوین بر ویرانه های آن بنا کند که بر اساس تعالیم اسلام استوار باشد و مسیحیت را در برابر قدرت اسلام خاضع کند. خواه این منظور با انتشار اسلام در بین ملت های ممالک مفتوحه انجام گیرد یا از جنبه تمدن و نظام اجتماعی تحت نفوذ اسلام و سلطه آن باشد.

این برخورد میان اسلام و مسیحیت در شام و مصر و افریقا زیاد به طول نیانجامید؛ زیرا هنوز نیم قرن نگذشته بود که نفوذ اسلام این ملت ها را به کلی در خود فرو برد و در آن کشورها جوامعی صلح دوست و نیرومند بوجود آمد و در کلیه سازمان ها و ادیان قدیمی رخنه کرد.

حکومت اسلامی سپس فتوحات خود را در ناحیه شرق متوجه دورترین نقطه آسیای صغیر نمود و در سمت غرب از اسپانیا گذشت. در مشرق نیز اسلام می خواست از قسطنطنیه به اروپا ره یابد. بدین منظور بارها سپاهیان و ناوگان خود را به طرف پایتخت روم شرقی گسیل داشت و چنانکه گفتیم دو بار قسطنطنیه را محاصره کرد. ولی این محاصره به نتیجه

نرسید و اسلام ناگزیر از پشت دروازه‌های قسطنطنیه عقب نشست و دولت روم شرقی همچون سدی در برابر اسلام قرار گرفت.

سپاهیان سلام راه اروپا را از ناحیه غرب گشودند و با فتح اسپانیا وارد اروپا شدند، و چنانچه دستگاه خلافت دمشق متزلزل نمی‌گردید و دستخوش تغییر نمی‌شد، اسلام قادر بود از همان راه شرق نیز وارد اروپا گردد و شمال و جنوب اروپا را زیر فرمان آورد.

فتوحات فرمانروایان اسلامی اسپانیا در جنوب فرانسه نیز شکل دیگری از کشمکش و برخورد اسلام و مسیحیت را نشان می‌داد. کشور فرانسه در آن روز بزرگترین مملکت اروپا بود، و در شمال و غرب اروپا نظیر نداشت. فرانسه در غرب اروپا به حمایت از مسیحیت برخاسته بود همانطور که روم شرقی در شرق خود را مدافع کلیسا می‌دانست.

مسئولیت فرانسه در حمایت از مسیحیت مشکلتر و دشوارتر از وظیفه‌ی روم شرقی بود. زیرا در همان هنگام که اسلام در جنوب مسیحیت را به مخاطره انداخته بود قبائل بت‌پرست ژرمنی در ناحیه شمال و شرق نیز آن را در معرض تهدید قرار می‌داد.

جنگ‌های مسلمانان در آغاز در ولایت جنوبی فرانسه **سپتیمانیا** (سیترون) متوقف ماند، ولی بعداً دامنه آن به امیرنشین «**اکسوتین**» و کرانه رود «گارن» کشیده شد، سپس از آنجا به شمال «**رون**» و ایالت **برگونیه** نیز رسید و تقریباً نیمی از تمام جنوب فرانسه را در بر گرفت.

بدینگونه خطر نفوذ اسلام از دریچه چشم مسیحیان به نحوی آشکار و نیرومند سرنوشت فرانسه را به مخاطره انداخت. طلوع آن برخورد خطیر و کوبنده به خوبی احساس می‌شد و به نظر می‌رسید که فرانسه و جهان مسیحیت نیز باید خود را آماده‌ی مقابله با آن نمایند.

پیکاری که در دشت‌های فرانسه به وقوع پیوست، نبرد اسلام و مسیحیت بود. از نظری هم جنگی بود میان جنگجویان دولت روم که سعی داشت میراث خود را همچنان نگاه دارد، و بین مسلمانانی که اراضی دولت روم را در شرق و غرب تصرف نموده بودند، و میان فرانک‌هایی که در آلمان و گالیس می‌زیستند.

فرانک‌ها شاخه‌ای از بربرهایی بودند که در «رم» جنگیدند و تمدن آن را میان «وندال» و «گت‌ها» و «آلان» و «شوابی‌ها» تقسیم نمودند.

تلاقی مسلمانان و فرانک‌ها در دشت‌های فرانسه بزرگتر از یک جنگ محلی و جنگی میان شهری یا ایالتی بود که معمولاً زیاد اتفاق می‌افتد.

مسلمانان با بزرگترین نیروئی که بسیج کرده بودند از «پیرینه» عبور نمودند. در رأس این سپاه عظیم اسلامی فرماندهی قرار داشت که دارای همتی عالی و شجاعت و نبوغی زایدالوصف بود.

این فرماندهی بزرگ **عبدالرحمن غافقی** بود. او بزرگترین سرباز اسلام بود که از «پیرینه» عبور کرد. نبوغ نظامی او از زمان فرماندهی وی در پیکار «تولوز» آشکار گشت. زیرا وی در آن جنگ بعد از شکست سپاه اسلام و شهادت فرمانده آن **سمح بن مالک خولانی** توانست با مهارت، سپاهیان شکست خورده را گرد آورد و به «سپتیمانیه» عقب براند. روایات فرانسه تعداد سربازان عبدالرحمن را در این جنگ بالغ بر چهار صد هزار نفر می‌داند. این تعداد غیر از سایر دسته‌هایی بود که برای نگاهداری اراضی متفوحه بسیج شده بودند و همراه او می‌آمدند.

تعداد مزبور مبالغه‌ای بیش نیست. برخی از روایات اسلامی نفرات عبدالرحمن را هفتاد یا هشتاد هزار نفر می‌داند. این تعداد به حقیقت و منطق نزدیکتر است.

لشکرشی مسلمانان به فرانسه به فرماندهی سردار بزرگ «عبدالرحمن غافقی» چنان اثر عمیقی در میان اروپائیان برجای گذاشت که فکر شعرای عصر اخیر اروپا را مشوش ساخته است. مثلاً می‌بینیم (سودی) شاعر انگلیسی در ضمن اشعاری که در باره وقایع ایام سلطنت «**لودریک**» آخرین پادشاه گت‌ها سروده می‌گوید:

سردار اسلام سربازانی بی‌شمار گرد آورد.

از شام و بربر و عرب و روم و ...

و از مصر و تاتار، نیروئی واحد پدید آورد.

این نیرو را ایمانی محکم و جوانمردی بی‌گیر

و دفاعی آتشین و برادری شگفت‌آور به هم پیوسته بود.
و سرداران
تردیدی در پیروزی و بالاگرفتن فتوحات خود نداشتند
با آن نیروی سهمگین به حرکت درآمدند.
نیروئی که یقین داشتند همه چیز را در جلو خود از میان می‌برند.
و هر جا باشند یکه‌تاز می‌مانند و پیروزمندانه به پیش می‌روند.
تا این که غرب مغلوب هم مانند شرق
به احترام نام محمد سر فرود آورد
و حاجیان از دورترین نقاط مناطق قطبی به حرکت درآیند.
و با قدم‌های ایمان، شن‌های سوزانی را
که در بستر صحرای عرب و اراضی پر صلابت مکه گسترده است در نوردند!

پیکار تور

یا

جنگ سرنوشت اسلام و مسیحیت در اروپای غربی

چنانکه گفتیم عبدالرحمن غافقی سردار اسلام با سپاهیان خود در سال ۱۱۴ هجری وارد فرانسه شد و دره‌ی «رن» و شهرهای «اکوتین» را اشغال نمود. نیروهای **دوک ایودیس** را پراکنده ساخت و همانطور که اشاره نمودیم بعد از یک حرکت سریع، خود را به کرانه‌ی رودخانه «لوار» رسانید.

برخی از مورخان اروپائی که کشیشان کلیسا بوده اند می‌نویسند: «ایودیس» از عبدالرحمن خواست به فرانسه بیاید تا به وی در جنگ با «شارل مارتل» رقیب خود کمک کند، ولی این روایت نادرست و غیر معقول است.

زیرا قبلاً گفتیم که «ایودیس» دوک اکتانیه بود که نخست در جنوب فرانسه برای جلوگیری از عبدالرحمن و عقب‌زدن وی برخاست، و قلمرو و پایتخت او نخستین قسمت فرانسه بود که به دست مسلمین افتاد^(۱).

آن روز پادشاه فرانسه **تیودوریک** چهارم بود. شارل مارتل محافظ قصر سلطنتی فرانسه، آنروز همه کاره بود، با کمال قدرت در دستگاه سلطنت «میروفنجی» حکومت می‌کرد و دفاع از کشور و ملت فرانسه را به عهده خود گرفته بود.

او از همان لحظه که متوجه خطر فتوحات اسلامی شد دست به تهیه قوا زد. ولی پیش از آن که به جلوداری سربازن اسلام بیاید، عبدالرحمن غافقی در قلب فرانسه رخنه کرده بود.

تواریخ اسلامی می‌گوید: فرانسویان به «مارتل» پادشاه خود گفتند: «چگونه ما این ننگ را تحمل کنیم که برای همیشه در اعقاب ما بماند؟ ما آوازه مسلمانان را از شرق می‌شنیدیم و از آنجا که آفتاب می‌تابد ار اندیشه آن‌ها بودیم، ولی چندان دست روی هم نهادیم تا به مغرب رسیدند! مسلمانان با قلت نفرات خود و فقدان ساز و برگ جنگی و بدون این که زرهی به تن

۱- روایت مزبور از کشیش «دنی» در مجموعه Bouquet (Vol.III. P. ۳۱۰) است، و نیز رجوع کنید به

مجموعه Bayle در ذیل کلمه Abderame.

داشته باشند آمدند اسپانیا را گرفتند و شمال آن کشور و جنوب فرانسه (باشکنس) را با آن همه نیرو و تجهیزاتی که داشت، تصرف نمودند.

شمارل مارتل در جواب گفت: «به نظر من نباید مزاحم این لشکرکشی آن‌ها شد؛ زیرا آن‌ها هنگامی که پیش می‌آیند مانند سیل همه چیز را با خود می‌برند. آن‌ها نیاتی دارند که از کثرت نفرات بی‌نیاز هستند، و دارای چنان دل‌هائی هستند که از پوشش زره بی‌نیاز می‌باشند! بگذارید دست‌های آن‌ها از غنائم جنگ پر شود و در جایی قرار گیرند و سرگرم کشمکش ریاست طلبی و حکومت گردند و اختلاف و چند دستگی در میان آنان پدید آید، در آن موقع به آسانی می‌توانید بر آن‌ها دست یابید»^(۱).

به هر حال، موقعی که شارل مارتل خود را آماده‌ی جنگ با مسلمانان می‌ساخت، عبدالرحمن غافقی سرزمین «اکوتین» و کلیه جنوب فرانسه را اشغال کرده بود.

دوک نیز بعد از سقوط کشور و متلاشی شدن لشکرش از دشمن قدیمی خود شارل مارتل استمداد نمود. «مارتل» نیز سپاهیان عظیمی از فرانسویان و قبایل مختلف ژرمنی‌های وحشی و دسته‌های مزدور که کلیه جنگجویان شمال در میان آن‌ها موج می‌زد در آن سوی رود «راین» گرد آورده بود.

این جنگجویان نیمه عریان، بدن‌های خود را با پوست گرگ پوشانده و موهای سر را بافته بر وی شانه‌های لخت رها ساخته بودند!

سردار فرانسوی با این سپاه انبوه برای جلوگیری از پیشروی سربازان اسلام در کوه‌ها و دره‌های جنوب به حرکت درآمد. تا قبل از آن که مسلمانان آماده دفاع گردند و دشمن را عقب برانند، آن‌ها را در مراکز خود غافلگیر کند.

سپاهیان اسلام در آن موقع کلیه اراضی اکوتین را که امروز در ایالات جدید فرانسه یعنی: ژویان، پریژور، سانتونژ، و پواتو قرار دارد تصرف نموده بودند و پس از پیشروی پیروزمندانه

خود بر دشت‌های جنوبی رودخانه «لوار» آنجا که سه شاخه آن «گریز» و «ویسین» و «کلین» به هم می‌رسد، مشرف گشت.

امروز برای ما مشکل است بتوانیم محل تلاقی این دو لشکر را که تأثیر عمیقی در تاریخ شرق و غرب به جا گذاشت و سرنوشت اسلام و مسیحیت را تغییر داد، تعیین کنیم. با این وصف مسلم است که محل تلاقی دو لشکر دشت واقع در بین شهرهای «پواتو» و «تور» اطراف رودخانه‌های «کلن» و «وین» دو شاخه رودخانه لوار نزدیک شهر «تور» بوده است. متأسفانه در منابع اسلامی از این جنگ بزرگ درست سخن به میان نیامده است. تفصیل روایات اسلامی را در این خصوص مورخ اسپانیائی «کندی» برای ما بازگو می‌کند که بعداً خواهیم آورد.

به عکس مورخان فرانسوی و کلیسائی به تفصیل در این باره داد سخن داده اند، ولی مسلم است که گفتار آن‌ها را پرده‌ای از شک و تردید پوشانده است و بررسی‌های دقیق تاریخی ارزش آن را پائین می‌آورد.

ما نخست به طور اجمال صحنه جنگ را از روی دو نقل مزبور مجسم می‌سازیم سپس به تفصیل در باره‌ی آن سخن می‌گوئیم.

چنانکه خاطر نشان ساختیم، سپاهیان اسلام در پیشروی خود به دشت واقع در میان «پواتو» و «تور» رسیدند، و بر شهر **پواتیه** (پواتو) واقع در ساحل چپ رود «لوار» حمله بردند و آن را متصرف شدند.

در این هنگام سپاهیان فرانسه، بدون این که مسلمانان آگاهی یابند به رود «لوار» رسیده بودند. جلوداران سپاهیان اسلام نیز از تعداد نفرات و میزان تجهیزات آن‌ها غافل ماندند.

به همین جهت هنگامی که عبدالرحمن رودخانه «لوار» را برای جنگ با دشمن در ناحیه چپ آن تصرف کرد، ناگهان «شارل مارتل» با سپاهیان انبوه خود سر رسید. در آنجا عبدالرحمن غافقی متوجه گردید که سپاه فرانک‌ها بر او فزونی دارند و او قادر نیست بر آن‌ها حمله برد.

از این رو بار دیگر از کرانه رود «لوار» به میان دشت واقع در بین «تور» و «پواتو» مراجعت کرد. شارل مارتل نیز به طرف غرب «تور» بازگشت و در چند میلی سمت چپ لشکرگاه مسلمانان، میان دو نهر «کلن» و «وین» فرود آمد و آنجا را لشکرگاه ساخت.

سربازان اسلام در آن هنگام در تشویش و ناراحتی به سر می‌بردند. زیرا آتش اختلاف میان قبایل **بوربور** که بیشتر سربازان را تشکیل می‌داد، هر آن شعله‌ورتر می‌شد. آن‌ها در صدد بودند با انبوه غنائمی که به چنگ آورده بودند، مراجعت کنند.

در واقع مسلمانان در اثنای گردش فاتحانه خود، ثروت فرانسه را به غنیمت گرفته بودند، و اموال فراوان و بسیار سنگینی از ذخایر و غنائم و اسیران را با خود حمل می‌کردند.

همین اموال سنگین و قیمتی صفوف آن‌ها را متزلزل ساخته و نفاق و اختلاف در میان آنان پدید آورده بود. عبدالرحمن متوجه خطری که این غنائم در نظام سربازان و آمادگی جنگی آن‌ها بوجود می‌آورد شده بود و از عاقبت سوء آرز و طمع سربازانش نسبت به آنچه به دست آورده بودند، بیمناک بود، ولی از ترس این که مبادا در آن لحظات حساس از فرمان او سرپیچی کنند سخت‌گیری نمی‌کرد.

از سوی دیگر جنگ‌های چند ماهه و پی در پی فرانسه، سربازان اسلام را دچار رخوت و سستی نموده بود. به علاوه به واسطه‌ی پراکنده‌ساختن دسته‌هایی از آن‌ها در پایگاه‌ها و شهرهایی که فتح کرده بودند، نیز نفرات آن‌ها تقلیل یافته بود. با این وصف عبدالرحمن با عزم و اطمینان، خود را مهیای آن جنگ خطرناک ساخت.

جنگ در اواخر شعبان ۱۱۴ هجری مطابق دوازدهم یا سیزدهم اکتبر سال ۷۳۲ میلادی آغاز گردید. مدت هفت یا هشت روز زد و خورد‌های جزئی میان دو سپاه بوقوع پیوست و دو طرف همچنان مراکز خود را در دست داشتند.

ولی در روز نهم از بامداد تا شامگاه جنگ عمومی با شدت و سرسختی هرچه تمامتر میان دو سپاه اسلام و فرانسه در گرفت. روز بعد نیز به همان شدت طرفین با شجاعت و از جان

گذشتگی جنگیدند. آثار شکست در صفوف قوای فرانسه نمودار گشت و طلیعه پیروزی سربازان اسلام آشکار گردید.

ولی، ولی در همین هنگام قسمتی از سربازان فرانسه راه خود را به طرف جایگاه غنائم فراوان مسلمین گشودند، و چنانکه نوشته اند گوینده ناشناسی فریاد زد: مسلمانان! چیزی نمانده است که غنائم شما به دست دشمن بیفتند!!

متعاقب آن نیروی بزرگی از جنگجویان مسلمین میدان جنگ را رها ساخته و به منظور حفظ غنائم به آن سوی روی آوردند! بدینگونه صفوف سربازان اسلام دچار بی‌نظمی شد. عبدالرحمن غافقی بی‌هوده می‌کوشید تا نظم سپاه را حفظ کند و از پراکندگی بیشتر نفرات خود جلوگیری به عمل آورد، و جنگ را در حساس‌ترین لحظه خطر ادامه دهد. اما درست در همان هنگام که سردار دلیر به جلو صفوف سربازان خود آمد و رفت می‌کرد و نفرات را گرد می‌آورد و آماده جنگ می‌ساخت، تیری از سوی دشمن به طرف او رها شد. تیر به آن قهرمان نامی و محبوب اصابت کرد و به حیات او خاتمه داد و همان دم از اسب به خاک افتاد!

با مرگ فرمانده بزرگ عبدالرحمن غافقی و آن همه افتخارات و سوابق درخشان او، پراکندگی و پریشانی در سپاهیان پدید آمد. به همان نسبت نیز فرانسویان جسور شدند و بر آن قوای متزلزل و پراکنده حمله آوردند و کشتار سختی براه انداختند. تا این که پرده شب میان آن‌ها فاصله انداخت و دو لشکر به جایگاه‌های خود بازگشتند. این واقعه در اوائل رمضان سال ۱۱۴ هجری مطابق ۱۱ اکتبر ۷۳۲ میلادی روی داد.

در این هنگام نزاع و کشمکش میان سران سپاه مسلمین بالا گرفت، و پس از اختلاف نظرها و احساس این که امید هرگونه پیروزی را از دست داده اند، تصمیم گرفتند شب هنگام همگی از آنجا کوچ کنند. همان دم مراکز خود را رها کردند و به مراکز خود در «سپتمانیه» بازگشتند، در حالی که اموال سنگین و بیشتر ساز و برگ خود را رها نمودند.

با طلوع صبح **شارل مارتل** و هم‌پیمان او **دوک** از سکوت لشکرگاه مسلمین دچار شگفتی شدند. همینکه با احتیاط و هراس جلو آمدند، دیدند لشکرگاه خالی از سربازان است و جز عده‌ای از مجروحین که نتوانسته بودند با لشکر حکت کنند کسی باقی نمانده است. همان دم زخمیان را از دم شمشیر گذراندند و بر کسی ابقا نکردند!

شارل مارتل از بیم آن که مبادا مسلمانان نیرنگی زده و پنهانی در صدد حمله مجدد باشند، درنگ را جایز ندانست و با سپاهیان خود به طرف شمال بازگشت.

این دقیق‌ترین تصویر جنگ **عبدالرحمن غافقی** با نیروهای فرانسه در «**سرزمین شهیدان**» است که مطابق نوشته‌ی مورخان مختلف می‌باشد.

اینک نخست آنچه را تواریخ کلیسای فرانسوی نوشته است آورده سپس نوشته تواریخ اسلام را بازگو می‌کنیم.

چگونه اسلام از اروپا عقب نشست؟

نوشته مورخان فرانسه و ارباب کلیسا راجع به جنگ **عبدالرحمن غافقی** و (شارل مارتل) سردار فرانسوی و شکست سپاهیان اسلام در دشت **تور** (سرزمین شهیدان اسلام) آمیخته به مبالغه و تعصب و حق کشی های بسیار است.

کلیسای فرانسه در این باره، مصائب فرانسه و مسیحیت را از ماجرای جنگ مسلمانان در آن مملکت به صورت های پرهیجان و غم انگیزی شرح می دهد!

ولی تواریخ اسلام نوشته ی ارباب کلیسا و مورخان اروپا را با تردید کامل تلقی می کند. اکثر مورخان اسلامی در این خصوص اشاره ای داشته و و یا با سکوت گذشته اند. فقط «کندی» مورخ اسپانیائی مختصری از اقوال تواریخ اسلامی اندلس (اسپانیا) راجع به جنگ فرانسه در سرزمین (تور) را به رُخ ما می کشد.

ولی ما در هیچ یک از مدارک اسلامی که در دست داریم چیزی از آنچه کندی اسپانیائی از منابع اسلامی نقل می کند نیافتیم، خود او نیز نامی از مآخذ خود نمی برد. مسلم است که وی یا بر علیه اسلام تبلیغات نموده و یا مطالب کتاب خود را از پاره ای کتب خطی یا مجموعه هائی که به دست ما نرسیده است نقل می کند.

اگر مورخان اسلامی در باره جنگ بزرگ اسلام و فرانسه، در سرزمین (تور) سکوت کرده اند، به عکس مورخان اروپائی به تفصیل در آن باره سخن گفته و نجات مسیحیت را از خطر اسلام و قهرمانی (شارل مارتل) را بیش از حد ستوده اند. مورخان اروپائی که غالباً از کشیشان معاصر آن جنگ می باشند، در باره ی شکست مسلمانان راه اغراق پیموده از جمله نوشته اند که تعداد کشته شدگان مسلمین در آن جنگ به سی صد و هفتاد هزار نفر رسید! در حالی که فرانک ها هزار و پانصد کشته ندادند^(۱).

۱- این موضوع ما را به یاد گزارش خبرنگاران معاصر اروپائی می اندازد که از جبهه ی جنگ ویتنام یا جنگ اعراب و اسرائیل گزارش می دهند. می بینید طی جنگ های شدید و بمباران هوائی یا جنگ توپخانه یا نبرد با سلاح سبک که ویتکنگ ها یا فدائیان دمار از روزگار حریف در می آورند مثلاً می نویسند: ۴۷۵ ویت کنگ کشته شد، دو سرباز امریکائی زخمی و یکی هم به قتل رسید! یا ۱۸ چریک

منشأ این نقل نامه‌ای است که «دوک اکتانیه» به پاپ گری گوری دوم نوشته و ماجرای آن جنگ را شرح داده و پیروزی در آن جنگ را به خود منسوب داشته است. سپس مورخان دیروز و امروز اروپائی هم به عنوان یک واقعیت تاریخی آن را نقل کرده اند. در حالی که همگی خرافاتی بیش نیست؛ زیرا کلیه سپاهیان اسلام از هنگام ورود به فرانسه حد اکثر از صد هزار نفر تجاوز نمی‌کرد^(۱).

ناگفته نماند که در این جنگ سهمگین خسارات جانی و مالی مسلمانان کم نبوده است. تواریخ اسلامی هم آن را پذیرفته است. ولی باید در نظر داشت تلفات لشکری که از صد هزار نفر تجاوز نمی‌کرد نمی‌تواند افزون از ده‌ها هزار نفر باشد.

دلیل که من می‌توانم بر این موضوع اقامه کنم اینست که فرانسویان از تعقیب سربازان اسلام اجتناب ورزیدند و از آن بیم داشتند که مبادا کوچ کردن آن‌ها یک نیرنگ جنگی باشد!

اگر سپاهیان مسلمین متلاشی شده بود، فرانسویان آن‌ها را دنبال کرده و همه را تار و مار می‌کردند. در صورتی که آن‌ها از لحاظ روحیه و کثرت نفرات در وضعی بودند که دشمن به هراس افتاد و از تعقیب آنان خودداری کرد.

ادوارد گیبون می‌نویسد: «این افسانه خرافی را می‌توان بدینگونه مردود دانست که **سردار فرانسوی (شارل مارتل) از تعاقب و غافلگیری سربازان اسلام به وحشت افتاد و متحدان آلمانی خود را به اوطان خویش بازگردانید!! خودداری شخص فاتح از تعقیب دشمن نمایشگر فقدان خون و نیرو است.** متلاشی ساختن

عرب کشته و ۱۳۰ اردنی یا مصری یا سوری به قتل رسید، و ۴۰ نفر دیگر زخمی شد، ولی از اسرائیلی‌ها یک نفر مقتول و دو نفر هم مختصر جراحی برداشت...!! (مترجم)

۱- این تعداد را بعضی از مورخان غربی هم پذیرفته اند که از جمله Mezerai مورخ فرانسوی را باید نام برد. (نگاه کنید به پاورقی وی، در مجموعه Bayle ذیل کلمه Abderame).

کامل دشمن در موقعی که صفوف آن‌ها به هم پیوسته است عملی نیست، بلکه این موضوع فقط در صورت غافلگیر کردن لشکر و عقب‌نشینی آن‌ها تحقق می‌یابد^(۱).

البته زیان‌هایی که به مسلمانان رسید در نوع خود بسیار شدید و مصیبت‌بار بود. این معنی در کشته‌شدن سردار نامی اسلام عبدالرحمن غافقی که به تنهایی بزرگترین خسارت آن جنگ بود و تعداد زیادی از فرماندهان وی جلوه‌گر شد، بلکه باید گفت شهادت عبدالرحمن به تنهایی بزرگترین خسارت آن جنگ بود که متوجه عالم اسلام گردید. چه وی بهترین فرمانروایان اسپانیا و بزرگترین فرماندهی بود که اسلام در غرب می‌شناخت.

عبدالرحمن غافقی تنها مردی بود که توانست با مهابت و محبوبیت خود، اتحاد اسلام را در اسپانیا حفظ کند. به همین جهت شهادت وی در آن لحظه‌ی حساس ضربتی بود که بر پیکر اسلام وارد شد و برنامه‌ی فتح کامل مغرب زمین را متوقف ساخت.

بررسی‌های جدید، برخورد قاطع اسلام و مسیحیت را در آن جنگ با اهمیت زیاد تلقی کرده و از اهمیت آثار آن و تأثیر عمیقی که در تغییر سرنوشت مسیحیت و ملت‌های مغرب زمین و بالمآل در تغییر سرنوشت تمام جهان بخشیده سخن گفته است. اینک قسمتی از آنچه مورخان بزرگ و متفکران غربی در این باره گفته‌اند از نظر خوانندگان می‌گذرد:

ادوارد گیبون می‌نویسد: «حوادث این جنگ گذشتگان بریتانی و همسایگان ما (گالها) را از اسارت دینی و اجتماعی قرآن نجات داد! و شکوه و جلال «رُم» را نگاه داشت و سقوط قسطنطنیه را به تأخیر انداخت. مسیحیت را حفظ کرد و تخم نفاق و پراکندگی در میان دشمنان آن‌ها (مسلمانان) افکند».

ادوارد کریزی می‌گوید: پیروزی بزرگی که (شارل مارتل) در سال ۷۳۲ میلادی بر مسلمانان یافت حدود فتوحات مسلمین را در مغرب اروپا متوقف ساخت، و مسیحیت را از

۱- انحطاط و سقوط امپراطوری روم.

چنگ اسلام بدر آورد و بقایای قدیم و بذرهای تمدن جدید را حفظ کرد و برتری قدیمی نژاد هندو اروپائی را بر ملل سامی از میان برد^(۱).

رانکه می‌نویسد: آغاز قرن هشتم (میلادی) از مهمترین اعصار تاریخ است. در آن عصر دین محمد با تصرف ایتالیا و گال مردم اروپا را به هراس افکند و **بت پرستی**^(۲) به ماورای رودخانه «راین» رسید! در مقابل این خطر، جوانی از قبیله‌ی ژرمنی به نام (شارل مارتل) قیام کرد و سازمان مسیحیت را که مشرف به نابودی بود حفظ کرد^(۳).

در مقابل این عده، گروهی دیگر از مورخان اروپائی تا این اندازه عقیده به نتایج و آثار این جنگ دارند که از جمله «سموندی» و «میشلیه» می‌باشند. این دو نفر اهمیت چندانی برای (شارل مارتل) قائل نیستند.

جرج فنلی می‌گوید: «نویسندگان فرانسوی پیروزی «شارل مارتل» را بر مسلمانان اسپانیا خیلی بزرگ کرده‌اند و آن را به صورت فتح درخشانی جلوه‌گر ساخته و رهائی اروپا را از چنگ مسلمانان به شجاعت فرانسویان نسبت داده‌اند.

در صورتی که این پرده‌ای است که بر روی شخصیت لیون سوم (امپراتور قسطنطنیه) و تصمیم او کشیده شده است؛ زیرا او بود که جلو پیشروی مسلمانان را برای رخنه کردن در اروپا گرفت^(۴).

ما همراه گروه نخست واقعه سرزمین شهیدان اسلام در خاک فرانسه را فوق العاده مهم می‌شماریم و آن را بزرگترین برخورد قاطعی می‌دانیم که میان اسلام و مسیحیت به وقوع پیوست. آری، در دشت‌های «تور» و «پواتو» مسلمانان سیادت خود را بر جهان به کلی از دست دادند، و سرنوشت جهان قدیم به یکباره دگرگون شد و پیشروی فتوحات اسلامی از

۱- History of the Reformation

۲- در نظر این مورخان متعصب اسلام یعنی بت پرستی! در صورتی که اسلام بر اساس مخالفت با بت پرستی پدید آمد و مهمترین مبارزه‌ی آن با بت پرستان بوده است. (مترجم)

۳- Decisive Battles, of the World

۴- Byzantin Empire

مقابل ملل شمال اروپا به عقب برگشت^(۱). همانطور که چندین سال قبل از آن نیز از پشت دیوارهای قسطنطنیه عقب نشست.

بدینگونه برنامه‌ی اسلام برای فتح ملت‌های مغرب زمین و خاضع نمودن مسیحیت در برابر صولت اسلام متوقف گردید، و دیگر اسلام فرصت نیافت که مانند روزی که در «سرزمین شهیدان» پیش می‌رفت به قلب اروپا راه یابد! چیزی نگذشت که اختلاف نظر میان سران مسلمین پدید آمد و همان اوقات که اسپانیای مسلمان سرگرم نزاع‌های داخلی بود، در پشت سلسله جبال پیرنه امپراطوری بزرگ فرانسه با اتحاد کلمه تکوین می‌یافت و اسلام را در اروپا دچار تهدید ساخت و با سیادت و نفوذ آن به مبارزه برخاست^(۲).

۱- مسلمانان بعد از این جنگ نیز حملات خود را به فرانسه از سر گرفتند و سال‌ها در فرانسه و سویس و شمال ایتالیا بسر بردند و اینطور نبود که پس از جنگ «پواتو» به کلی از اروپا عقب‌نشینی کنند. ولی مسلم است که از این نقطه جلوتر نرفتند و به پاریس نرسیدند، این هم بیشتر به خاطر اختلافات و کشمکش‌های داخلی قلمرو اسلامی و نداشتن وحدت نظر و یکپارچگی سپاهیان اسلام و کادر رهبری بود. (مترجم)

۲- در مقابل تمام اظهار نظرهایی که مورخان اروپائی راجع به جنگ «تور» و نتایج آن کرده اند ما فقط مختصری از آنچه معروفترین مورخ شرق‌شناس فرانسوی **گوستاویلوبون** در این خصوص گفته است می‌آوریم؛ زیرا واقعاً مصداق «در خانه اگر کس است یک حرف بس است» می‌باشد. وی می‌نویسد: مسلمانان بعد از فتح اندلس (اسپانیا) چندین بار به فرانسه حمله بردند، لیکن معلوم نیست که قصد آن‌ها اقامت در آن کشور بوده است. بلکه از ظاهر چنین بر می‌آید که در این منطقه به واسطه این که از مناطق بارده بوده مایل به توطن نبوده اند. بلکه در قطعات جنوبی فرانسه توقف آن‌ها طول کشید برای همین بود که آب و هوای آنجا معتدل بوده است ...

در آن جنگ وقت شب دسته‌ای از سپاه فرانسه به قصد این که از پشت سر به مسلمین حمله برد از معرکه خارج شده و مسلمین برای حفظ غنائمی که با خود داشتند میدان را خالی گذاشته در نهایت بی‌نظمی عقب‌نشینی کردند و از همین خطای نظامی شکست خوردند و به حالت جنگ و گریز به طرف ایالات جنوبی عقب‌نشسته (شارل مارتل) هم از دور آن‌ها را تعاقب می‌کرد، تا این که به «ناربون» رسید و شهر را محاصره کرد، ولی نتوانست پیشرفت کند، و بعداً خود او مطابق معمول آن زمان به غارت و چپاول اطراف مشغول گردید. حتی این غارت و تاراج را به جانی رسانید که سرکردگان مسیحی برای

این که از جور و ظلم او محفوظ بمانند به مسلمانان ملحق شده به «شارل» حمله بردند و او را عقب نشانیدند!!

مسلمین شکستی را که از «شارل» دیده بودند در اندک زمانی ترمیم نموده اماکن و نقاطی را که ابتدا فتح کرده بودند در تصرف خود نگاه داشته و تا ۲۰۰ سال توقف ایشان در خاک فرانسه طول کشید... از توقف مسلمین بعد از «شارل مارتل» تا ۲۰۰ سال در خاک فرانسه به خوبی معلوم می‌شود که فتح (شارل) دارای چنان اهمیتی که بعضی از مورخین ما ذکر می‌کنند نبوده است. می‌نویسند که شارل مارتل لشگریان اسلام را از قطعات و نقاطی که اشغال نموده بودند نتوانست خارج سازد، بلکه از جلو آن‌ها رو به هزیمت نهاده مسلمین را با تمام ایالاتی که در تصرف داشتند به حال خود باقی گذاشت. تأثیر این فتح همینقدر بود که در حمله به شمال فرانسه از جرئت و جسارت مسلمین کاست و البته این یک فایده بزرگ بود که حاصل گردید، ولی آن هم نه به اندازه‌ای است که مورخین آن را با آب و تاب بیان نموده اند.

مورخین که فتح «تور» را بی‌نهایت اهمیت داده اند می‌نویسند که اگر مسلمانان در «تور» شکست نمی‌خوردند در خاک فرانسه پیشرفت نموده و بالآخره مالک اروپا می‌شدند و بعد چنین سؤال می‌کنند که اگر یک چنین اتفاقی می‌افتاد چه رستاخیزی برای نصاری زیر پرچم اسلام پیدا می‌شد؟ این مطلب که اروپا چه صورتی به خود می‌گرفت از دیدن اندلس (اسپانیا) می‌توان آن را کشف نمود! وقتی که دیده شد اندلس در یک چنین عصری که اروپا گرفتار توحش بربریت بود تحت حکومت مسلمین اعلی درجه تمدن را حاصل نمود، البته می‌توان گفت که ملل مسیحی اروپا نظر به تمدن آن عصر از تسلط و نفوذ مسلمین بهره برده و استفاده می‌نمودند و هیچ ضرر و نقصانی به آن‌ها نمی‌رسید! (تاریخ تمدن اسلام ص ۹۰ تا ۹۷).

لشکرکشی فرانسه

برای پیکار با مسلمانان اسپانیا

جنگ بزرگ عبدالرحمن غافقی، آخرین پیکار مسلمانان با فرانسویان نبود، همچنین واقعه‌ی سرزمین شهیدان در خاک فرانسه آخرین برخوردی نبود که میان مسلمانان اسپانیا و فرانسویان به وقوع پیوست؛ زیرا علی‌رغم شکست مسلمانان در کرانه‌های رودخانه «لوار» فرمانروایان اسلام بعد از آن نیز مجدداً از سلسله جبال «پیرنه» عبور کردند و چندین بار در جنوب فرانسه جنگیدند.

پادشاهان فرانسه از زمان (شارل مارتل) در صدد بودند جنوب پیرنه را به عنوان خطر مرزی فرانسه در مقابل حملات مسلمانان تعیین کنند. اولین گامی که می‌بایست در این راه برداشته شود این بود که فرانسویان پایگاه‌های اسلامی را در ایالت سبتمانیه واقع در جنوب فرانسه اشغال کنند، و مسلمین را از اراضی «گالیس» بیرون برانند و آن‌ها را به ماورای جبال «پیرنه» برگردانند.

این نقشه توسط «پپین» پسر شارل مارتل عملی شد. مرز «ناربون» آخرین قلعه اسلامی بود که پپین آن را در سال ۷۶۰ میلادی به تصرف آورد و با سقوط پایگاه این شهر، سیادت مسلمین در «گالیس» نیز به پایان رسید.

در این ایام اندلس (اسپانیا) دچار هرج و مرج و جنگ خانوادگی بود و پیوسته برای نجات خود چاره می‌جست.

خلافت بنی‌امیه در شرق سقوط کرد (۱۳۲ هـ) بعد از روی کار آمدن بنی‌عباس یکی از بازماندگان اموی‌ها به نام «عبدالرحمن بن معاویه» توانست از آن‌ها گیر و دار که تمام خاندان او را فرو گرفته بود، بگریزد و روی به افریقا بگذارد.

سپس با مساعدت و راهنمایی یاران دودمانش وارد اسپانیا شد و بعد از پیروزی بر دشمنانش در جنگ مشهوری که در سال ۱۳۸ هـ نزدیک «قرطبه» به وقوع پیوست به فرمانروائی اسپانیا نائل گردید. عبدالرحمن اموی که چون نخستین فرد بنی‌امیه بود که وارد

اندلس (اسپانیا) شد «عبدالرحمن داخل» هم خوانده می‌شود. سعی کرد به جای دولت اموی شرق که از میان رفته بود، دولت دیگری در این سوی دنیای اسلام تأسیس کند. ولی او در آغاز کار خود را با مشکلاتی مواجه دید؛ زیرا حکام محلی در قبضه کردن حکومت اسلامی اسپانیا با وی رقابت می‌نمودند، از این رو عبدالرحمن چندین سال فقط سرگرم جنگ‌های داخلی و سرکوب نمودن شورش‌هایی بود که از نواحی مختلف اسپانیا بر ضد او به وقوع می‌پیوست.

در این مدت اسپانیا در اضطراب و بی‌نظمی به سر می‌برد، آرامش خود را از دست داده بود و جنگ‌های خانوادگی وحدت و نظم آن را متلاشی می‌ساخت. با این وصف او به مرور ایام با پشت کار و سیاست و تدبیر توانست شورش‌ها را سرکوب کند و دشمنان خود را یکی پس از دیگری شکست دهد.

مملکت فرانسه در آن موقع، زمام حکومت خود را بعد از درگذشت «پپین» به فرزند او «شارلمانی» می‌سپرد (۷۶۸ م) چند روز بعد از روی کار آمدن «شارلمانی» نیز برادرش (کارلمان) درگذشت و او وارث بی‌رقیب کلیه کشور عظیم آن روز فرانسه از کرانه‌های رودخانه «راین» تا سلسله جبال «پیرنه» گردید و متعاقب آن بر سراسر اروپا استیلا یافت. شمارلمانی پادشاه بزرگی بود. او در عصر خود بزرگترین پادشاه مسیحی به شمار می‌رفت و امپراطور مقدس دولت روم لقب گرفت. او به علاوه نبوغ نظامی فوق‌العاده‌ای که داشت قهرمان مسیحیان و حامی بزرگ آنها نیز بود.

او همینکه به سلطنت رسید، جنگ خود را با قبائل بت‌پرست «ساکسون» در آن سوی رودخانه «راین» آغاز کرد و قصد داشت که آنها را به کیش مسیحی درآورد. در همان اوقات نیز نقشه جنگ با مسلمانان اسپانیا را می‌کشید ولی از اقدام به آن بی‌مناک بود و با احتیاط گام برمی‌داشت، شارلمانی در جنگ با مسلمانان دو نظر مذهبی و سیاسی داشت و فقط دنبال فرصت می‌گشت تا نقشه‌ی خود را عملی سازد.

جنگ‌های خانوادگی اسپانیا و اختلافات سران آن، برای پادشاه فرانسه فرصت مناسبی بود که دخالت نموده جنگ را آغاز کند، او فکر می‌کرد که اگر از جنگ با «ساکسون»‌ها فراغت یابد، می‌تواند از آن فرصت مناسب برای درهم‌کوبیدن اسپانیای مسلمان استفاده کند. حوادث اسپانیا این فرصت را به شارلمانی داد؛ زیرا در سال ۱۵۷ هجری «سلیمان بن یقظان کلبی» حکمران **برشلونه (بارسلون) وجیرنده** و «حسین بن یحیی انصاری» حکمران **سرقسطه** (ساراگوس) برای جنگ با عبدالرحمن و خلع وی هم پیمان شده، سر به شورش برداشتند.

شورش در جنوب اسپانیا نیز استمرار داشت و عبدالرحمن پیوسته در صدد ریشه‌کن ساختن آن بود. وضع طبیعی کوه‌های شمال مشکل و دست‌یافتن به آن از جمله اسبابی بود که شورشیان را به ادامه جنگ تشجیع می‌کرد.

عبدالرحمن که نمی‌توانست شخصاً به جنگ آن‌ها برود، دید که باید برای جلوگیری از پیشروی آن‌ها پیشدستی کند. به همین جهت لشکری به فرماندهی، «**ثعلبه بن عبیده**» به سوی آن‌ها اعزام داشت. سلیمان بن یقظان او را شکست داد و خود ثعلبه را اسیر کرده لشکرش را پراکنده ساخت و بدینگونه شورش در شمال بالا گرفت.

با این وصف سران انقلاب و در رأس آن‌ها سلیمان بن یقظان اطمینانی به پیروزی موقت خود نداشتند. زیرا از اراده و قدرت عبدالرحمن آگاه بودند و می‌دانستند که او به هر قیمت شده انتقام خواهد گرفت.

از این رو به فکر افتادند از پادشاه فرانسه استمداد کنند. سلیمان که تواریخ لاتین او را «**ابن العربی**» می‌نامد با تنی چند از یارانش در بهار ۷۷۷ میلادی به ملاقات (شارلمانی) رفت.

در آن ایام دربار شارلمانی در شهر «پادر بورن» از ایالت «وستفاليا» واقع در شمال غربی آلمان بود. او در آن اوقات ساکسون‌ها را شکست داده بود و سرگرم تعیین سرنوشت آن‌ها بود.

در همان هنگام سلیمان و یارانش به ملاقات او رفتند و از وی خواستند که با آن‌ها در جنگ با عبدالرحمن هم‌پیمان شود!

سلیمان پیشنهاد کرد که شارلمانی نخست به جنگ ایالات شمالی اسپانیا برود و تعهد کرد که در این لشکرکشی با وی همکاری کند و شهرهایی را که او و دوستش از جانب فرمانروایان «قرطبه» در اختیار دارند مخصوصاً شهر «ساراگوس» را به وی تسلیم کند.

تواریخ مسیحی اسپانیا می‌گوید که «آلفونس» حکمران مسیحی امارت جلیقیه (گالیسیا) بود که شارلمانی را دعوت به جنگ با اسپانیای مسلمان کرد. ولی روایات اسلامی و فرانسوی صریحاً می‌گویند دعوت از جانب سلیمان بن یقظان و دوستش به عمل آمد.

تواریخ اسلامی با کمال وضوح می‌گویند که سلیمان شارلمانی پادشاه فرانسه را دعوت کرد که روی به قلمرو اسلام بگذارد و تعهد کرد که «برشلونه» و «سرقسطه» را به وی تسلیم کند.^(۱)

شمارلمانی پادشاه فرانسه نیز به دعوت شورشیان مسلمین جواب مثبت داد و با برنامه آن‌ها موافقت کرد.

سلیمان بن یقظان، رهبر شورشیان فقط برای تأمین منظور خویش کار می‌کرد، او قبل از هر چیزی می‌خواست قدرت امارت **قرطبه** (کوردوبا) درهم شکسته شود، و در آنچه او در دست داشت تحت حمایت پادشاه فرانسه استقلال داشته باشد، ولی پادشاه فرانسه برنامه‌ی دیگری داشت. سیاست دربار فرانسه بر این پایه استوار بود که روح شورش و اختلاف را هرچه بیشتر در اسپانیای اسلامی تقویت کند و قدرت حکومت آن را از میان ببرد.

در اوقاتی که اسپانیا دستخوش شورش حکومت‌های داخلی و نفاق و اختلاف بود و اوقات عبدالرحمن صرف فرونشاندن شورش‌ها و از میان‌بردن اختلافات می‌شد درست به عکس، فرانسه متشکل می‌گشت!

۱- اخبار مجموعه ص ۱۱۲ و ۱۱۳ و کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۵ و ۲۱ و تاریخ ابن خلدون ج ۴ ص ۱۲۴.

پس از این که فرانسویان توانستند مسلمانان را از جنوب فرانسه خارج سازند و به آن سوی جبال پیرنه برگردانند و کلیه پایگاه‌ها و قلعه‌های مسلمین واقع در خاک فرانسه را به تصرف آورند، در صدد برآمدند که با مسلمانان در آن سوی سلسله جبال پیرنه پیکار کنند و کشور اسپانیا یا دست کم ایالات شمالی آن را از دست مسلمین خارج سازند.

«اینهارت» مورخ شارلمانی می‌گوید: حمله‌ای را که پادشاه فرانسه شکل داده بود تنها به منظور هجوم به «قرطبه» بود. ولی از لشکر انبوهی که شارلمانی بسیج کرده بود به دست می‌آید که منظور وی تنها دست یافتن به شهرهایی که سلیمان وعده داده نبود، بلکه به عکس شارلمانی قصد داشت همه خاک اسپانیا را تصرف کند یا لا اقل بر نصف شمالی آن دست یابد.

از نظر دیگر روشن بود که شارلمانی علاوه بر منظور سیاسی از این جنگ هدف مذهبی هم داشت، این موضوع را تواریخ آن روز و بعدی لاتین تأیید می‌کند. بخصوص که شارلمانی منظور خود را پیش از اقدام به اطلاع پاپ «هادریان» رسانده بود و پاپ هم به وی تبریک گفت! و وعده داد که برای این که سالم به کشورش برگردد دعا خواهد کرد^(۱). شارلمانی پس از شکست دادن قبایل بت پرست «جرمنی» و سرکوبی فرمانده آن‌ها «فیدو کنت» صبر کرد تا فصل زمستان بگذرد، آنگاه روانه جنوب شد و اعیاد «فصح» را در ایالات «اکوتین» نزدیک «بردو» برگزار کرد.

شارلمانی در اول بهار ۷۷۸ میلادی نیروهای خود را مرکب از نوستری‌ها و جرمن‌ها و لومباردها و سپاهیان بریتانی^(۲) و اکوتین گرد آورد، و به سرعت پیش آمد تا قبل از رسیدن فصل زمستان جنگ اسپانیا را آغاز کند.

شارلمانی سپاهیان انبوه خود را دو قسمت کرد: یک دسته از ناحیه شرقی جبال پیرنه گذشتند، و دسته دیگر به فرماندهی خود وی از ناحیه غربی پیرنه راه سابق رومی بالای جنگل

۱- نگاه کنید به کتاب مورخ بزرگ اسپانیایی «پیدال».

۲- منظور بریتانی فرانسه ایالات غربی آن کشور، رو به روی دریای مانش است. (مترجم)

(ژان دی لاپور) مشرف بردشت‌های (روانسولس)^(۱) عبور کردند و هردو لشکر در کرانه‌های رود «ایبری» مقابل سرقسطه «ساراگوس» به هم رسیدند. در آنجا شارلمانی پادشاه فرانسه با هم‌پیمان‌های مسلمانانش ملاقات کرد.

شکست تاریخی سپاهیان فرانسه در گذرگاه پیرنه

شارلمانی پادشاه فرانسه با سپاهیان تحت فرمان خود هنگام عبور از سلسله جبال «پیرنه» از «باب شزری» یا «باب شزورا» گذشت و قلمرو «باشکنس» یعنی ایالت ناوار Navara کنونی را گشود و «پامپلون» مرکز آن را محاصره کرد و اندکی بعد تصرف نمود. «ناوارها» شاخه‌ای از «باشکنس» بودند. باشکنس‌ها از زمان تسلط وزیگت‌ها عادت داشتند که به این آسانی حاضر به تسلیم در برابر نیروی بیگانه نمی‌شدند. با این وصف و با همه سرسختی آن‌ها شارلمانی قلمرو ناوار را به تصرف درآورد.

آن دسته از نیروهای فرانسه که سمت مشرق جبال پیرنه پیش می‌آمدند، در حقیقت نقاط مسیحی‌نشین را متصرف می‌شدند؛ زیرا مسلمانان از زمان «پیین» پدر شمارلمانی حکومت بر این ناحیه را رها نموده بودند. به همین جهت آن‌ها در قلمرو دوست پیشروی می‌کردند و همه جا با استقبال مردم مواجه می‌گشتند.

سلیمان بن یقظان از هنگام ورود (شارلمانی) به پامپلون آمد و رفت می‌نمود و گروگان‌های مسلمین را طبق تعهدی که نموده بود به وی تسلیم کرد، و قبل از همه «ثعلبه بن عبید» فرمانده سپاهیان عبدالرحمن فرمانروای کل اسپانیا بود. بعضی هم گفته‌اند، وی ثعلبه را پیش از آمدن شارلمانی به فرانسه به وی تسلیم کرده بود و شارلمانی «ثعلبه» را در فرانسه بازداشت نمود.

هنگامی که «شارلمانی» از کار اشغال «پامپلون» فراغت یافت، در حالی که سلیمان بن یقظان او را همراهی می‌کرد عازم «سرقسطه» شد^(۱). سرقسطه مهمترین نقطه‌ای بود که سلیمان در «پادر بون» تعهد کرده بود که به شارلمانی تسلیم کند.

قسمت دیگر نیروهای فرانسه در آن اوقات به برشلونه (بارسلون) رسیده بودند و از ناحیه مغرب رهسپار «سرقسطه» شدند، تا با نیروهای تحت فرمان شارلمانی تلافی کنند. شارلمانی فکر می‌کرد وقتی به «سرقسطه» رسید هم‌پیمانان مسلمان خود را برای همکاری با خویش و تسلط بر آن شهر بزرگ مهیا خواهد یافت، ولی به عکس در آن موقع میان سران مسلمین اختلاف افتاده بود. حسین بن یحیی انصاری حکمران «سرقسطه» و هم‌پیمان نخستین سلیمان، از عاقبت تسلط فرانسویان بیمناک شد، و در آخرین لحظه که متوجه گردید شارلمانی به سوی شهروی پیش می‌آید در مقام دفاع از شهر و حکومت خود برآمد. هنگامی که شارلمانی با سلیمان به «سرقسطه» رسیدند، حسین بن یحیی نه تنها به استقبال آن‌ها بیرون نیامد، بلکه شهر را از هر جهت برای دفاع و مقاومت مهیا کرد. سلیمان نیز هر کاری کرد نتوانست حسین را قانع سازد که دروازه‌های شهر را بگشاید شارلمانی هم قدرت نیافت بر آن دست یابد.^(۲)

از این رو سلیمان بن یقظان از تسلیم شهرها و دژهای نظامی اسلامی واقع در آن حدود به شارلمانی فرمانده سپاه فرانسه خودداری کرد و او نیز قادر به رسوخ در آن کوه و کمرها و جنگ‌هایی که آمادگی آن را نداشت نبود. شارلمانی در این هنگام نسبت به سلیمان سوء‌ظن پیدا کرد و او را دستگیر ساخت^(۳) و با سپاهیان خود در سال ۷۷۸ میلادی مطابق شوال ۱۶۱ هجری به شمال شرقی فرانسه بازگشت.

بعضی از مورخان لاتینی علت بازگشت بیهوده شارلمانی را به شمال و عدم قدرت بر تصرف قلمرو اسلامی اسپانیا را اینطور تفسیر کرده اند که به وی خبر رسید دشمنان دیرین او **ساکسون‌ها** از غیبت او در اسپانیا استفاده کرده و به حرکت درآمده اند تا سرزمین او را در آن سوی رودخانه «راین» اشغال کنند، و همین خبر سبب شد که وی به سرعت به فرانسه بازگردد.

۱- کامل ابن اثیر ج ۶، ص ۵.

۲- مجموعه اخبار، ص ۱۱۳.

۳- کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۵.

شارلمانی با کلیه نیروهای خود و اسیرش (سلیمان بن یقظان) و سایر گروگان‌ها از راه «باشکنس» به شمال بازگشت. در این اثنا «ناوارها» نفرات خود را گرد آوردند و آماده دفاع از شهرهای خود مخصوصاً «پامپلون» شدند. مقاومت حسین بن یحیی حکمران «سرقسطه» نیز آن‌ها را تشجیع کرده بسیاری از مسلمانان اطراف هم به کمک آن‌ها شتافتند، تا به اتفاق با دشمن مشترک پیکار کنند. ولی «شارلمانی» با نیروهای منظم خود «ناوارها» را به شدت مورد هجوم قرار داد و مقاومت ناوار و هم‌زمان مسلمین آن‌ها را درهم شکست به طوری که ناچار شدند شهر را ترک گویند و به نواحی مجاور پراکنده گردند.

بدینگونه شارلمانی برای دومین بار بر «پامپلون» استیلا یافت و دژها و برج و باروهای آن را ویران ساخت تا ناوارها نتوانند به مقاومت برخیزند، و او به آسانی راه بازگشت سپاهیان خود را به فرانسه هموار سازد.

شارلمانی «پامپلون» را به منظور عبور از ارتفاعات «رونسفال» که به «باب سزری» - یکی از گذرگاه‌های جبال پیرنه - منتهی می‌گردید، ترک گفت. **ولی آیا می‌دانید در آنجا چه اتفاق افتاد؟** تواریخ اسلام می‌گوید: وقتی شارلمانی از سرزمین مسلمانان دور شد و مطمئن گردید، «مطروح» و «عیشون» پسران سلیمان بن یقظان با نفرات خود به شارلمانی حمله بردند و پدر خود را نجات دادند و به «سرقسطه» بازگشتند^(۱).

این سخن کوتاه اشاره به شکست هولناکی است که سپاهیان فرانسه در مقابل «باب سزری» به آن مبتلا گردید، و تواریخ لاتینی تفصیل آن را برای ما بازگو می‌کند. از تواریخ اسلامی نیز استفاده می‌شود که وقتی شارلمانی سلیمان بن یقظان را دستگیر ساخت، پسران او مجدداً با حسین بن یحیی حکمران «سرقسطه» متحد شدند، و نیروهای خود را جمع‌آوری نمودند و برای هجوم به سربازان فرانسه مهیا گشتند. آنگاه به تعقیب پادشاه فرانسه پرداختند تا پدر خود را آزاد سازند.

۱- کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۵.

شارلمانی از همان راهی که آمده بود باز می‌گشت. یعنی از دشت‌های «رونسفال». گذرگاه «رونسفال» که به عربی آن را «باب شزری» می‌نامند^(۱) در سمت غربی سلسله جبال پیرنه و شمال شرقی «پامپلون» واقع است.

این گذرگاه یکی از معابر متعددی بود که از زمان تسلط رومی‌ها برای عبور از شمال به جنوب «پیرنه» مورد استفاده قرار می‌گرفت. مسلمانان نیز از همین گذرگاه برای رفتن به «گالیس» و بازگشت از آنجا استفاده می‌کردند. این سلسله جبال پر پیچ و خم و مرتفع در قرون متمادی به صورت سدی محکم، شبه جزیره اسپانیا را از «گالیس» جدا می‌ساخت و جنگجویان ناگزیر بودند که از این گذرگاه‌های مشهور عبور کنند.

باری در یکی از این گذرگاه‌ها یعنی «باب شزری» بود که آن جنگ هولناک میان مسلمانان و فرانسویان به وقوع پیوست؛ زیرا هنوز سپاهیان فرانسه عبور خود را از آنجا آغاز نکرده بودند که جنگجویان مسلمین به فرماندهی «عیشون» و «مطروح» از پشت سر به آن‌ها حمله بردند و نظام آن‌ها را در هم ریخته غنائم و اسرائی از آن‌ها گرفتند که از جمله سلیمان بن یقظان بود.

تواریخ اسلامی صریحاً می‌گوید: مسلمانان بودند که دست به این حمله ناگهانی زدند، در صورتی که تواریخ لاتینی **باشکنس‌های** مسیحی را نام می‌برند و می‌گویند: آن‌ها خواستند انتقام مظالم و ویرانی شهرهای خود و بخصوص «پامپلون» را بدینگونه از فرانسویان بگیرند. قول راجح در این مورد اینست که مسلمانان با کمک «باشکنس‌ها» اقدام به این حمله نمودند و هر کدام منظوری داشتند. مسلمانان می‌خواستند اسیران و گروگان‌ها و از جمله «سلیمان» را آزاد سازند، و باشکنس‌ها قصد داشتند انتقام ویرانی و ظلم و فساد فرانسویان را در قلمرو خود بگیرند، آنچه مسلم است آن‌ها به کمک هم سپاهیان انبوه فرانسه را مورد هجوم قرار دادند و مسلم‌تر این که در این حمله مسلمانان پیشقدم بودند، چنانکه حماسه مشهور «**رولان**» که ذکر خواهیم کرد آن را تأیید می‌کند.

۱- این نام را شریف ادریسی به این گذرگاه داده و در اصل از اسم قدیمی رومی آن گرفته شده است.

در این حمله فرانسویان شکست سختی خوردند، و در آن گیر و دار بسیاری از جنگجویان و فرماندهان فرانسوی کشته شدند. اسیران و خزانه شاهی که در دنباله سپاه می‌آمد نیز به چنگ مهاجمین افتاد. سپاهیان شارلمانی در آن گذرگاه و کوه و کمر قادر به هیچگونه دفاع از خویش نبودند، در نتیجه نکبت این شکست در قرون بعدی خاطر ملل اروپا و مسیحیان را به خود مشغول داشت.

«**رولان**» Roland قهرمان حماسه تاریخی این جنگ، حکمران قصر بریتانی (فرانسه) بود، در حماسه رولان که بعد از این جنگ سروده شده است، حقایق با افسانه بسیاری آمیخته شده است. با این وصف در قرون متمادی به عنوان حماسه پرشور جنگی آن زمان میان اروپائیان باقی مانده است!

خلاصه حماسه «رولان» در باره این جنگ چنین است: «شارلمانی به اسپانیا لشکر کشید و هفت سال در آنجا جنگید، تا این که مرزها و شهرهای آن را به استثناء «سرقسطه» که پایگاه مارسیل^(۱) پادشاه اسلام بود، گشود. شارلمانی در کنار «قرطبه» فرود آمد تا این که فرستادگان، مارسل آمدند و اظهار اطاعت کردند، به این شرط که وی از اسپانیا کوچ کند. شارلمانی هم مجلسی از بارون‌ها و از جمله «رولان» برادرزاده‌ی خود منعقد ساخت و به مشورت پرداخت.

«رولان» عقیده داشت که باید جنگ ادامه یابد، ولی دسته دیگری به سرداری «**جانلون**» حکمران «**ماینس**» خواستار صلح بود. نظر این دسته پذیرفته شد؛ زیرا فرانسویان از جنگ و کشتار خسته بودند.

«جانلون» برای «مارسیل» پادشاه عرب پیغام فرستاد که حاضر است با وی پیمان صلح ببندد، ولی مارسیل با فرستادن تحف و هدایا او را فریب داد و این اتحاد موجب خیانت به «رولان» و دار و دسته او شد.

۱- این اسم به همین گونه ضبط شده است.

«جانلون» به شارلمانی اظهار داشت که پادشاه عرب شروط فرانسویان را پذیرفته است، شارلمانی هم دستور کوچ کردن را صادر کرد. رولان فرماندهی دنباله سپاه را به عهده داشت. دوازده نفر از امراء و بسیاری از جنگجویان فرانسوی نیز با وی بودند.

ولی همینکه سپاهیان به فراز گذرگاه‌های کوهستانی رسیدند «اولیفر» یکی از امرای لشکر، سپاهی از مسلمین را که در حدود چهارصد هزار نفر!! بودند دید. هماندم به «رولان» پیشنهاد کرد که با شیپور خود، شارلمانی را در مقدمه سپاه به کمک بطلبد، ولی «رولان» نپذیرفت. سپاهیان مهاجم به قسمت عقب سپاه فرانسه حمله بردند و زد و خورد سختی در گرفت. رولان همچنان از کمک خواستن امتناع می‌ورزید، تا این که سپاهیان متلاشی شدند و فقط شصت مرد با وی ماندند.

در این هنگام باشیپور از شارلمانی استمداد نمود و به دنبال آن بقیه یارانش نیز کشته شدند، و فقط «رولان» و «اولیفر» و دو نفر دیگر باقی ماندند.

وقتی مسلمانان متوجه شدند شارلمانی با سپاهیان خود برای جنگ با آن‌ها برمی‌گردد، بنا گذاشتند از آنجا کوچ کنند، سه نفر باقی مانده یاران رولان نیز به قتل رسیدند، خود رولان هم سخت زخمی شد و مشرف به مرگ گردید.

ولی در آخرین لحظه توانست بار دیگر در شیپور خود بدمد. شارلمانی ناله او را از مسافت دور شنید و به سرعت سر رسید و لشکر دشمن را پراکنده ساخت. فرانسویان کشتگان خود را دفن کردند. و «جانلون» خائن سخت کیفر دید. «آلده» نامزد «رولان» هنگامی که از مرگ وی آگاه شد جان سپرد.

این بود خلاصه داستانی که حماسه مهشور «رولان» را تشکیل می‌دهد! این حماسه فرسنگ‌ها از مرز حقیقت فاصله دارد. پیداست که بعضی آن را از داستان‌های جنگی و خاطرات و روایات شفاهی و حماسه‌های جنگی آن عصر گرفته‌اند که در اصل نورمانی (دانمارکی) و برای نخستین بار در قرن یازدهم میلادی، یعنی در حدود سه قرن بعد از آن جنگ پدید آمد. نخست در بعضی از داستان‌ها تدوین گردید، سپس در قصیده‌ای مشتمل بر

چهار هزار بیت به نام «**حماسه رولان**» و طی قرن‌ها به عنوان بزرگترین اثر ادبی و پرشورترین حماسه جنگی میان اروپائیان باقی ماند.

این واقعه یعنی داستان «باب شزری» منبع سرشاری برای نویسندگان و شعرا گردید که در قرون وسطی تأثیر به سزائی در ادبیات فرانسوی باقی گذاشت.

جالب توجه این که شارلمانی بعد از این صدمه فرصت نیافت که برای انتقام از شکست خود و کشته‌شدن جنگجویان خویش، به جنگ مسلمین یا «باشکنس‌ها» مبادرت ورزد. از میان گروگان‌ها نیز جز «ثعلبه بن عبید» فرمانده سپاه عبدالرحمن اول، کسی در دست وی اسیر نماند. ثعلبه مدتی در فرانسه بازداشت بود تا این که شارلمانی پس از مذاکراتی او را در قبال گرفتن مبالغ هنگفتی آزاد ساخت.

بدینگونه نقشه شارلمانی در جنگ با اسپانیای اسلامی و رخنه کردن در آن سرزمین با شکست و از دست دادن بهترین سربازانش پایان یافت. اگر شارلمانی توفیق می‌یافت «سرقسطه» را فتح کند و بر مرزهای شمالی اسپانیا دست یابد، رخنه کردن در جنوب اسپانیا برای وی آسان بود، و در نتیجه زندگی اسپانیای مسلمان به کلی به خطر می‌افتاد. ولی تقدیر چنین بود که نقشه‌ی او به دست سپاه کوچکی از مسلمانان جان‌باز و شجاع با ناکامی و شکست مواجه شود.

البته شارلمانی شکست خود را فراموش نکرد و پیوسته در صدد فتح اسپانیا و جبران شکست خود بود.

برتری دریا نوردی مسلمانان

قرن سوم هجری عصر برتری و تفوق دریایی مسلمانان بود - دریای مدیترانه (بحرالروم) با سواحل وسیع خود در شرق و غرب و جنوب مرزهای اسلامی، میدان این تفوق و برتری بود. مسلمانان در آغاز کار، جنگ‌های دریایی خود را با تردید و هراس از دریا گذراندند، ولی هنوز نیم قرن از جنگ نخستین نگذشته بود که دریا برای آنان مانند خشکی، صحنه نبردها و فتوحات درخشان گردید.

در زمان عثمان ذی‌النورین رضی الله عنه بود که ناوگان اسلامی به منظور فتح جزائر نزدیک به مرزهای اسلامی، حملات خود را آغاز کردند، در سال ۲۸ یا ۲۹ هجری مسلمانان در جزیره **قبرس** جنگیدند، و بر اهالی مسیحی آن «جزیه» بستند. سپس در سال ۳۲ با ناوگان سنگین خود آن را فتح کردند. متعاقب آن برای نخستین بار به جزیره «سیسیل» (که عرب آن را صقلیه می‌نامد) لشکر کشیدند و جزیره ردم را گشودند، چند سال بعد در جزائر «کرت» و «سیسیل» و «ساردنی» جنگیدند و جزایر (مانورکا، مایورکا، ایبسا) را فتح کردند.

در آغاز قرن نهم میلادی مسلمانان فرمانروای **مدیترانه** بودند، و آب‌های جنوبی و میانه آن دریای وسیع را که در وسط عالم قدیم قرار داشت، در اختیار داشتند. دولت‌های قدیم در آن زمان در نوعی از اضطراب به سر می‌بردند، و جنگ‌های خانوادگی همه ملت‌ها را فرا گرفته بود. از امتیازات مهم این عصر، شیوع جنگ‌های دریایی و فزونی قوای نیرومند رزمی بود که دولت‌ها را در معرض خطر قرار می‌داد.

دریای مدیترانه مرکز این جنگ‌ها به شمار می‌رفت، و سواحل ثروتمند آن هدف حملات دریایی بود. بیشتر این قوای رزمنده که دریای مدیترانه را صحنه‌ی پیکار خود قرار می‌داد، تعلق به مسلمانان داشت.

عملیات پی در پی مسلمین بیش از دو قرن سواحل مسیحی‌نشین مدیترانه را در معرض رعب و هراس قرار داده، و بسیاری از دولت‌ها را دچار تشویش و نگرانی ساخته بود. آب‌های ایتالیا و روم شرقی (بیزانس) بیشتر هدف حملات قرار می‌گرفت.

فتح جزیره کرت

چنانکه گفتیم مسلمانان حملات دریائی خود را از جزائر نزدیک به سواحل خود آغاز کردند. مانند «قبرس» و «ردس» که آن را در حملات اولیه متصرف شدند. مسلمین چند بار به جزیره «کرت» نیز لشکر کشیدند و فتح کامل آن در رمضان سال ۲۰۲ هـ به وسیله گروهی از مسلمانان اسپانیا که در جنوب شهر «قرطبه» می‌زیستند انجام گرفت.

این عده در «قرطبه» پایتخت اسپانیا بر ضد «حکم» خلیفه اموی اندلس قیام کردند، ولی حکم بر آن‌ها غلبه یافت. بسیاری را دستگیر نمود و بقیه را پراکنده ساخت. به دستور وی خانه‌های آنان ویران شد و هرچه باقی ماند طعمه حریق گردید. سپس دستور داد که بازماندگان آن‌ها فوراً قرطبه را ترک گویند بدینگونه انقلابیون از اسپانیا آواره شدند، و از جمله به مغرب (شمال افریقا) کوچ کردند، ولی بیشتر آن‌ها با کشتی خود را به مصر رساندند و در بندر اسکندریه فرود آمدند.

این مهاجران کم کم در جنگ‌های داخلی شرکت جستند، و توانستند اسکندریه را از دست حکمران آن خارج سازند، و آن را پایگاه حملات خود به مجمع‌الجزایر دریای اژه قرار دهند. هنگامی عبدالله بن طاهر فرمانده اعزامی «مأمون» خلیفه عباسی برای سرکوبی شورشیان وارد مصر شد، اینان ناگزیر به ترک اسکندریه شدند (۲۱۲ هـ).

گروهی از این جماعت چند سال قبل از آن به جزیره کرت (که عرب آن را اقریطش می‌خواند) هجوم برده، و قسمتی از آن را تصرف نموده و در آن سکنی گزیده بودند. در این هنگام نیز بازماندگان آن‌ها چاره‌ای جز این ندیدند که به رفقای خود در جزیره مزبور ملحق شوند تا بقیه جزیره را که از ثروت و نعمت آن آگاهی داشتند، فتح کنند.

این عده که در حدود ده هزار جنگجو بودند، در چهل کشتی جنگی به فرماندهی دریا نورد مشهور **ابوعمر حفص بن عیسی اندلسی** آب‌های اسکندریه را ترک گفتند، و در اواخر سال ۲۱۲ هـ یکبار به جزیره «کرت» حمله بردند. حکمران رومی جزیره گریخت و به دنبال آن مقاومت اهالی درهم شکست و جزیره به تصرف مسلمین درآمد. چون در آن

هنگام امپراطور روم «میخائیل دوم» مشغول سرکوبی شورشیان داخلی بود، فرصت نیافت قوایی برای کمک اهالی کرت گسیل بارد.

مورخان بیزانسی می نویسند: «فرمانده جنگجویان اسلام وقتی وارد جزیره شد، دستور داد کشتی‌ها را بسوزانند و چون سربازانش به وی اعتراض کردند در پاسخ آن‌ها گفت: برای چه اعتراض می کنید؟ من شما را به سرزمینی آورده‌ام که سرشار از شیر و عسل است. این سرزمین شماست. در اینجا بمانید و آن را اقامتگاه خود قرار دهید».

سربازان گفتند: فرزندانمان را چه کنیم؟ فرمانده پاسخ داد: «زنان و دختران این جزیره به عقد شما درمی آیند و شما نیز پدران نسل آینده این جزیره خواهید بود!»

آن‌ها نیز در جزیره «کرت» سکونت نمودند، و لشکرگاه خود را با خندق بزرگی محصور کردند که در زبان کرتی نیز به نام «خندق» مشهور شد، و بعدها غربی‌ها آن را تغییر داده و «کاندیا» نامیدند.

مسلمانان اسپانیا در جزیره «کرت» حکومت جدیدی تشکیل دادند، و از آن پایگاه به جزایر مجاور حمله می بردند بعدها سیل جنگجویان از کلیه مرزهای اسلامی به «کرت» هجوم آوردند.

امپراطور روم که از خطر حملات آن‌ها بستوه آمده بود، سپاهی انبوه به فرماندهی امیر البحر خود «اوریفاس» برای عقب راندن آن‌ها اعزام داشت و این فرمانده توانست، مهاجمین را عقب براند، ولی خود از برابر جنگجویان جزیره عقب نشست، بار دیگر امپراطور «تیوفیلوس» حمله بزرگی به جزیره کرت نمود ولی مسلمانان سپاهیان او را نزدیک «تاسوس» در هم شکستند.

مسلمین قریب یکصد و پنجاه سال در «کرت» اقامت داشتند. در این مدت نبردهای دریائی آن‌ها، جزائر دریای اژه را به تنگ آورده بود، تا این که یونانی‌ها در زمان امپراطور «رومانوس دوم» به سال ۳۵۰ هـ جزیره کرت را از تصرف مسلمین خارج ساختند^(۱).

۱- نگاه کنید به بخش «فتح اقریطش» در فتوح البلدان بلاذری ص ۲۷۸ و کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۳۵ و تاریخ

ابن خلدون ج ۴، ص ۲۱۱.

فتح سیسیل و ساردنی، و کرس و جنوب ایتالیا

در همان اوقات که جزیره‌ی «کرت» فتح شد، مسلمانان جزیره سیسیل را نیز تصرف نمودند و دولتی درخشان در آن تأسیس کردند. سه جزیره بزرگ سیسیل (صقلیه) و ساردنی (سردانیه) و کرس (کورسکیا) واقع در وسط دریای مدیترانه (بحرالروم) به واسطه اهمیت و ثروتی که داشت پیوسته در معرض تاخت و تاز جنگجویان بود، و از سواحل افریقا و اسپانیا (اندلس) مورد حمله قرار می‌گرفت این حملات به صورت جنگ‌های منظم نبود، بیشتر اوقات جنگجویان را عده‌ای از مجاهدین و دریانوردان تشکیل می‌دادند، به همانگونه که بعدها بسیاری از دریانوردان انگلیسی و اسپانیایی در قرن شانزدهم میلادی معمول داشتند. «سیسیل» در آن عصر تحت قیمومیت بیزانس یعنی روم شرقی می‌زیست، ولی «ساردنی» و «کرس» رسماً از روم اطاعت می‌کرد. فرانسویان «کرس» را تصرف کردند و «ساردنی» نیز تحت الحمایه آن‌ها قرار گرفت.

با این که خلفای اموی شام و سایر مسلمانان بارها این سه جزیره را مورد حمله قرار دادند ولی نظر به اهمیت موقع جزائر مزبور و دوری آن‌ها از سواحل افریقا و اسپانیای اسلامی و قلت نفرات سربازان اسلام و طبیعت این جنگ‌ها قدرت نیافتند به آن‌ها دست یابند. ولی در اوائل قرن سوم هجری ناوگان جنگی اسلام در شمال افریقا و اسپانیا از لحاظ نیرومندی و آمادگی رزمی به میزانی رسید که سابقه نداشت.

حملات **نورمانی**‌ها به سواحل اسپانیا حکومت اسلامی «قرطبه» را بر آن داشت که دست به تأسیس نیروی دریائی نیرومندی بزند تا مرزهای خود را حفظ کند و بتواند با تعرض دریائی دشمن معامله به مثل نماید.

دولت «اغلبی» تونس نیز نیروی دریائی قابل ملاحظه‌ای برای نگاهداری سواحل خود از حملات رومی‌ها و فرانسویان بوجود آورد. **اغلبی‌ها** از «تونس» که آب‌های دریای مدیترانه را تحت فرمان داشتند ناوگان نیرومند آن‌ها در این آب‌ها یعنی از جزیره فلوریه گالیبار تا ساردنی و کرس آمد و رفت می‌نمود. و سواحل آن‌ها را مورد حمله قرار می‌داد.

بیش از همه جزیره «سیسیل» نظر به نزدیکی به افریقا و اهمیت داخلی آن، مورد توجه اغلبی‌ها بود و پیوسته در انتظار فرصت برای تصرف آن بودند.

ماجرای فتح جزیره سیسیل بدینگونه بود که فرمانده ناوگان روم به نام «فیمی» مورد خشم امپراطور واقع شد و به حکمران مسلمان تونس «زیاده الله بن اغلب» ملتجی گشت. حکمران اغلبی نیز «اسد بن فرات» را که اصلاً از مردم «غرناطه» اسپانیا بود و در ایام جوانی از مشرق به آن جا رفته بود، و سرداری بزرگ و دریا نوردی مشهور و دانشمندی عالیقدر به شمار می‌رفت مأمور فتح «سیسیل» کرد.

«اسد بن فرات» قبلاً نیز چند بار در جزایر دریای مدیترانه پیکار کرده بود و به گفته ابن خلدون جزیره «قوصره» را گشود^(۱) حکمران اغلبی فرمان جهاد صادر کرد، همه جنگجویان نیز دعوت او را اجابت کردند. از تمام سواحل مملکت کشتی جنگی جمع آوری شد. و در سال ۲۱۲ هـ امیرالبحر مسلمین «اسد بن فرات» با نیروی دریائی عظیم خود در ساحل «پازرو» که نزدیکترین قسمت ساحلی سیسیل به افریقا بود، پیاده شد سپس بدون این که از سپاهیان رومی تحت فرمان «فیمی» که به منظور کمک به وی همراه او آمده بود، استمداد کند با سپاهیان خود، به قسمت جنوبی جزیره حمله برد.

بسیاری از دژها را تصرف کرد و شهرهای سرقوسه (سیراکوسا) و «پالمو» را محاصره نمود، در میان سربازان اسد بن فرات و رومی‌ها جنگ‌های سختی در گرفت، امپراطور روم نیروهای امدادی برای تقویت رومی‌ها گسیل داشت و بدینوسیله وضع مسلمانان سخت به مخاطره افتاد، چندین بار شکست خوردند، و بسیاری از آن‌ها به واسطه شیوع بیماری وبا مردند که از جمله سردار آن‌ها اسد بن فرات بود (۲۱۳ هـ).

رومیان نیز فرصت را غنیمت شمردند محاصره مسلمین را تنگتر نمودند، ولی از طرف دولت «اغلبی» نیروی امدادی برای مسلمانان رسید و همان موقع نیز ناوگانی از مجاهدان اندلس (اسپانیا) به آن‌ها پیوست (۲۱۴ هـ). مسلمانان حمله را از سر گرفتند و «پالمو» را مجدداً فتح کردند.

۱- مقدمه صفحه ۲۱۱ - جزیره قوصره همین جزیره پنتلاریا Pantellaria است.

دولت «اغلبی» پیوسته نیروی امدادی برای مجاهدان مسلمین می‌فرستاد، و سربازان اسلام نیز قلعه‌ها و دژهای سیسیل را یکی بعد از دیگری می‌گشودند. با این وصف پیشروی آن‌ها برای تصرف سراسر جزیره به واسطه کوهستانی بودن منطقه، به کندی انجام می‌گرفت. ناچار در آن قسمت که فتح کرده بودند استقرار یافتند، و حکومتی تأسیس کردند که تا فتح آخرین پایگاه جزیره یعنی «سرقوسه» در سال ۲۲۴ هجری دوام داشت.

دولت اسلامی سیسیل به مدت دو قرن باقی بود. جزیره مزبور در سایه حکومت اسلامی تمدن درخشانی یافت و به صورت منبع سرشاری درآمد، و با علوم و تجارت و صنعت خود می‌درخشید، تا این که به واسطه ضعف و سستی که در ارکان آن دولت کوچک اسلامی راه یافت، در سال ۴۶۴ هـ «رجر» نورمانی آن را از چنگ مسلمانان درآورد، و بدینگونه دولت اسلامی سیسیل سقوط کرد.

تفوق دریائی مسلمانان در قرن سوم هجری

تمدن اسلام تا مدتی بعد از آن که «سیسیل» به دست «نورمان»های فرنگی افتاد، نیز باقی بود و همچنان می‌درخشید. امیران نورمانی نیز دارای دیدی وسیع بودند. برتری تمدن اسلامی را مورد توجه قرار دادند و از علوم و معارف مسلمین بهره‌ها بردند.

به همین جهت بازماندگان مهاجرین مسلمان توانستند در سایه حکومت «ورمان»ها با آسایش زندگی نمایند، و روش و دانش خویش را نگاه دارند، تا جائی که «دوک رجر دوم» پسر فاتح جزیره گروهی از مسلمانان محلی سیسیل و افریقا و اسپانیا را در دربار خود به کار گماشت.

سرآمد اینان دانشمند و جغرافی‌دان بزرگ محمد بن عبدالله ادیسی مشهور به «شریف ادیسی» بود. دوک مزبور ادیسی را به دربار خود دعوت نمود و مورد احترام بسیار قرار داد، دوک از ادیسی خواست کره‌ای به شکل زمین از نقره خالص برای او بسازد، و نقشه هفت اقلیم را که پایه تقسیم جغرافی قدیم بود، به روی آن ترسیم کند. دانشمند مسلمان نیز به بهترین وجه از عهده این کار مهم برآمد و از «دوک» به دریافت بزرگترین پاداش‌ها نائل گردید.

دوک سپس از ادیسی خواست کتابی جامع در جغرافی، مشتمل بر کیفیت شهرهای کره زمین و شکل‌های آن و دریاها و کوه‌ها و خصوصیات هر یک و چگونگی زندگی سکنه زمین بنویسد. ادیسی نیز کتاب بزرگ جغرافی خود را به نام *نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق* که نام او را جاوید گذاشته است، نوشت و اندکی پیش از وفات دوک به سال ۱۱۵۴ م از نگارش آن فراغت یافت.

چون نگارش این کتاب بزرگ به درخواست و تشویق دوک انجام گرفته بود، ادیسی در مقدمه کتاب، آن را به وی اهداء کرده و به نام دیگر «کتاب رجار» نامید، یعنی دانشمندی مسلمان به تشویق امیری غربی کتابی بدانگونه تألیف کرده است.

کتاب «نزّهة المشتاق» ادریسی به عنوان بزرگترین کتاب جغرافی قرون وسطی شناخته شده است، و مشتمل بر چندین جلد بزرگ می‌باشد این کتاب در عصری که تألیف گردید، یکی از بزرگترین همکاری علمی شرق و غرب بود^(۱).

سیسیل از موقعی که توسط مسلمانان فتح شد، به صورت پایگاهی برای حملات و جنگ‌های دریائی بزرگی درآمد. به این معنی که دولت اغلبی افریقا یا حکمرانان مسلمان سیسیل، دسته‌هایی از جنگجویان مسلمین را برای جنگ در مرزها و سواحل ایتالیا، سازمان می‌دادند.

این حملات دائماً در سواحل شرقی و غربی ایتالیا بود. در سال ۲۲۹ هـ بر اثر کشمکش دو تن از امیران «لومباردی» برای تصاحب امیرنشین **بنفونتوم** (جنوب ایتالیا) یکی از آنان از حکمران مسلمان سیسیل **فضل بن جعفر** برای سرکوبی رقیب خود کمک خواست، حکمران مسلمان نیز با یک حمله پی‌گیر به «**کلابریا**» که عرب آن را (قلوریه) می‌خواند واقع در انتهای جنوب ایتالیا و ساحل **باری** (باره) را تصرف نمود و در آنجا استقرار یافت. سپس آن را به صورت یک پایگاه نیرومند دریائی، در آن آب‌ها درآورد. متعاقب آن «فضل بن جعفر» به سواحل «کلابریا» دست یافت و بر اغلب شهرهای آن مالیات (جزیه) بست.

در سال ۲۳۲ هـ حمله دریائی دیگری توسط مسلمانان سیسیل به سواحل غربی ایتالیا انجام گرفت، و بعد از آن که نواحی آن اشغال شد و «فوندی» را تصرف نمودند، در مقابل مصب رود «شفیری» قرار گرفتند، آنگاه وارد «رم» شدند، و کلیسای معروف پطرس و پولس را که در آن موقع در خارج «رم» بود تصرف نمودند.

رم (عروس جهان) فقط توانست با سپاه امپراتور لوئی دوم پادشاه فرانسه در سال (۸۵۰ م) دست به کار محاصره «چایتا» شود پاپ لیون چهارم نیز ناگزیر به تحکیم موقعیت دفاعی

۱- خلاصه‌ای از این کتاب در سال ۱۵۹۲ در «رم» منتشر شد و قسمت‌های مخصوص جغرافیای اسپانیا و افریقا و ایتالیا و سیسیل نیز منتشر شده است. اخیراً هیئتی از خاورشناسان برای چاپ و انتشار همگی آن شروع به کار کرده اند.

زاویه واتیکان گردید. بدینگونه کلیساهای پولس و پطرس ضمیمه شهر جدید شد که به نام پاک مزبور معروف به (شهر لیون) شد^(۱).

در همان موقع مسلمانان بر مرزهای «**تاران‌تو**» (تاران‌ت) و **راجوزا** (رگوسا) واقع در سواحل دریای آدریاتیک شرقی دست یافتند. متعاقب آن سواحل دیگر ایتالیا مورد حملات پی در پی دریائی مسلمین قرار گرفت، تا جایی که ساکنان آن ناگزیر شدند در طول ساحل، برج‌ها و قلعه‌های نیرومندی به وجود آورند، تا بتوانند از هجوم مسلمانان جلوگیری نمایند. این برج‌ها و قلعه‌ها بسیار مرتفع بود، تا آتشی که از پای برج و قلعه می‌افروختند به بالای آن نرسد؛ ایتالیا در این عصر پیوسته در بیم و هراس حملات مسلمانان به سر می‌برد، و پریشانی به همه طبقات مردم آن سرایت کرده بود^(۲).

حملات دریائی مسلمانان در مشرق مدیترانه، کمتر از آب‌های ایتالیا نبود؛ زیرا در آب‌های شرقی نیز چندین بار میان نیروهای دریائی مسلمین و روم شرقی (بیزانس) پیکار دریائی روی داد.

بزرگترین دریا نورد مسلمان

در اواخر قرن سوم هجری بزرگترین دریا نورد مسلمان در مشرق مدیترانه عرض اندام کرد. این دریانورد بزرگ را تواریخ بیزانسی به نام **لیون طرابلسی** (Leon of Tripolis) می‌شناسد، و از حملات جسورانه و جنگ‌های دریائی او در مرزهای دولت بیزانس (روم شرقی) با وحشت و اضطرابی که این جنگ‌ها در دولت روم و مرزهای آن پدید آورد، سخن می‌گوید.

لیون طرابلسی کیست؟

ما پس از تحقیق و بررسی‌ها قطع پیدا کرده ایم که وی همان امیر البحر و فرماندهی است که مورخان اسلامی نام «**غلام زرافه**» به او داده اند، تواریخ اسلامی نمی‌گویند وی اهل

۱- در فصل (پیکار مسلمانان در رم) راجع به این موضوع به تفصیل سخن می‌گوئیم.

۲- تاریخ ابن خلدون ج ۴ ص ۲۰۲ و کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۷۷.

کجا بوده، ولی تواریخ بیزانسی می‌گوید: لیون در «اتالیا» از نواحی «بامفلیا» واقع در جنوب آسیای صغیر متولد گردید. در اوائل سن وارد اجتماعات مسلمانان شد، و دین اسلام را پذیرفت، و در طرابلس شام متوطن گردید^(۱).

لیون از آغاز جوانی در روی عرشه کشتی‌ها پرورش یافت، و درس‌های دریا نوردی خود را در میان دریا آموخت! او از همان زمان جوانی در بسیاری از حملات دریائی مسلمانان به سواحل مجمع‌الجزائر دریای اژه و حدود جزائر آنجا شرکت جست.

آنگاه به شهر «طرسوس» منتقل گردید و ماهرترین و شجاع‌ترین دریا نوردان مسلمین تحت فرماندهی وی قرار گرفتند. وی «طرسوس» را به صورت مرکز سفرهای دریائی واسکله کشتی‌های خود درآورد. بدینگونه نیروی دریائی کوبنده‌ای به وجود آورد که دولت بیزانس و حدود روم شرقی از وحشت آن آرامش نداشت.

بزرگترین جنگ لیون **طرابلسی** یا «غلام زرافه» نبرد دریائی **تسالونیکا**^(۲) در سال ۲۹۱ هجری است، تواریخ اسلامی به طور اجمال می‌گوید: «در سال (۲۹۱ هـ) فرمانده معروف به «غلام زرافه» از طرسوس به بلاد روم حمله برد و شهر انطاکیه را که در ردیف قسطنطنیه بود فتح کرد، و پنج هزار نفر از اسراء مسلمین را از چنگ رومیان آزاد ساخت. به علاوه شصت کشتی رومی را با ثروت و کالا به غنیمت گرفت و آن‌ها را با غنائم میان سربازان خود تقسیم نمود^(۳). این انطاکیه همان «تسالونیکا» است نه انطاکیه شام که در آن روز مرز اسلام بود.

لیون طرابلسی در ۲۴ سپتامبر سال ۹۰۴ به طرابلس رسید و از آنجا به «طرسوس» که پایگاه آزادساختن یا مبادله اسیران مسلمین و رومیان بود آمد. در آنجا اشراف «تسالونیکا» با اسیران

Finlay: ibid – Book II- s Li – ۱

۲- تسالونیکا یا تسالونکی. مرز جدید «سلانیک» است در آن عصر این شهر بعد از قسطنطنیه بزرگترین و غنی‌ترین مرز دولت روم شرقی به شمار می‌رفت و سکنه آن در آن ایام بالغ بر ۲۵۰ هزار نفر بود.

۳- کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۱۷۶ و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۳۵۷.

مبادله شدند، از جمله «کامنیاتس» مورخ بود که داستان این جنگ را از نوشته‌های او استخراج کردیم^(۱).

این بود گوشه‌ای از سرگذشت دریا نوردان مسلمین. از نقل این وقایع می‌بینیم که برتری دریا نوردی در دریای روم (مدیترانه) مدت‌های طولانی منحصر به مسلمین بوده است.

۱- آزادساختن و مبادله‌ی اسیران مسلمین و نصارا میان خلفای اسلامی و دولت روم شرقی به طور رسمی انجام می‌گرفت. این کار پیوسته در یکی از حدود شام یا آناتولی جریان داشت. از این راه ده‌ها هزار تن از اسیران جنگی مسلمین و به همانگونه از نصارا آزاد می‌گردید. (مترجم)

پیکار مسلمانان در رُم

در میان سال‌های ۲۳۶ - ۲۵۶ هجری

و ۸۵۰ - ۸۷۰ میلادی

در اوائل قرن نهم میلادی چنانکه گفتیم مسلمانان جزیره‌ی کرت و سیسیل را فتح کردند. همچنین بعضی از ایالات جنوبی ایتالیا را متصرف شدند و در آب‌های ایتالیا دست به یک سلسله نبردهای دریائی زدند که خود فصل مخصوصی در صفحات تاریخ اسلام گشوده است.

پیش از آن، جنگ‌ها و فتوحات اسلامی در آن نواحی فقط متوجه جزیره‌ی یابسه (ایبیزا) واقع در سواحل غربی دریای مدیترانه بود. مسلمانان جز در چند پیکار مختصر دریائی، وارد دریا نشده بودند، دو بار نیز از راه دریا قسطنطنیه را محاصره کردند که خود یکی از بزرگترین حملات دریائی آن‌ها بود.

شکست مسلمانان در مقابل دیوارهای قسطنطنیه در دو نوبت، عامل جدیدی در هراس مسلمین از دریا و خطرات آن بود. به طوری که لازم بود یک قرن بگذرد تا آن‌ها بتوانند به اسرار دریا پی ببرند و خود را با اوضاع آن هماهنگ سازند.

از این رو در انتظار فرصت و حوادث بعدی بودند. مثلاً حملات نورمان‌ها به سواحل اسپانیا و مرزهای آن، عاملی بود که موجب شد حکومت اسلامی قرطبه همت به تأسیس ناوگان دریائی نیرومندی بگمارد.

خطری که دولت اسلامی اغلبی را در افریقا از جانب دریا تهدید می‌کرد نیز عامل دیگری بود که آن‌ها هم دست به کار استحکامات و تأسیسات دریائی شوند و لشکری آزموده از سربازان و فرماندهان دریائی بوجود آورند.

قرن هشتم میلادی برای ناوگان اسلام، عصر تجارب دریائی بود. چنانکه می‌بینیم آن‌ها در آن ایام فقط به دفاع از سواحل خویش قناعت می‌کردند و جز در موارد نادری دست به حمله و پیشروی در دریای مدیترانه نمی‌زدند.

ولی هنوز قرن نهم آغاز نشده بود که اوضاع دگرگون شد و ناوگان اسلام در سراسر دریای روم (مدیترانه) به حرکت درآمد، جزایر آن را گشود و سواحل و مرزها را مورد حمله قرار داد.

بدینگونه بود که ملاحظه نمودید قرن نهم میلادی، عصر تفوق و برتری دریائی مسلمانان بود.

ابن خلدون عصر این برتری را اینطور تعریف می کند: «دولت اسلام بر سراسر این دریای روم (مدیترانه) دست یافت. سلطه و صولت آن‌ها در این دریا اهمیت زیادی پیدا کرد. ملل نصارا پیش از آن نتوانسته بودند با ناوگان خود گوشه‌ای از این دریا را اشغال کنند، مسلمانان سپس در آن سوی مدیترانه پیوسته سرگرم فتوحات بودند، ماجرای فتوحات آن‌ها در دریای مدیترانه (بحرالروم) معروف است.

مسلمانان در دریای روم جزائری را که دور از ساحل بود مانند میورقه (میورسکیا) مینورقه (مانورکا) یابسه (ایبیزا) سردانیه (ساردنی) صقلیه (سیسیل) و قوصره (پنتلاریا) مالطه (مالت) اقریطش (کرت) و قبرس و سایر ممالک فرنگ را فتح کردند.

ابوالقاسم عبدالله بن مهدی و فرزندان او (سلاطین شمال افریقا) با ناوگان خود از مهدیه (واقع در تونس) به جنوا (ایتالیا) حمله بردند و با موفقیت برگشتند، **مجاهد عامری** حکمران دانیه (دینیا) از ملوک الطوائف اسپانیا، جزیره (ساردنی) را در سال ۴۰۵ هـ فتح نمود.

مسلمانان در خلال همین ایام بسیاری از جزائر این دریا را در دست داشتند و ناوگان جنگی آن‌ها در آب‌های آن، آمد و رفت می کرد.

سپاهیان اسلام با ناوگان خود از سیسیل تا دورترین نقطه‌ی ایتالیا (کلابریا) پیش می رفت و ممالک اروپا را مورد حمله قرار می داد^(۱).

سهم حکومت‌های اسلامی در احراز این تفوق دریائی، بیش از امرای دریا نورد مسلمین نبود. آب‌های دریای مدیترانه میدان گردش این ناوگان غیر رسمی بود جزائر ثروتمند آن نیز پایگاه و مطمح نظر آنان به شمار می‌رفت.

سواحل سیسیل و کلابریا که مسلمانان بر قسمتی از مرزهای آن دست یافته بودند پناهگاهی برای گروهی از این دریا نوردان جسور و نیرومند بود.

این دسته از مجاهدان با اشاره حکومت‌های اسلامی کار می‌کردند، ولی اغلب اوقات فقط به تأیید آن‌ها قناعت می‌نمودند. این دسته‌ها در پیش روی حکومت‌های اسلامی و بیخ گوش آن‌ها دست به این حملات می‌زدند. مرزهای اسلامی را حفظ می‌کردند و آن را با ذخایر و اندوخته‌های خود نیرو می‌دادند، و از این راه خدمات بزرگی به آن‌ها می‌نمودند.

زیرا با حملات متوالی خود، نیروی دشمنان عیسوی آن‌ها را تضعیف می‌کردند و در مواقع زیادی در مبادله اسیران مسلمین با نصارا به آنان کمک می‌نمودند.

گاهی هم رسماً برای دولت‌های اسلامی خدمت می‌کردند و در کنار نیروهای منظم آن‌ها در هجوم به دشمن و دفاع از مرزهای اسلام، می‌جنگیدند.

در این حملات دریائی مسلمین، هیچ پیکاری از فتح شهر «رم» شگفت‌انگیزتر نیست. مسلمانان دو بار در شهر قیصرها جنگیدند. ما از این جنگ فقط اندکی از آنچه تواریخ فرنگ اشاره کرده‌اند، آگاهی داریم.

ما سکوت تواریخ اسلامی را به این معنی حمل می‌کنیم که این جنگ از طرف حکومت اسلامی سازمان نیافته بود، بلکه گروهی از جنگاوران نیرومند مسلمان دست به آن پیکار سهمگین زدند.

با این وصف از تکرار این حملات به سواحل ایتالیا و شهر رم و اهمیت و نظم این لشکرکشی و معاهده‌ای که خواهیم دید فرمانده آنان با پاپ بست، و اینکه جنگجویان از مرز سیسیل به حرکت درآمدند و پس از فتح رم به آنجا بازگشتند، برای ما روشن است که دست کم این حملات با اطلاع حکومت اسلامی سیسیل یا بهتر بگوئیم با الهام از حکومت افریقا که سیسیل نیز از آن تبعیت می‌کرد، انجام گرفته است.

عروس جهان شهر «رم» حتی در آن زمان که شکوه پیشین خود را از دست داده بود نیز مهابت از دست رفته خود را حفظ کرده بود. پیش از آن گت‌ها، و ندال‌ها و لومباردها بارها آن را مورد حمله قرار داده و در نقاط مستحکم آن دست به تخریب زده بودند.

در سال ۲۳۱ هـ مطابق ۸۴۶ م حمله بزرگی توسط ناوگان اسلامی از سیسیل به سواحل ناحیه شمال مقابل مرزهای ایتالیا به وقوع پیوست. بعد از آن که مسلمانان در آن حدود دست به حمله زدند و «جایتا» را محاصره کردند و «فوندی» را تصرف نمودند، ناوگان اسلام در مصب رودخانه «شفیری» لنگر انداخت.

این حمله در زمان حکومت ابوالعباس «محمد بن اغلب» حکمران افریقا آغاز شد (۲۲۶ - ۲۴۲ هـ) امیر سیسیل در این زمان **فضل بن جعفر** همدانی بود^(۱). در آن ایام «سرجیوس دوم» بر کرسی پایی نشسته بود.

دیوارهای رم، شهر قدیمی را در بر گرفته بود. بلکه محله مقدس نیز که کلیسای پطرس و پولس و تعداد زیادی معابد و قبور قدیمی در آن واقع بود، در خارج شهر بود و در معرض حملات مسلمین قرار داشت.

به دنبال آن شهر قیصره به محاصره افتاد، پاپ دچار وحشت شد و ملت روم سخت تکان خورد.

امپراطور **لوئی دوم** پادشاه فرانسه و لومبارد، لشکری از سپاهیان خود را برای پیکار با جنگجویان گسیل داشت و سواحل بنادر ناپل و امالفی و جایتا را به منظور عقب‌زدن مهاجمان مسلمین، با ناوگان خود مجهز ساخت.

در این هنگام تعدادی کشتی جنگی برای تقویت نیروهای مسلمین رسید. با این وصف آنچه موجب شد که «رم» شهر با عظمت روم به دست مسلمانان سقوط نکند، اختلافی بود که میان امرای مسلمان وجود داشت.

۱- همدان با سکون دال قبیله‌ای از یمن بود. بنابراین، با همدان شهر ایران اشتباه نشود. (مترجم)

زیرا آن‌ها بعد از آن که با سپاه امپراتور در سواحل ایتالیا سخت پیکار نمودند و طی آن بعضی از کشتی‌های دشمن غرق شد، دست از محاصره برداشتند و با غنائم هنگفت و اسیران بسیار به جنوب ایتالیا بازگشتند. (۸۵۰ م)

این حمله پاپ و ملل عیسوی را متوجه ساخت که «رم» شهر جاویدان نمی‌تواند در مقابل مخاطرات از خود دفاع کند. به همین جهت **پاپ لیون چهارم** دست به استحکام شهر زد و محله مقدس و کلیساهای «پطرس» و «پولس» را با دیوارهای بلند محصور گردانید، و موقعیت دفاعی آن ناحیه را که به نام وی «شهر لیون» خوانده می‌شود، مستحکم کرد. سپس مصب رود «شفیری» را با یک رشته آهن ضخیم بست تا از پیشروی مهاجمان جلوگیری به عمل آید.

بعد از آن نیز حملات دسته‌های جنگجویان مسلمین به سواحل ایتالیا ادامه داشت. در عین حال فکر اشغال «رم» شهر جاویدان سال‌ها بعد نیز همچنان در اذهان مسلمانان باقی بود.

در سال ۳۵۶ هـ (۸۷۰ م) امرای دریا نورد مسلمین در مرزهای افریقا و اسپانیا خود را آماده یک حمله بزرگ نمودند. در تواریخ اسلامی در این مورد نیز نقطه روشنی دیده نمی‌شود. ولی قرائنی هست که می‌رساند حکومت افریقا و سیسیل بودند که این حمله را سازمان دادند و جنگجویان آن را با کمک‌های مادی خود مجهز ساختند. حکمران آفریقا در آن روزها **محمد بن احمد بن اغلب** (۲۵۰ - ۲۶۱ هـ) بود. حکومت سیسیل نیز تعلق به **محمد بن خفاجه** داشت.

ابن اغلب جزیره «مالت» را پیش از آن در سال ۲۵۵ هـ فتح کرده بود. در این هنگام «خفاجه بن سفیان» حکمران سیسیل با حملات دریائی خود در آب‌های «کلابریا» آشکار گشت. واحدهای گوناگونی از جنگجویان دیگر مسلمین نیز در سواحل «ساردنی» گرد آمدند. آنگاه این سپاهیان به سواحل ایتالیا حمله بردند و در مصب رودخانه «شفیری» ۱۶ میلی «رم» لنگر انداختند.

پاپ لیون چهارم با اسیران سواحل امپراطوری رم یعنی: ناپل، امالفی و جایتا، پیمان دفاعی بسته بود. به همین جهت ناوگان آن‌ها به فرماندهی جوانی سلحشور به نام «قیصر یوس» به یکباره به کشتی‌های جنگی مسلمین حمله بردند.

مسلمانان از برخورد با وی کوتاهی نشان دادند. مع الوصف جنگ دریائی سختی در آب‌های «اوستا» در ساحل «رم» میان دو طرف به وقوع پیوست. در همان موقع بادهای سهمگینی وزیدن گرفت و ناوگان فرنگیان را به ساحل برد. کشتی‌های مسلمانان نیز بر اثر طوفان شدید به هم خورد و بعضی از آن‌ها غرق شد.

ولی این زیان جزئی، مسلمانان را از عزم خود باز نداشت. آن‌ها همچنان شهر را با محاصره در معرض تهدید قرار داده بودند. سرانجام پاپ یوحنا ششم جانشین پاپ لیون با امرای مسلمین وارد مذاکره شد که در مقابل ۲۵ هزار مثقال نقره به عنوان جزیه سالیانه، دست از محاصره بردارند و از سواحل ایتالیا بازگردند.

بدینگونه کوششی که مسلمانان برای تصرف «رم» پایتخت قیصرها به عمل آوردند خاتمه یافت و از آن پس دیگر در آن آب‌ها دست به حملات بزرگ و منظمی نزدند. در آن زمان فتح «رم» چندان مشکل نبود که مثلا مانند فتح قسطنطنیه آرزوئی بیش نباشد. مع الوصف اختلاف میان سران مسلمان مانع این پیروزی بزرگ گردید. به علاوه کسب غنمیت بیش از اندیشه فتح سیاسی منظم و استقرار در متصرفات، در این حملات دخل داشت.

از این گذشته در آن اوقات دولت اغلبی شمال افریقا در شرف انحلال بود، به طوری که حکومت اسلامی سیسیل نیز تصمیم گرفت بدون اطاعت از حکومت مرکزی به حیات خود ادامه دهد.

حکومت «قرطبه» پایتخت اسپانیا نیز در آن ایام سرگرم سرکوب نمودن شورش‌های داخلی بود که اساس آن دولت بزرگ اسلامی را متزلزل ساخته بود. معهذا حکومت قرطبه توانسته بود حملات نورمان‌ها و فرانسویان را دفع کند. علاوه بر این‌ها اصولا حکومت قرطبه نمی‌توانست به فکر فتوحات دریائی در نقطه‌ی دور دستی مانند «رم» باشد.

از این رو در حقیقت اندیشه فتح «رم» نقشه‌ای بود که فرماندهان دریائی و دریا نوردان مسلمین به طور غیر رسمی کشیده بودند و آن را دنبال می‌کردند، و سود و زیان آن نیز به خود آن‌ها بازگشت می‌کرد. هرچند حکومت افریقا چنانکه گفتیم گاهی از کمک‌های مادی و همیشه از تقویت معنوی آن‌ها خودداری نمی‌کرد^(۱).

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به Pamin: invasions des Sarrazins en Italie و Gilbbon: Finla: ibid و ibid, ch. L. II در این کتاب‌ها شرح جنگ‌های مسلمین در آب‌های ایتالیا به تفصیل آمده است. و نیز رجوع کنید به تاریخ ابن خلدون ج ۴ ص ۱۰۰-۲۰۵.

جنگ ملازکرد

و شکست امپراطور روم از قوای الب ارسلان سلجوقی

(۴۶۳ هـ - ۱۰۷۱ م)

از نیمه قرن پنج هجری یا نیمه قرن یازده میلادی عوارض آشوب‌های بزرگ جهانی ناشی از برخورد شرق و غرب و اسلام و مسیحیت، در همه جا به چشم می‌خورد. در مشرق دولت فاطمی رو به ضعف و سقوط می‌رفت، و در عوض دشمن بزرگ آن - دولت بیزانس - در میدان جنگ و سیاست پیوسته بر آن تفوق می‌یافت و جای پای خود را در شهرهای شمال شام که از قلمرو فاطمیان جدا ساخته بود محکم می‌کرد. دولت عباسی نیز مدت‌ها بود که مرکزیت خود را به عنوان دولت بزرگ اسلام از دست داده بود. در غرب نیز دولت اموی اندلس (اسپانیا) از میان رفته و به جای آن حکومت‌های ضعیفی نشسته بود. اسپانیای مسیحی در آن خودنمائی می‌کرد، و پایگاه‌های اسلامی را از آنجا برمی‌چید.

در آن اوقات که علائم جدائی و ضعف دولت‌های اسلامی در شرق و غرب آشکار می‌گشت، اروپای مسیحی مقدمات مفصلی برای جنگ با مشرق اسلامی تهیه می‌دید. دولت بیزانس (روم شرقی) نیز همچنان به عنوان دژ اروپا در ناحیه شرق به شمار می‌رفت. جنگ‌های دولت روم شرقی در سرزمین‌های اسلامی نیز غالباً رنگ جنگ صلیبی داشت، ولی دولت بیزانس از نیمه قرن یازدهم میلادی متوجه خطر قدرت اسلامی جدیدی شد که عبارت بود از دولت نیرومند «سلاجقه».

سلاجقه در اوائل قرن پنجم هجری در دشت‌های ترکستان آشکار گشتند، سپس جد آن‌ها و سر سلسله آن دودمان «سلجوق» با خانواده و عشیره‌ی خود به اطراف بخارا آمد و کم‌کم کارش بالا گرفت.

هنگامی که پسر و جانشین او «میکائیل» که بر بسیاری از قبائل ترک همجوار خود غلبه یافته و دائره‌ی حکومتش توسعه پیدا کرده بود، در یکی از جنگ‌ها به قتل رسید، دو پسر وی «طغرل بیک» و «داوود» به جای او نشستند.

وقتی سلاجقه خود را نیرومند یافتند، در جنگ‌های خویش رو به سوی جنوب و جنوب غربی یعنی ناحیه خراسان و فارس نهادند.

در خراسان و نواحی آن بر دولت غزنوی غلبه یافتند (۴۳۱ هجری) سپس روی به فارس نهادند و آن را متصرف شدند، و به حکومت «آل بویه» خاتمه دادند.

در نتیجه رهبر آن‌ها «طغرل» رئیس دولتی بود که در شرق از خراسان تا حدود عراق و ارمنستان در غرب امتداد داشت.

در سال ۴۴۸ طغرل بر موصل مستولی شد، آنگاه روی به بغداد نهاد و خلیفه وقت «القائم بأمرالله» عباسی از وی استقبال به عمل آورد. سلطان فاتح در برابر خلیفه فروتنی نمود و خلیفه نیز او را سلطان تمام متصرفات خود دانست.

هنگامی که **ارسلان بساسیری** با قیام خود بر ضد خلیفه انقلاب کرد و او را معزول ساخت، و مردم عراق را به پذیرش حکومت فاطمی مصر خواند، «المستنصر بالله» از طغرل استمداد کرد.

طغرل نیز مجدداً به بغداد آمد و با «بساسیری» جنگید و او را شکست داده و به قتل رسانید، و بار دیگر القائم بأمرالله مقام خلافت خود را بازیافت. (۴۵۱ هـ)

بدینگونه مراتب مودت و همبستگی میان دو رهبر به وجود آمد، سپس خلیفه دخترش را به عقد فاتح ترک درآورد و چند ماه بعد طغرل در سال ۴۵۵ درگذشت.

«داوود» برادر طغرل حکمران خراسان بود. وقتی در سال ۴۵۰ هجرت فوت شد، طغرل پسر او الب ارسلان محمد را به جای وی منصوب داشت.

الب ارسلان در آن موقع جوانی در حدود سی ساله بود. وی مردی جنگجو و نیرومند و با اراده بود. هنگامی که عمویش «طغرل» وفات یافت. چون او فرزندی نداشت، الب ارسلان بعد از نزاع مختصری به جای وی به سلطنت نشست و در «ری» اقامت گزید.

بدینگونه الب ارسلان فرمانروای امپراطوری بزرگی شد که از دشت‌های ترکستان تا سواحل دجله گسترش داشت. معاون و مدیر دولت عظیم او نیز وزیر مشهور **نظام الملک**

طوسی بود. از این جهت کار سلطنت او بالا گرفت و کلیه شورش‌ها و قیام‌ها را سرکوب کرد و صلح و امنیت در همه جا برقرار گردید.

سلجوقیان در آغاز کار از قبائل بت پرست بودند، سپس که بزرگان آن‌ها از دشت‌های ترکستان روی به سرزمین اسلامی مجاور آوردند، به اسلام گرویدند.

گفته اند که جد آن‌ها سلجوق، نخستین فرد این دودمان بود که مسلمان شد. آنچه مسلم است جنگ‌های آن‌ها از آغاز کار به نام اسلام و تحت لوای آن جریان داشت.

سپس دولت بزرگ ایشان به صورت نماینده قدرت اسلام در شرق برقرار گردید و دولت بیزانس را که مشرف بر حدود شرقی آن بود، سخت به وحشت انداخت.

-۲-

دولت **بیزانس** (روم شرقی) از هنگامی که قدرت دولت عباسی دشمن بزرگ وی رو به ضعف نهاد، فرصت یافت که فتوحات خود را متوجه مشرق و جنوب کند، و بر ارمنستان استیلا یابد، و بر بسیاری از امرای مسلمین در شمال جزیره و شمال شام مالیات ببندد.

روشن بود که وقتی کار سلاجقه در فارس بالا گرفت و آن نیروی جدید اسلامی متوجه غرب گردید، دولت بیزانس به زودی دست به کار وارد ساختن ضربات خود بر جنگجویان جدید خواهد شد، و کشمکش میان شرق و غرب و اسلام و مسیحیت بار دیگر در سلسله جبال آناتولی به وقوع خواهد پیوست.

طغرل بیک نیز هنوز پایه سلطنت خود را در فارس محکم نکرده و حدود متصرفاتش به سرزمین دولت بیزانس در ارمنستان نرسیده بود که تصمیم گرفت فتوحات خود را در ناحیه غرب ادامه دهد.

از این رو در سال ۴۴۰ هجری سپاهی به فرماندهی پسر عمویش (قلمش) بسیج کرد و در «**دیاربکر**» پیکار نمود. در آن هنگام حکمران مسلمان دیاربکر **ناصر الدوله بن مروان** تحت فرمان دولت بیزانس قرار داشت، و به وی مالیات می‌داد.

اندکی بعد طغرل، سپاه بزرگی به سرداری برادرش «ابراهیم اینال» آماده ساخت و به جنگ ارمنستان رفت و از آنجا روی به «ملازکرد» و «ارزن» نهاد.

ابراهیم فتوحات خود را تا مرز «طرابوزان» رسانید. در این جنگ نبردهای سختی میان مسلمانان و رومیان روی داد و به پیروزی مسلمین پایان یافت^(۱).

تواریخ بیزانسی می‌افزاید که ابراهیم در صدد برآمد شهر ثروتمند «ارزن» را که در آن روز یکی از بزرگترین مراکز بازرگانی آسیای صغیر بود اشغال کند. وقتی دید به واسطه استحکامات شهر و کثرت مدافعان آن قادر به تصرف شهر نیست، آن را طعمه حریق ساخت. این حریق یکی از بزرگترین آتش سوزی تاریخ بود که طی آن تمام شهر سوخت و به صورت تلی از خاکستر درآمد!

می‌گویند: یک صد و چهل هزار نفر در این شهر به هلاکت رسیدند. سربازان سلجوقی نیز با دسته‌های بزرگی از اسیران بازگشتند و آن‌ها را در بازارهای برده‌فروشان فروختند. ویرانی «ارزن» بزرگترین مصیبتی بود که بر ارمنستان وارد شد، و خود مبدأ نابودی میهن ارمنی گردید^(۲).

«لیبارتیس» فرمانده سپاه روم نیز در میان اسیران بود. قیصر روم که در آن موقع قسطنطین هفتم بود مبلغ هنگفتی داد تا فرمانده را آزاد سازند، طغرل نپذیرفت، ولی بعداً او را بدون قبول وجه آزاد ساخت. امپراتور روم نیز در مقابل دستور داد مسجد قسطنطنیه را تعمیر کنند و در آن برای طغرل بیک دعا نمایند^(۳).

ولی مساعی صلح میان سلاجقه و امپراتور چندان به طول نیانجامید، و چیزی نگذشت که بار دیگر میان آن‌ها جنگ در گرفت.

در این نوبت طغرل بیک شخصاً برای جنگ در سرزمین رومیان شرکت جست. پس به «قارص» حمله برد و ارمنیان را سخت شکست داد. سپس روی به «ملازکرد» نهاد و آن را به شدت محاصره نمود. ولی این شهر توانست به واسطه استحکام و موقعیت خوبی که داشت مصون بماند. (۱۰۵۰ م)

۱- کامل ابن اثیر ج ۹، ص ۸۸

۲- Finlay: byzantine, empire (eveyman) p. ۴۰۹ - ۴۰۹

۳- کامل ابن اثیر ج ۸، ص ۱۹۲.

هنوز دو یا سه سال نگذشته بود که طغرل برای جنگ در اراضی روم بازگشت. بار دیگر به سوی «ملازکرد» پیش رفت تا به «ارزروم» رسید. ولی همینکه به وی خبر رسید که رومیان نیروهای عظیمی بسیج کرده و جمعیت انبوهی از فرنگیان نیز به آنها پیوسته اند، بدون این که جنگی درگیرد از همان راه بازگشت. (۴۴۶ هـ - ۱۰۵۴ م)^(۱).

بیکارهای سلجوقیان بعد از آن نیز در سرزمین دولت روم شرقی با نتیجه مؤثری ادامه داشت.

وقتی که در سال ۴۵۵ هـ طغرل وفات یافت و پسر برادرش الب ارسلان به فرمانروائی امپراطوری سلجوقی رسید، حدود این امپراطوری در غرب تا قلب ارمنستان و ارتفاعات آسیای صغیر امتداد داشت.

مسلم بود که نزاع و کشمکش میان سلاجقه و دولت روم شرقی عنقریب با شدت هرچه بیشتر گسترش خواهد یافت. بخصوص بعد از آن که دربار قسطنطنیه خطری که دولت او را از ناحیه شرق تهدید می کرد، به خوبی احساس نمود.

الب ارسلان از لحاظ اراده و اشتیاق به جنگ در غرب از طغرل بیک چیزی کم نداشت. او نیز در صدد بود که آن اقلیم‌های ثروتمند را که قرن‌ها میدان نبرد بین دولت روم و دولت‌های متعدد اسلامی بود، متصرف شود.

۱- ابن اثیر ج ۹، ص ۲۰۷ و ۴۰۹. Finlay: ibid iip.

لشکرکشی آلب ارسلان به آناتولی

همین که الب ارسلان کار سلطنت خود و تنظیم امور داخلی را سر و صورت داد، جنگ‌های خود را در سرزمین‌های دولت بیزانس آغاز کرد. پس روی به قلب آناتولی نهاد و در شهر ثروتمند «قیصریه» جنگید و کلیساهای آن را تاراج کرد.

چند ماه بعد الب ارسلان در اوائل سال ۴۵۶ هجری با سپاهی عظیم در حالی که فرزند و ولیعهدش ملکشاه و وزیر نامدارش نظام الملک طوسی نیز در معیت وی بودند، عازم آذربایجان شد و از آنجا روی به ارمنستان و سرزمین «چورچیا» نهاد.

ملکشاه و نظام الملک قسمت عمده پایگاه‌های کوهستانی دشمن را تصرف نمودند. الب ارسلان در این جنگ فتح ارمنستان و قلمرو «چورچیا» را تکمیل کرد و بر آن‌ها مالیات بست^(۱). آنگاه الب ارسلان، سرگرم جلوگیری از بعضی حوادث و فرونشاندن شورش‌های داخلی شد، سپس در سال ۴۶۱ هجری بار دیگر به جنگ در سرزمین دولت روم شتافت.

در آن مدت کوتاه عده‌ای از قیصرها در قسطنطنیه تخت امپراطوری را به نوبت اشغال کرده بودند. در زمان طغرل بیک امپراطور زنی به نام «زوی» و خواهرش «تیودورا» بود که دختران قسطنطنیه هشتم بودند و هر دو مدت کوتاهی، باهم سلطنت نمودند!

سپس «زوی» با یکی از عاشقان قدیمش به نام قسطنطین مونوماکوس ازدواج کرد و او شوهر خود را به نام قسطنطین نهم به تخت امپراطوری نشانند.

وقتی در سال ۱۰۵۰ میلادی «زوی» درگذشت، قسطنطین نهم به تنهایی حکم می‌راند تا این که در سال ۱۰۵۴ او نیز درگذشت، و «تیودورا» به جای او نشست و همچنان بر تخت امپراطوری قرار داشت تا در سال ۱۰۵۷ چشم از جهان فرو بست.

پس از وی **اسحاق کومینیوس** یکی از بزرگان اشراف مدت دو سال تخت امپراطوری را اشغال کرد و از آن پس قسطنطین دهم جای او را گرفت و تا سال ۱۰۶۷ دوام یافت.

هنگامی که او نیز درگذشت زن او به نام «یودوشیا» طبق وصیت وی به تخت سلطنت نشست تا فرزندانش بزرگ شوند.

۱- کامل ابن اثیر ج ۱۰ ص ۱۴ و نیز «انحطاط و سقوط امپراطوری روم».

ولی این زن همین که پی برد اطرافیانش بر ضد او دسیسه‌ها می‌کنند، از بیم این که تخت امپراطوری را از دست بدهد، با فرمانده سپاه به نام «**رومانوس دیوجنیس**» ازدواج کرد و او را به نام «رومانوس چهارم» به تخت نشانند.

بدینگونه در مدتی کمتر از ده سال هیجده قیصر بر تخت امپراطوری روم شرقی جلوس کردند.

این پریشانی در تضعیف دولت و آمادگی رزمی سپاهیان روم، در زمانی که سلجوقیان پی در پی در سرزمین روم می‌جنگیدند، بی‌تأثیر نبود. اختلافات دیرین نیز در همان اوقات میان کلیسای شرقی و کلیسای روم به شدت جریان داشت، و موجب شد که اسقف‌های قسطنطنیه، کلیسای لاتینی را به کلی کنار بگذارند و دو کلیسا از سال ۱۰۵۳ از هم تفکیک شوند.

این فاصله و نفاق میان روم شرقی و غربی موجب می‌شد که در بسیاری از موارد و به خصوص به هنگام جنگ‌های اسلامی غرب به یاری شرق نشتابد. ولی خواهیم دید که فشار خطر سلجوقیان بر روم شرقی چگونه باعث نزدیکی میان قسطنطنیه و غرب گردید، و چه اثری در بیداری غرب و اهتمام آنان برای نجات دولت روم شرقی داشت.

قیصر **رومانوس دیوجنیس** (تواریخ اسلامی او را ارمانوس می‌خوانند) سرباز بزرگی بود. او متوجه اهمیت خطری بود که از جانب جنگ‌های سلجوقیان، دولت و تخت امپراطوری او را تهدید می‌کرد.

از این رو هنگامی که الب ارسلان با نیروهای خود در بهار سال ۱۰۶۸ م به سوی قلب آسیای صغیر شتافت، رومانوس با نیروهای خود به مقابله‌ی او برخاست، قیصر با سلحشوری خود روحیه سربازانش را سخت تقویت کرد، و آن‌ها را آماده هرگونه اقدام و فداکاری نمود.

سپاهیان سلاجقه به فرماندهی امرای خود در نقاط مختلف کوه‌های کلکیه و فریمیا پراکنده شدند و شهرهای آنجا را در معرض حمله قرار دادند، و غنائم و اسیران بسیاری به جنگ آوردند.

ولی نیروهای بیزانس به مقابله برخاست و مدت دو سال میان طرفین جنگ‌ها در گرفت.

امپراتور «رومانوس» در بیشتر جنگ‌ها شخصاً فرماندهی سپاه خود را به عهده داشت و جنگجویان مسلمین را در شمال نزدیک «طرابوزان» پراکنده ساخت. آنگاه بعد از او فرماندهی سپاه را «مانویل کومینوس» به عهده گرفت. سرانجام او بر سلجوقیان پیروز شد و آن‌ها را به طرف فرات عقب زد. (۱۰۷۰ م)

حملهٔ دوم سلجوقیان به روم شرقی و اسارت امپراتور روم

این پیروزی «رومانوس» را تشجیع کرد و دید که باید از فرصت برای آزادساختن سرزمین‌های دولت روم از تسلط سلجوقیان، استفاده کند. برای تأمین این منظور تمام نیروهائی را که موجود بود، بسیج کرد. سپس در اوائل سال ۱۰۷۱ با سپاه انبوهی مرکب از رومیان و اسلاوها و قبائل مولدافیا و بعضی از طوائف فرنگ روی به ایالات شرقی نهاد. در خط سیر او نیز بسیاری از آرامنه و مردم کرج به آن‌ها پیوستند. بدینگونه سپاهیان وی طبق روایات اسلامی به صد یا دویست هزار سپاهی بالغ گردید.

این بزرگترین نیروئی بود که دولت روم شرقی تا آن زمان برای جنگ با قوای اسلام بسیج کرده بود. امپراتور با سپاهیان خود به طرف ارمنستان رفت.

همین که اخبار این لشکرکشی هول‌انگیز به الب ارسلان رسید که در شهر «خوی» آذربایجان اقامت داشت، غنائم و اشیاء سنگین را به وسیله وزیرش نظام الملک به داخل مملکت فرستاد و خود بلادرننگ با سپاهی که تواریخ فرنگی تعداد آن را چهل هزار نفر دانسته، و تواریخ اسلامی فقط پانزده هزار تن می‌داند، برای تلافی سپاه روم شتافت.

رومانوس در آن هنگام با نیروی خود شهر **جالاتیا** (خلاط) را در قلب آناتولی پشت سر نهاده وارد ارمنستان شده بود و در شهر «ملازکرد» یا «منازگرد»^(۱) که شهری مصون و در کنار رود «مرادسو» میان شهر ارز روم و «وان» واقع بود، فرود آمد. این شهر تا عصر ما نیز باقی است.

«رومانوس» اطراف شهر را محاصره کرد. الب ارسلان به سرعت خود را به آنجا رسانید. پیشقراولان دو لشکر باهم تلافی کردند و به دنبال آن پیکار سختی درگرفت. سپاهیان روم شکست خورد و «بازیلکوس» فرماندهٔ آن‌ها اسیر گشت.

۱- یاقوت حموی در معجم البلدان این طور ثبت کرده است. او «منازگرد» را هم ذکر نموده است. نام اخیر از نظر جغرافی صحیح‌تر است. زیرا این نام از اسم اصلی ارمنی آن: Manavazakert به معنی (خانه مناز) که نام خانواده مشهور ارمنی در قرون وسطی بوده گرفته شده است.

سلجوقیان با ضربت نخستین، برتری خود را در نظم و سرعت و جرأت نشان دادند. با این که «رومانوس» «ملاز کرد» را در اشغال داشت مع الوصف سپاهیان انبوهش دچار پراکندگی شدند.

علت این بود که دسته فرنگیان تن به جنگ ندادند و از آنجا رفتند. عشائر روس هم علائم سرپیچی آغاز نمودند. با این وصف «رومانوس» نظر به تفوق سپاهیانش یقین داشت که پیروزی با اوست.

الب ارسلان نیز با این که پیشقراولان سپاه روم را شکست داده بود مع هذا از برتری سپاه دشمن و ساز و برگ آن‌ها بیمناک بود. از این رو تصمیم گرفت وقتی به دشمن نزدیک شد پیشنهاد صلح کند، و از درگیری در یک جنگ خطرناک خودداری نماید.

همان موقع الب ارسلان برای «رومانوس» پیام فرستاد که حاضر است با وی پیمان صلح ببندد. ولی امپراطور آن را نشانه‌ی ضعف دانست و پیغام داد که این صلح و سازش باید در «ری» انجام گیرد!

در این هنگام «الب ارسلان» چاره‌ای جز اقدام به جنگ ندید، به این امید که دلیری سربازانش جبران کمی نفراش را خواهد نمود.

جنگ میان او و سپاه روم در روز جمعه اتفاق افتاد. سلطان نماز ظهر را با سپاهیان‌ش گزارد و با نهایت خشوع و تأثر گریست، سربازان نیز با وی گریستند. سپس سوار اسبش شد و لباس سفید پوشید و حنوط به خود پاشید و خود را مهیای مرگ نمود.

سپس گفت: اگر من شکست خوردم میدان جنگ قبر من خواهد بود^(۱).

سپس در رأس نیروهای خود به طرف قوای روم رفت، سپاهیان رومی نیز برای مقابله با آن‌ها پیش آمدند.

الب ارسلان روی تیراندازان سوار نظام خود زیاد حساب می‌کرد.

۱- ابن اثیر ج ۱۰ ص ۲۳ و ch. L.VII و Gibbon: idid

دو لشکر در کنار رود «آراکساس» خارج شهر «ملازگرد» برخورد نمودند. رومانوس با قوای خود بیک باره به سپاهیان سلجوقی حمله برد، و دیگر به فکر تنظیم قوای پشت سر خود و نیروهای احتیاط که به دنبال او می آمدند، نیافتاد.

جنگ تا غروب آفتاب ادامه داشت. مسلمانان به خوبی مقاومت نمودند و نهایت شجاعت و سرسختی را نشان دادند.

هنگامی که رومانوس دید سپاهیان در جنگ یک روزه خسته و سخت شکسته شده اند، دست از جنگ کشید تا روز بعد جنگ را از سر گیرد.

ولی سلجوقیان به آن‌ها مهلت ندادند و با شدت هرچه تمامتر بر ایشان حمله بردند و صفوف آن‌ها را متلاشی ساختند. سپاهیان ترک تا قلب قوای روم پیش رفتند و بارانی از تیرهای مرگ بار بر آن‌ها فرو ریختند. سپس از هر طرف آن‌ها را مورد هجوم قرار داده و گروه عظیمی از آن‌ها را به قتل رساندند و غنائم بسیار به چنگ آوردند.

رومانوس قوای پراکنده خود را گرد آورد و با همان عده به جنگ ادامه داد تا این که مجروح شد و در آخر نیز اسیر گشت، و به لشکرگاه اسلام آورده شد.

این شکست سهمگین رومیان در روز ۲۶ آگست سال ۱۰۷۱ میلادی (اواخر ذی قعدة سال ۴۶۳ هجری) روی داد.

در بامداد روز بعد قیصر را که اسیر شده بود به حضور الب ارسلان آوردند. گویند سلطان با دست خود سه ضربه شلاق به وی زد، و از روش وی که پیشنهاد صلح او را رد کرده بود، نکوهش نمود^(۱).

قول دیگر اینست که سلطان برای تحقیر وی پای، خود را روی سر او گذارد. ولی این روایات مورد تردید است.

«گیبون» می نویسد: «هرچند سلطان در آن لحظه گرفتار پاره‌ای از عادات قومی خود شده بود، ولی عمل بعدی وی تحسین دشمنان او را برانگیخته است، و عمل او سرمشقی برای ناگوارترین اعصار تمدن است^(۱)».

۱- ابن اثیر ج ۱۰، ص ۲۳.

به هر حال گفتگوی میان دو پادشاه منتهی به انعقاد پیمان صلحی شد که طی آن رومانوس متعهد شد که یک میلیون وجه نقد به علاوه جزیه سالیانه‌ای به مبلغ سی صد و شصت هزار میلیون رایج روم به سلطان بپردازد، و دختران خود را به پسران سلطان تزویج کند، و کلیه امیران مسلمین را آزاد گرداند^(۲).

بعد از امضای پیمان صلح **الب ارسلان** به امپراتور خلعت پوشانید، و گروهی از بزرگان اشراف و روحانین اسیر را آزاد گردانید و با اموال و نگهبانانی به پایتختش باز فرستاد. ولی هنوز رومانوس وارد سرزمین خود نشده بود که اطلاع یافت در قسطنطنیه انقلاب شده است، و قیصر جدیدی به نام «میخائیل هفتم» تخت سلطنت را اشغال کرده است. **رومانوس** نیز تا آنجا که مقدور بود اموالی گرد آورد و به مبلغ دویست هزار تومان برای سلطان فرستاد و عذر خواست، در ضمن از سلطان برای استرداد تخت سلطنتش استمداد کرد سلطان نیز خواهش او را پذیرفت.

ولی رومانوس چندی بعد در یک جنگ داخلی که میان او و رقیب وی در گرفته بود شکست خورد و اسیر شد و در زندان او درگذشت. این واقعه فقط چند ماه بعد از جنگ «ملاز کرد» بود.

۱- Gibbon: Idid - انحطاط و سقوط امپراطوری روم.

۲- Gibbon: Idid - انحطاط و سقوط امپراطوری روم.

تأسیس امپراطوری اسلام در آسیای صغیر

شکست «ملازکرد» دردناکترین مصیبتی بود که دولت روم شرقی از چند قرن به این طرف به آن مبتلا گردید، و بزرگترین اثر را در شکستن شکوه و جلال آن بر جای گذارد، به طوری که شیرازه‌ی امپراطوری را از هم گسیخت.

این شکست زمینه را برای تأسیس امپراطوری اسلامی در قلب آسیای صغیر فراهم ساخت. زیرا الب ارسلان پس از این جنگ یکی از عموزادگان خود را به نام «سلمان قتلمش» به حکومت قسمتی از متصرفات آسیای صغیر منصوب داشت، و این امیر توانست متصرفات خود را تا نزدیک دریای مرمره و سواحل دریای مدیترانه توسعه دهد، و «انطاکیه» را که چندین قرن در دست روم بود از تسلط آن‌ها خارج سازد، و «قونیه» را به صورت پایتخت دولت جدید اسلامی روم درآورد. پیوسته بر اهمیت قونیه افزوده شد و تا حدود دو قرن باقی بود، و در جنگ‌های صلیبی نقش مهمی را بازی کرد.

الب ارسلان دو سال بعد از جنگ «ملازکرد» عازم فتح ترکستان بود، به واسطه زخمی که از ضربت یکی از افراد شورشی محکوم برداشت، درگذشت (۱۰۷۳) و فرزندش ملکشاه به جای او نشست.

در زمان ملکشاه نیز فتوحات سلاجقه در قلمرو روم شرقی و پایگاه‌های شام استمرار داشت. چیزی نگذشت که سلاجقه آسیای صغیر را در جنوب متصرف شدند و دائره‌ی قدرت خود را تا شام و فلسطین گسترش دادند.

این مصیبت بزرگ که بر دولت روم شرقی واقع شد، در اروپا به عنوان عمیق‌ترین زخم تلقی شد و این فکر را بوجود آورد که عنقریب سیل فتوحات اسلامی دولت روم شرقی را تهدید به نابودی می‌کند، و مانع مهمی هم برای جلوگیری از این سیل وجود ندارد. دربار قسطنطنیه هم می‌اندیشید که اگر اروپا برای کمک و نجات آن‌ها شتاب نکند، دولت روم شرقی به کلی سقوط نموده و نابود می‌گردد.

از این رو قیصر «میخائیل» نماینده‌ای فرستاد و از پاپ «گریگوری هفتم» تقاضای مدد و یاری نمود، علی‌رغم نقاش و اختلافی که میان کلیسای شرقی و غربی وجود داشت پاپ دید که باید دولت روم شرقی را از خطر سقوط نگاه داشت و آن را تقویت نمود.

متعاقب آن پاپ سپاه بزرگی برای اعزام به آسیای صغیر بسیج نمود. ولی موقعیت چنان بود که مانع انجام منظور وی گردید.

قیصر «الکسیوس کومنینوس» جانشین «میخائیل» بارها فریاد تضرع آمیز خود را به گوش امرای اروپا و پاپ «اوربان دوم» که بر جای پاپ گریگوری نشسته بود، رسانید.

سیر حوادث در اسپانیای اسلامی نیز دگرگونی‌های بزرگی را به دنبال داشت؛ زیرا هنوز پانزده سال از واقعه «ملازکرد» نگذشته بود که سربازان اندلس و «مرابطین» توانستند قوای مسیحیان اسپانیا را در جنگ مشهور «زلاقه» بسال ۴۷۹ هـ ۱۰۸۶ م به کلی درهم بشکنند.

پیشرفت نیروهای اسلام و برتری آن‌ها بدینگونه، بی‌تابی و هراس نصرانیت را به حد اعلا رسانید و بیش از همه بر ناله دولت روم شرقی افزود.

دستگاه پاپ در این اوقات بزرگترین عامل برای تقویت اندیشه جنگ‌های صلیبی و بسیج قوای مسیحیت به منظور تحقق بخشیدن به آن بود.

مسیحیت و کلیسا وجود «اوربان دوم» را بهترین وسیله برای انجام منظور خود دانست، و دیری نپائید که آتش جنگ‌های صلیبی میان شرق و غرب و اسلام و نصرانیت روشن گشت.

انگیزه جنگ‌های صلیبی

انگیزه‌ی «صلیبی‌گری» از پیکارهایی که مورخان به آن نام «جنگ‌های صلیبی» داده‌اند، از لحاظ زمان قدیم‌تر و از حیث مدت وسیع‌تر است. اندیشه‌ی صلیبی‌گری براساس کشمکش میان اسلام و مسیحیت استوار بوده است. این فکر از جنبش اسلام برای فتح ممالک در همان عصر اول اسلامی پدید آمد. در صورتی که جنگ‌های صلیبی تا آخر قرن یازدهم میلادی هنوز آغاز نشده بود، و اولین نبرد صلیبی در دشت‌های شام روی نداده بود. می‌توانیم آغاز جنگ‌های واقعی صلیبی را مربوط به اوائل قرن هشتم میلادی بدانیم که سپاه اسلام در پای دیوارهای قسطنطنیه، غرب را تهدید به اشغال می‌کرد، در زمانی که اسلام از اسپانیا به سوی دشت‌های فرانسه پیش آمد و مسیحیت و ملل شمال اروپا را در معرض تهدید قرار داد.

آری، از اوائل قرن هشتم میلادی مسیحیت اهمیت خطری که آن را از ناحیه جهش اسلام و پیروزی آن در جنوب تهدید می‌نمود، درک کرد، این جنگ‌ها که میان مسیحیت و اسلام در کنار رود «لوار» و بین مسیحیت و بت‌پرستی در ساحل رود «راین» در گرفت، نخستین مرحله این کشمکش مصیبت‌بار بود که به رنگ «صلیبی» درآمد.

جنگ‌های متوالی که سه قرن بعد از آن در دشت‌های شام و مصر میان مسلمانان و اروپائیان در گرفت و نزدیک یک قرن و نیم به طول انجامید، چیزی جز شکل دیگری از این کشمکش و تصادم عمومی نبود.

در وقتی که کاخ با عظمت امپراطوری روم در هم می‌ریخت، و اسلام از ثمرات خود بهره می‌گرفت، فتوحات اسلامی با گشودن اقطار و توسعه متصرفات خود متوقف نمی‌گردید، بلکه فتوحات اسلامی منظوری عمیق‌تر و بزرگ‌تر داشت که عبارت بود از تحقق‌بخشیدن به سیادت و برتری جنبه معنوی و اجتماعی اسلام در کنار تسلط سیاسی آن.

سپاهیان اسلام، در آن هنگام که آهنگ قسطنطنیه نمود، و در زمانی که از سلسله جبال «پیرنه» گذشت و جنوب فرانسه را اشغال کرد، در صدد بود که به این منظور عالی جامعه‌ی عمل بپوشاند.

ولی اسلام از مقابل دیوارهای قسطنطنیه عقب نشست، سپس در سرزمین شهیدان (در خاک فرانسه) از برابر فرانسویان عقب‌گرد نمود، بت‌پرستی نیز در همان اوقات به ماورای «راین» برگشت.

بدین ترتیب مسیحیت و شمال اروپا از خطر نابودی نجات یافت، و هرگاه این خطر احساس می‌شد، خود را آماده دفاع می‌کرد. از اینجا بود که فرانسه در ناحیه غرب به صورت دژ اروپا و مسیحیت درآمد. همانطور که دولت روم شرقی (بیزانس) و قسطنطنیه در شرق دژ مسیحیت بود، و آن را از حملات و جنبش‌های اسلام حفظ می‌کرد.

نصرانیت «شارل مارتل» پادشاه فرانسه را قهرمان «سرزمین شهیدان» و مدافع و نجات‌دهنده آن از چنگ اسلام، و تسلط سیاسی و دینی قرآن می‌داند.

پسر او «شارلمانی» نیز بعد از وی در حمایت از مسیحیت رنگ آشکار دیگری به خود گرفت. چه وی قبائل بت‌پرست را به طرف شرق عقب زد. «ساکسون‌ها» و «بوهمی‌ها» و لومباردها را مجبور ساخت که مسیحیت را بپذیرند. اسلام را نیز به آن سوی جبال پیرنه برگردانید.

مسیحیت نزدیک دو قرن اکتفا به دفاع از خود می‌نمود. هنگامی که دولت بزرگ اسلام تجزیه شد و در قرن دهم میلادی تبدیل به دولت‌ها و امیرنشین‌های متخالف درآمد، و قدرت قبائل بت‌پرست نیز در شرق اروپا از میان رفت، مسیحیت فرصت یافت که در مقام معارضة با دولت‌های اسلام برآید، و در نتیجه سلسله جنگ‌های قاطعی میان مسیحیان و مسلمانان روی داد.

مردم و دولت‌هایی که با مسلمین هم‌جوار بودند و از جنبش آن‌ها هراس داشتند. در جنگ با آن‌ها شرکت می‌جستند. مانند امیرنشین‌های مسیحی اسپانیا و دولت‌های کوچک ایتالیا و دولت روم شرقی.

اندیشه‌ی دینی تنها عامل این جنگ‌ها نبود، بلکه طمع پیروزی و تسلط سیاسی و آزادی‌های ملی، بیشتر در آن مداخلت داشت، و همین امور بود که این جنگ‌ها را سر و سامان می‌بخشید.

به علاوه کلیسا با دعوت و تعلیمات خود بر اکثر این جنگ‌های مشروع، نظارت داشت و به آن رنگ صلیبی و جنبه‌ی دینی می‌داد، یا به خاطر نابودی دشمنان خود یا برای نگاهداری اماکن مقدسه.

بدینگونه غالب این جنگ‌ها را انگیزه‌ی دینی شکل می‌داد تا بتواند رونق بهتری به آن بدهد و در ظاهر انگیزه‌ی دیگری نداشته باشند. به طوری که بسیاری از آن‌ها که پیرامون پرچم دینی بسیج شده بودند، می‌پنداشتند که مصالح مادی و اغراض دنیوی خود را به منظور پاداش آخرت و مصلحت مسیحیت فدا کرده‌اند.

به علاوه شور دینی و فریضه‌ی جهاد در عالم مسیحیت به آن درجه که در اسلام بود، نرسیده بود.

در قرون اولیه اسلام بیشتر کارهای بزرگ بر محور فتوحات اسلامی و قدرت و سرعت آن و پیروزی اسلام و تصرف قسمت اعظم روم شرقی و کشور اسپانیا دور می‌زد. ولی این جنگ‌ها در اروپای مسیحی از چند جنبش پراکنده کوچک تجاوز نمی‌کرد، و هیچگاه به صورت جنبش‌های بزرگ مانند آنچه در سرزمین عرب و آسیا و افریقا به وقوع پیوست، در نیامد، و منتهی به فتوحات بزرگ نظر آنچه دولت اسلام در بغداد و مصر و اسپانیا بدان دست یافت، نگردید.

با این وصف اندیشه صلیبی به یک معنی نسبت به جنبش جهاد اسلامی برتری داشت؛ زیرا اروپای غربی از قرن‌های طولانی در جهل و بی‌خبری و خوی قبیله‌ای به سر می‌برد طبقه حاکمه نیز بیشتر اکتفا به حفظ روابط قومی و قبیله‌ای می‌نمود.

شور دینی در غرب کمتر از شرق بود، و ماده‌ی اصلی آن برای تبلیغ کلیسا زمینه خوبی داشت. همین معنی نیز میدان مناسب و فرصت خوبی بود که کلیسا می‌توانست بدون اشکال جمعیت زیادی داوطلب بسیج کند.

با این وصف مسیحیت غربی، نه تنها در جنگ‌های صلیبی در دشت‌های دور دست شام دنبال غنیمت و پیروزی بر دولت‌های اسلامی می‌گشت، بلکه در اواسط کار نیز که پیوسته با بت پرستان می‌جنگید همین اندیشه را داشت.

جنبش صلیبی‌گری در اسپانیا یک قرن قبل از مجلس «کلیرمون» و دعوت پاپ «اوریان» روم برای جنگ‌های بزرگ صلیبی بود. در واقع حماسه دینی از همان زمان جنگ اسلام با اسپانیا رنگ عمیقی از تعصب داشت. مسیحیت اسپانیا نیز هنگامی که به طرف شمال رانده شد و به کوه‌های «پیرنه» و «التریاس» پناه برد همیشه در صدد بود که جنوب میهن خود را از جنگ اسلام درآورد.

به همین جهت امیرنشین‌های شمالی در همان موقع اختلافات سیاسی و قومی خود را فراموش کردند و هر وقت مسلمانان آن‌ها را از جنوب تهدید می‌نمودند در اطراف کلمه‌ی «دین» گرد می‌آمدند.

این معنی را ما از آنچه در زمان «الناصر لدین الله» (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) و حاجب منصور (۳۶۶ - ۳۹۳) گذشت و اسلام با شدت اسپانیای مسیحی را عقب زد و در نیرومندترین قلعه‌ها و دژهای شمالی به جنگ پرداخت، می‌توانیم درک کنیم.

و نیز هنگامی که انبوه بربرهای شمال آفریقا در زیر پرچم «مرابطین» و پس از آن‌ها «موحدین» برای نجات اندلس (اسپانیای اسلامی) از خطر نابودی و از سر گرفتن جهاد وارد اسپانیا شدند، این انفجار اسلامی، امیرنشین‌های مسیحی را سخت به وحشت انداخت. به طوری که جنبش نیرومندی از تعصب دینی آن‌ها را تکان داد و از همسایگان خود یاری خواست.

متعاقب آن سیل داوطلبانه نورماندی و اکواتین و برگونی‌ها و سایر دسته‌های مجاهد مسیحی از شهرهای فرانسه سلسله جبال پیرنه را اشغال کردند و سعی داشتند «صلیب» را نجات دهند، و هر کدام نیز سهم خود را از غنائم مسلمین به جنگ آورند.

«رُم» نیز به خاطر همین معنی تکان خورد و پاپ «گریگوری هفتم» به داوطلبان «رُم» اجازه داد که به نام دین جنگ را آغاز کنند و در اراضی مفتوحه به نام پاپ حکومت کنند. بدینگونه بود که دستگاه پاپ به هر جنگی که مسیحیت بر ضد اسلام راه می‌انداخت رنگ دینی می‌داد.

با این وصف همانطور که گفتیم طمع دنیا و نتایج مادی در زیر سایه‌ی این شور دینی که زعماء آتش آن را در دل‌های جنگجویان و داوطلبان روشن ساخته بودند، جا کرده بود. مثلاً می‌بینیم بعضی از جنگجویان جسور مسیحی مانند **کمپیدور**^(۱) گاهی در جبهه مسیحی و زمانی در صف مسلمانان می‌جنگید. و نیز می‌بینیم که فاتحین در اراضی مفتوحه اکتفا به جمع‌آوری غنائم و کشتن مسلمانان می‌نمودند. بلکه می‌بینیم از عادات ملت مغلوب و آداب اجتماعی آن‌ها پیروی نموده و آن را می‌پذیرفتند!

در اسپانیای مسیحی تمام طبقات از هر قسمت زمین که از دست مسلمانان خارج می‌شد، برخوردار می‌گردید. بزرگان تیول‌های جدیدی می‌یافتند و مردم متوسط رو به شهرهای جدید می‌آوردند تا با ثروت و نعمت‌های آن فقر سابق و بدبختی خود را جبران کنند. مردم معمولی و کشاورزان نیز به سوی دره‌های زیبا و اراضی حاصلخیز و پرنعمت آن روی می‌آوردند تا از بیابان‌های خشک و نقاط بی‌آب و علف شمال آسوده شوند.

۱- Cidel Campeador- او همان «الدون رد ریگوری بیار» سواره نظام نامی اسپانیاست. وی در سال ۱۰۹۹ میلادی درگذشت. در فصل آینده از وی بیشتر سخن خواهیم گفت.

بسیج اروپا برای جنگ با اسلام

این علل و عوامل که آتش کشمش دائمی میان اسلام و مسیحیت را روشن می‌ساخت، همان عوامل و عللی بود که اندیشه جنگ‌های صلیبی را متوجه شرق کرد. همانطور که انفجار اسلامی در زمان دولت‌های اسلامی «مرابطین» و «موحدین» شمال آفریقا، اسپانیای مسیحی را تهدید به اشغال می‌کرد، و حماسه سرائی و شور ملت شمال را برمی‌انگیخت، همانطور نیز انفجار اسلامی در مشرق بر بی‌تابی مسیحیت و مخصوصاً ناراحتی‌های دولت روم شرقی که پناهگاه مسیحیت در مشرق بود، می‌افزود و آن‌ها را به هیجان می‌آورد.

در آن موقع اسلام با نیروی تازه و جوانی که دولت سلجوقی بود، می‌درخشید. حملات سلجوقیان و پیشرفت فتوحات آن‌ها در زمان آلب ارسلان و ملک‌شاه (۴۵۵ - ۴۸۵ هـ) در اراضی روم شرقی و ساحل مدیترانه، زنگی بود که نخستین جنگ‌های صلیبی را به صدا درآورد.

این جنگجویان میراث دولت عباسی را تصاحب کرده، ارمنستان و آسیای صغیر و شام را در کمتر از یک ربع قرن اشغال نمودند، و چنانکه به تفصیل گفتیم سپاهیان دولت بیزانس را در نبرد ملازگرد (۴۶۳ - ۱۰۷۱ م) نابود کرده بودند، و در کنار دولت بزرگ مابین سند و فرات، سلطنت روم اسلامی را نیز در آسیای صغیر تأسیس نمودند و بدینگونه حدود امپراطوری آن‌ها تا آب‌های دریای مرمره و سواحل مدیترانه امتداد یافت.

قسطنطنیه نیز در برابر این خطر روزافزون، متوسل به ملل غرب شد. به علاوه زائرانش که اماکن مقدسه فلسطین را زیارت کرده بودند نیز از مظالم فاتحین و تحکم آن‌ها نسبت به نصرانیت و شعائر آن‌ها، صدا به ناله و شکایت برداشتند.

در آن موقع مردی در رأس کلیسا قرار داشت که از عزم و هوش فراوان برخوردار بود. این مرد «هلدبرانه» بود که به نام «گریگوری هفتم» بر تخت پاپی جلوس کرد. «خطر جدید، پاپ را به وحشت انداخت و چنین دید که باید دولت روم شرقی را که برای حفظ اروپا از حملات مسلمین سد سدی در شرق بود، به وسیله‌ی جنگ از خطر نابودی نگاه دارد. بدین منظور پاپ از عموم امرای اروپا دعوت نمود که به یاری و کمک او بشتابند.

ولی پاپ علی رغم هوش و حزمی که داشت نتوانست آن حماسه پرشور را که روح حملات صلیبی بر ضد اسلام بود، در امرای اروپا و مردم پدید آورد.

پاپ مردد بود که به جنگ مسلمانان برود یا این حمله را متوجه **نورمان**‌ها کند که در جنوب ایتالیا می‌زیستند. به همین جهت دعوت وی نتیجه‌ای به بار نیاورد، و جز عده‌ای از جنگجویان جسور کسی دعوت او را اجابت نکرد.

پاپ «اوربان دوم» جانشین وی وظیفه داشت که برنامه پاپ گریگوری هفتم را زنده نگاه دارد و آن را به مرحله عمل درآورد. **اوربان** روحانی پرشور و هوشمندی بود. او تنها از امرا و رؤسا دعوت به عمل نیاورد، بلکه از مردم خواست که در این پیکار مقدس شرکت جویند. کسی که دعوت او را به اطلاع عموم می‌رسانید یک نفر راهب فرانسوی همشهری او به نام «**پطرس زاهد**» بود که از داعیان و مبلغان سالخورده به شمار می‌رفت.

این راهب در سال (۱۰۹۳ م) اماکن مقدسه را در فلسطین زیارت نمود، سپس به اروپا بازگشت و زنده‌ترین داستان‌ها از مظالم سلجوقیان و بی‌حرمتی آن‌ها نسبت به قبر مسیح را بازگو کرد.

خواه گفته‌های این راهب راست بود یا ادعا و مبالغه هرچه بود، این نقل‌ها و دعوت وی از مردم برای جنگ با مسلمانان تأثیر مهمی در برانگیختن تعصب عمومی داشت.

پطرس زاهد در حالی که پا برهنه بود و لباس زبر پوشیده و صلیب بزرگی را حمل می‌نمود سوار الاغی شده در اطراف کشورهای اروپا می‌گشت و برای طبقات مردم سخنرانی می‌نمود. از سخنان او مردم می‌گریستند و شور مذهبی‌شان برانگیخته می‌شد و آتش عطش آن‌ها برای گرفتن انتقام و استرداد قبر مسیح شعله‌ور می‌شد.

جنبش سلجوقیان در آن زمان فروکش نموده، و به واسطه فوت ملک‌شاه (۱۰۹۱) میلادی، سازمان دولت‌شان به هم خورده بود.

ولی روحانیون کلیسا و امرای غرب اعتماد به آن آرامش موقت ننمودند. بخصوص که از تاریخ گذشته دریافته بودند که هرگاه اسلام رو به خاموشی رفت، از جای دیگر با انفجار شدیدتری آشکار می‌گردد.

پاپ (اوربان) مانند سلف خود (گریگوری) لازم می‌دید که باید دولت روم شرقی تقویت شود، با این وصف مصلحت می‌دانست که یک دولت لاتینی در فلسطین روی کار آید تا بر بیت المقدس نظارت کند، و مراقب حملات اسلام از سمت جنوب و شرق باشد، همانطور که کلیسا می‌خواست امرا و رؤسای مسیحی دعوت آن را لیک گفتند و جمعیت انبوه خود را بسیج کردند.

به دنبال آن سیل مسیحیان به طرف شرق سرازیر شدند، و از اینجا سلسله جنگ‌های بزرگی که به نام **جنگ‌های صلیبی** معروف است، آغاز گردید.

طوائف جنگجوی اروپا به سرعت از راه قسطنطنیه روی به شرق نهادند، و پس از پیمودن مملکت روم اسلامی که ترکان سلجوقی در آسیای صغیر تأسیس نموده بودند، در ماه ربیع الاول سال ۴۹۱ هـ در جنوب به صوب سوریه و فلسطین پیش آمد.

در آن هنگام همه چیز در مشرق عالم اسلام راه را به روی این جنگجویان هموار می‌ساخت.

دولت فاطمی مصر که قریب یک قرن دامنه سلطنت خود را تا سواحل شام و آسیای صغیر توسعه داده بود، دچار فتور و انحلال شده بود.^۱

ترکان سلجوقی بیشتر پایگاه‌های شام را از قلمرو فاطمیان جدا ساخته و به صورت امیرنشین‌های مستقل درآورده بودند.

این دولت‌های مستقل و کوچک در جزیره (شمال عراق) و شام، بدون پشتیبان قوی که به هنگام خطر روزافزون آن را نگاه دارد، مانده بودند.

آتش دشمنی که میان خلافت عباسی و فاطمی بغداد و قاهره روشن شده بود، نیز عوامل پریشانی و ضعف را در آن منطقه که تقدیر آن را صحنه جنگ‌ها و تصادم گوناگون قرار داده بود، شعله‌ور می‌ساخت.

^۱ - با مراجعه به تاریخ ننگین فاطمی‌ها دانسته می‌شود آنان از اسلام بهره‌ای نداشتند و پا به پای دشمن علیه اسلام و مسلمانان می‌جنگیدند. [مصحح]

این حقایق تلخ بر صلیبی‌ها پوشیده نبود، و همه می‌دانستند که برای فتح پایگاه‌ها و مرزهای مستقل و متخاصم که قادر به دفع دشمن نیرومند نیستند، پیش می‌روند.

انطاکیه نخستین پایگاه عظیمی بود که به دست صلیبی‌ها افتاد. این شهر بعد از مقاومت ممتد که چندین ماه به طول انجامید، به واسطه خیانت بعضی از زعمای محلی سقوط کرد (۱۰۹۸ م)

صلیبی‌ها مدتی را در مقابل دیوارهای **طرابلس** (شمال لبنان کنونی) گذراندند و در آنجا میان آن‌ها، پاره‌ای اختلافات پدید آمد. سپس عزم خود را جزم نمودند و در حالی که رهبر بزرگ آن‌ها «گودفری بویون» در رأس آن‌ها بود، حرکت پیروزمندانه خود را از سمت جنوب و ساحل مدیترانه از سر گرفتند.

در آن اوقات قدرت امرای شام از میان رفته بود. به طوری که توفیق نیافتند به سرعت خود را برای تدارک آن خطر روزافزون مهیا سازند. **بیت المقدس** گوهر درخشانی بود که انظار جنگجویان مسیحی را به خود جلب می‌کرد و افکارشان را مشغول می‌داشت. صلیبی‌ها در سال ۱۰۹۹ میلادی در مقابل برج و باروی «بیت المقدس» ظاهر شدند.

بیت المقدس پیش از آن چند سال بود که در حوزه حکومت یکی از امرای سلجوقیان قرار داشت. هنگامی که صلیبی‌ها آهنگ شام نمودند، حکومت مصر که مالک شرعی فلسطین بود فرصت را غنیمت شمرد و سپاهیان خود را به بیت المقدس فرستاد و آن را از دست سلاجقه بیرون آورد. سپس حکمرانی به نام «افتخار الدوله» از جانب خود برای آن تعیین نمود.

صلیبی‌ها مجدداً بیت المقدس را محاصره کردند. شهر هنوز فاقد وسیله دفاعی لازم بود! محاصره بیت المقدس چهل روز طول کشید. در این مدت مسلمانان از بالا برج و باروی شهر صلیبی‌ها را عقب می‌راندند. ولی سرانجام صلیبی‌ها توانستند بعد از درهم کوبیدن شهر با منجنیق‌ها و تیرها، برج و باروی شهر را اشغال کنند و بر آن مسلط شوند (۱۵ یولیه سال ۱۰۹۹ م)

صلیبی‌ها ده‌ها هزار نفر از سکنه بیت المقدس را در مسجد اقصی و مسجد صخره و نقاط دیگر حرم به قتل رساندند. و سایر قسمت‌ها را از خون بی‌گناهان رنگین نمودند. سقوط و قتل عام بیت المقدس مصیبت دردناک برای عالم اسلام بود.

رؤیای دستگاه پاپ و صلیبی‌ها بدینگونه تحقق یافت، و مملکت لاتینی در قلب ملت‌های مسلمانان به عنوان پیروزی مسیحیت تأسیس گردید! به مرور ایام اراضی و پایگاه‌های اسلامی اطراف «بیت المقدس» نیز به سرنوشت آن دچار شد و دولت لاتینی به صورت نیروی خطرناکی درآمد.

قدرت اسلامی در شام به حد کافی رو به ضعف نهاده بود. نیروی خلافت فاطمی در مصر نیز به تحلیل رفته بود. خود مصر هم در همان اوقات مطمح حملات و مقاصد صلیبی‌ها بود، و برای جنگجویان مانند درّ درخشان می‌درخشید.

صلیبی‌ها مصر را ستون اسلام و شرق می‌دانستند و اگر آن ستون را از میان بر می‌داشتند می‌توانستند بر سراسر شرق اسلام حکومت کنند. مملکت لاتینی و امیرنشین‌های صلیبی شام گذشته از این که نسبت به طوائف جنگجوی صلیبی مرز پیروزی معنوی مسیحیت بود، رمز آرزوها و منافع دنیوی آن‌ها نیز بود.

هنوز نیم قرن نگذشته بود که آتش جنگ دوم صلیبی روشن شد. همانطور که جنگ اول صلیبی به منظور عقب‌زدن جهش اسلام در زمان سلاجقه اتفاق افتاد و جنگجویان صلیبی به طرف قسطنطنیه پیش آمدند. همینطور نیز جنگ دوم صلیبی در سال ۵۴۲ هـ - ۱۱۴۷ به خاطر جنبش تازه سلجوقیان و استیلاء **عماد الدین زنگی** بر شهر رحا (ادیسا) پناهگاه مملکت لاتینی در شمال (۱۱۴۴ م) آغاز شد. جنگ سوم صلیبی سال ۵۸۴ هـ - ۱۱۸۸ م نیز برای عقب‌زدن قیام مصر در عهد **صلاح الدین ایوبی** و استیلاء وی بر بیت المقدس، و نابودی مملکت لاتینی که نزدیک به نود سال در فلسطین حکم می‌راند، به وقوع پیوست.

جنبش اسلام در آن موقع نیرومند و عالی بود به طوری که آناتولی و روم شرقی را تهدید به اشغال می‌کرد. و لذا بزرگترین پادشاهان مسیحی این عصر ریچارد شیردل پادشاه انگلیس برای جلوگیری از این خطر روزافزون با سرعت و اضطراب به سوی فلسطین حرکت کرد.

مصر در جنگ با سپاهیان فرانسه و انگلیس و آلمان و سایر دولت‌های اروپا درگیر شد، و سربازانش درس‌های عبرت‌انگیزی به مهاجمین دادند.

ابرمرد فاتح سلطان صلاح الدین ایوبی پس از یک پارچه ساختن مسلمانان سپاهیان فرنگ را سخت درهم کوبید و کار به آنجا رسید که نیروی جنگی مصر در آن ایام دل‌ها را پر از هیبت و هراس نموده بود، و آرزوهای مسیحیت در شرق به یک باره فرو ریخت.

جنگ چهارم صلیبی در سال ۶۰۰ هجری - ۱۲۰۴ میلادی به صورت دسته‌های غارتگر که سران آن‌ها در قسطنطنیه می‌زیستند در آمد، این عده اعضای بدن دولت بیزانس را میان خود تقسیم کردند و دست از فداکاری در جنگ مقدس کشیدند.

سپاهیان صلیبی در جنگ پنجم (۶۱۴ هـ) و هفتم (۶۴۷) نیروهای خود را در آب‌های مصر و اراضی «میاط» در برخوردی بی‌نتیجه‌ای از دست داد و جنگ با شکست کامل و متلاشی شدن قدرت صلیبی‌ها پایان یافت.

اما در جنگ ششم سال ۶۲۵ هـ صلیبی‌ها توانستند بیت المقدس را برای مدتی مسترد دارند.

پس از جنگ‌های صلیبی

این بود انگیزه‌ای که جنگ‌های صلیبی بر محور آن می‌گردید، انگیزه‌ی خطر اسلام، و جنگ مرگ و زندگی میان اسلام و مسیحیت.

کلیسا توانست به منظور حفظ قدرت خود به نام دین، امرای مسیحی اروپا را برای جنگ با اسلام ترغیب کند، و توانست که در اعصار طولانی این انگیزه آمیخته به تعصب و شور دینی را در اجتماعات مسیحی پخش کند، و جنگجویان قرون وسطی را برای حملات بزرگی به خاطر تأمین مقاصد خیالی که ثمرات دنیوی آن هم اندک نبود، بسیج کند.

این انگیزه دینی نتوانست مقاصد دنیوی و هدف‌های مادی زعمای جنگجویان را پوشاند، همانطور که دین مانند پرچمی در دست کلیسا بود که امراء و جنگجویان را به زیر آن گرد می‌آورد، دعوت دینی نیز وسیله‌ی مؤثری در دست جنگجویان و رؤسا بود تا بدان وسیله عامه مردم را بسیج کنند و اطاعت و خضوع آن‌ها را نسبت به خود تضمین نمایند.

هرچند سران مسیحی، جنگجویان خود را با نوعی از شور و حماسه دینی راضی کرده بودند، ولی مسلم بود که طمع دنیا بزرگترین انگیزه‌ای بود که آن‌ها را به آن مخاطرات خوفناک می‌افکند، بلکه از همان آغاز کار اختلاف بر سر قدرت و ریاست در میان آن‌ها پدید آمده بود.

دلیل ما شواهدی است که در بیشتر جنگ‌های صلیبی دیده می‌شود. مثلاً «گود فردی بویومن» و امرای همکاران او در آغاز جنگ نخستین، تعهد کردند که در کشورهای مفتوحه به نام پاپ حکومت کنند، ولی وقتی به قسطنطنیه رسیدند متعهد شدند که در مقابل عبور سپاهیان صلیبی از اراضی دولت روم شرقی، در ممالک مفتوحه به نام امپراتور حکم برانند! اما هنوز «به طرسوس» و «انطاکیه» نرسیده بودند که اختلافات و کشمکش‌های شدیدی در میان آن‌ها پدید آمد. این اختلاف موجب شد که «بلدوین» از همکاران خود جدا شود و در ایالت «حمص» مستقر گردد.

«بوهموند» نیز در «انطاکیه» استقرار یافت و حاضر نشد که به طرف جنوب برود.

«ریمون دی تولوز» مشغول فتح «طرابلس» شد و «گودفر» و نیز در «بیت المقدس» استقلال یافت. بدینگونه هر یک امیرنشین جدید به نام خویش نامید و برای خود نگاه داشت. کاخ‌های شخصی در آن بنا کردند و املاک وسیعی را به خود و کسان خود اختصاص دادند.

چنانکه دیدیم لشکر پنجم صلیبی به اراضی مقدسه رسید و در قسطنطنیه استقرار یافت، و امرای آن در دسائسی که تخت قیصره را می‌لرزاند فرو رفتند، و در آخر هم در صدد برآمدند که اعضاء بدن دولت روم شرقی را به بلعد تا بتوانند به زیارت قبر مسیح بروند.

هم اکنون ما می‌توانیم از آنچه گفتیم نتیجه بگیریم که انگیزه‌های جنگ‌های صلیبی به دو عامل اساسی بازگشت می‌کند: یکی معنوی است و دیگری اجتماعی و مادی.

عامل اول تحریک عواطف و عقاید دینی بود. دیدیم که مسیحیت از قرن هفتم میلادی با اسلام کشمکش داشت و بعد از آن که خود را در برابر اسلام مغلوب و محکوم به فنا دید آن را از اروپا به عقب راند و در پایان اسلام را در اسپانیا محصور کرد.

و نیز دیدیم که جنگ‌های صلیبی یک جنبش آنی نبود که داستان‌های زائران قبر مسیح و دعوت پطرس زاهد آن را منتشر ساخته باشد، بلکه جنبش اسلام تتمه و پله آخر پیکار بزرگی بود که به مدت چهار قرن میان اسلام و مسیحیت جریان داشت. نمایشگاه این جنگ تا قرن یازدهم میلادی در اروپا وجود داشت، سپس جنگ‌های صلیبی آن را به آسیا منتقل ساخت.

وقتی ما توانستیم حوادث این دو زمان را باهم مقارن بدانیم، می‌توانیم به نظر آوریم که مسیحیت مدتی در آسیا پاره‌ای نمایش عرضه داشت که نظیر آن را اسلام در اروپا ارائه داد.

اسلام در اسپانیا مستقر بود، و در آنجا امارات و کشورهای تاسیس کرد، مسیحیت نیز مانند آن را در آسیا معمول داشت. آن‌ها نیز سوریه را گشودند و کشور لاتینی و سایر امیرنشین‌های کوچک را تاسیس نمودند.

برخورد آن‌ها با مسلمانان نیز از جهاتی نظیر برخورد مسلمانان در اسپانیا با مسیحیان بود.

به عبارت دیگر مملکت مسیحی بیت المقدس در مشرق از جهاتی نظیر دولت اسلامی در غرب بود. ولی جلوه‌گاه بزرگ و روح مبارزه دائمی این دو نظام بزرگ بود که عالم قدیم را

به زیر پرچم خود درآورده بود. جنگ اسلام و مسیحیت که نقطه اوج خود را در جنگ‌های صلیبی تماشا کرد.

اما عامل دوم که گفتیم مادی و اجتماعی است، بازگشت به وضع اروپا در قرن یازدهم می‌کند: نظام سرمایه‌داری کار اجتماع اروپا را به جای اسفباری رسانده و آن‌ها را گرفتار بند و زنجیر نموده بود. اروپا در آن روزها افق وسیع‌تر و جامع‌تری جستجو می‌کرد و می‌خواست از میان کمربند تنگی که او را محصور کرده بود بگذرد.

دعوت به جنگ‌های صلیبی این افق را برای آن‌ها تحقق بخشید. به همین جهت گروه‌های مختلف چنان به آن رو آوردند که گوئی در آن جنگ‌ها زندگی بهتر و روشنتری می‌بینند! و آینده آن را سرشار از آرزوهای طولانی می‌یابند.

جنگ‌های صلیبی نخستین حادثه عمومی اروپا بود. چه بسا که مهمترین امتیاز این جنگ‌ها نیز همین باشد؛ زیرا تمام اروپا در این جنگ شرکت جستند. قبل از جنگ‌های صلیبی ما نمی‌بینیم که اروپا تنها برای یک عاطفه تکان‌بخورد و یا به خاطر یک موضوع وارد عمل شود.

جنگ‌های صلیبی تنها یک حادثه‌ی اروپائی نبود، بلکه در هر کشوری به عنوان یک واقعه ملی تلقی شد. در هر کشوری هم طبقات اجتماع یک قسم فکر می‌کردند.

پادشاهان و رؤسا و کاهنان و بازرگانان و مردم عادی و کشاورزان همگی در باره‌ی جنگ‌های صلیبی اندیشه‌ای یک نواخت داشتند و به صورت واحدی عمل می‌کردند. از این رو جنگ‌های صلیبی برای ملت‌های اروپا عامل وحدت معنوی، بلکه سرآغاز وحدت خود اروپا بود.

ما نیازی نمی‌بینیم که در باره‌ی این جنگ‌های وحشیانه که مسیحیت و تعصب، نزدیک به دو قرن در مشرق پدید آورد نظر بدهیم؛ زیرا پیش از این بسیاری از متفکران و مورخان غربی در باره‌ی آن نظر داده اند.

کافی می‌دانیم که قسمت غم‌انگیزی را که در باره‌ی این جنگ‌ها سخن می‌گوید به نقل از بزرگترین مورخ مسیحی و متفکر آن‌ها «ادوارد گیبون» برای خوانندگان نقل کنیم:

«جنگ‌های صلیبی» براساس تعصب و حشیانه استوار بود. مهمترین ثمره‌ی آن مانند علت آغاز آن بود. هر کس به زیارت قبر مسیح می‌رفت می‌خواست با غنائم مقدسی که یونان و فلسطین پخش نموده بود برگردد. هر قدمی که به جلو می‌نهاد یا به عقب برمی‌گشت، گوشه‌ای از معجزات و پیشگوئی‌ها بود!

عقیده کاتولیک‌ها با افسانه‌های تازه‌ای آلوده شد و عادت آن‌ها با خرافات جدید فاسد گشته بود.

از چشمه ویرانگر این جنگ مقدس بود که احکام محکمه تحقیق و تفتیش عقاید و گروه‌های راهبان فریبکار، و به دنبال آن مفاسد آزادی‌های دینی، و پس از آن پیشرفت شعائر بت پرستی و غافل گذاشتن روح لاتینی‌هایی که با حیات عقلی و دینی‌شان بیدار شده بود، جوشید!

اگر قرن نهم و دهم (میلادی) عصر تاریکی بوده، عصر سیزدهم و چهاردهم (میلادی) عصر سخافت و خرافات می‌باشد^(۱).

آیا ما نیازی می‌بینیم که بگوئیم کشمکش بین اسلام و مسیحیت هنوز باقی است، و غرب در عصر ما نیز حملات صلیبی خود را در سایه‌ی استعمار سیاسی و اقتصادی، با اسلوب‌های جدید در لباس‌های تمدن و تهذیب اخلاق و علم و فرهنگ بر ضد اسلام تنظیم می‌کند؟!

اما درس عبرتی که باید از جنگ‌های صلیبی بگیریم و آثار سیاسی و اجتماعی آن موضوعی است که مقام گنجایش بررسی آن را ندارد.

می‌توانیم به طور اجمال بگوئیم که جنگ‌های صلیبی باعث تحرک و قیام اقوام اروپائی شد، و جامعه اروپائی از قید و بند طوایف بزرگی از جنگجویان و رؤسا که آزادی طبقات متوسط و عامه مردم و حقوق آن‌ها را در معرض خطر قرار داده بودند نجات داد.

به علاوه جنگ‌های صلیبی غنائم زیادی از شرق برای تمدن غربی نیاورد. غنیمتی که تمدن غربی از سرچشمه تمدن اسلامی گرفت، بیشتر بود. نه در اثنای جنگ‌های خانمان

۱- Gibbon: Roman Empire, CH. Lxi - انحطاط و سقوط امپراطوری روم.

برانداز، بلکه در میدان صلح و در سرزمین اسپانیا و سیسیل در زمانی که اسلام و مسیحیت در موارد بسیاری با هم کنار می‌آمدند و با یکدیگر تفاهم و همکاری داشتند. ولی مشرق از توسعه این جنگ‌های وحشیانه و جمعیت‌های متعصب که همکاری آن‌ها فقط آتش و شمشیر و تحصیل ذخائر و غنائم بود، طرفی نیست.

سلاح آتشین یونانی و نقش آن در جنگ‌های صلیبی

در سابق اشاره به سلاحی به نام «آتش یونانی» و اهمیت آن به عنوان یک وسیله مؤثر نمودیم. اینک به شرح تاریخ پیدایش این سلاح شگفت‌انگیز و نقشی را که در جنگ‌های دنیای قدیم داشته است، مبادرت می‌ورزیم.

بشر از روز نخست سلاح‌ها و وسائلی داشته که در جنگ‌ها به کار می‌برده است. از قدیمترین اعصار تاریخی ذهن بشر متوجه ابتکار این وسائل بوده است. هنگامی که ما وسائل جنگی و سلاح‌های قدیمی را با آنچه امروز وجود دارد مقایسه می‌کنیم که چقدر پیشرفت کرده و تا کجا رسیده است، خواه در خشکی یا دریا یا هوا یا در عالم اتم، نمی‌توانیم از شگفتی خودداری کنیم.

این فرق فاحش و فاصله زیاد مانع از این نیست، مورخی را که سرگرم بررسی تاریخ گذشتگان است، از آنچه بشر پیشین در تمدن‌های مختلف خود، به منظور دفاع از خویش ابداع کرده است، دچار شگفتی نسازد.

«سلاح آتشین یونانی» در قرون وسطی، خطرناکترین وسیله غافلگیری و تخریب جنگی بود.

این سلاح در چند قرن شگفت‌انگیزترین ابزار جنگی و تنها وسیله‌ی حمایت دولت روم شرقی به شمار می‌رفت.

همین وسیله دفاعی بود که دولت روم توانست با آن حملات دریائی مسلمانان را از حدود و سواحل خود عقب براند، و جانشینان قسطنطین به وسیله‌ی آن توانستند آنچه را از میراث دولت روم در دست داشتند حفظ کنند.

این سلاح که نقش بزرگی در تاریخ قرون وسطی بازی کرده است، درست معلوم نیست از چه تاریخی پدید آمده است. نخستین بار در اواخر قرن هفتم میلادی به عنوان وسیله مناسبی برای نابودی بود.

در بعضی از نقوش و رموز آشوری هست که رهاکردن آتش بر شهرهای محصور و سرباز خانه‌های دشمن در شهر بابل، یکی از وسائل جنگی بوده است.

توکو تیدوس نقل می‌کند که «اسپارت‌ها» در محاصره شهر «پلاتیه» یونان (۴۲۹ قبل از میلاد) تصمیم گرفتند شهر را با گوی‌های آتشی از چوب مخلوط با جیوه و گوگرد آتش بزنند.

در محاصره **دلیوم** (۴۲۴ قبل از میلاد) نیز محاصره‌کنندگان، ظرف‌هایی مملو از جیوه و گوگرد و ذغال را روی دیوارهای شهر نهادند و به وسیله پارچه پیچیده‌ای هوای درون تنه درخت را به آن رسانده و آن را مشتعل می‌ساختند^(۱).

«تاسیتوس» نقل می‌کند که در این عصر، چیزی مرکب از گوگرد و جیوه و ذغال و کرک و کنان در جنگ‌های دریائی به کار می‌رود. این سلاح جنگی را در کشتی‌های کوچک سریع السیر قرار می‌دهند و در حالی که شعله‌ور است به طرف عقب کشتی‌های دشمن پرتاب می‌کنند. آنگاه در حدود سال ۳۵۰ قبل از میلاد نفت هم به اشیاء ترکیب شده این سلاح افزوده شد.

مورخانی که بعدها آمدند وقایع جنگ‌های بعد تا سه قرن، سلاح آتشی را مرکب از این مواد دانسته‌اند، سپس سلاح مزبور تکامل یافت و باروت و روغن و پیه به آن افزوده شد و در جنگ‌های صلیبی مورد استفاده قرار گرفت، و در آن اوقات مشهور شد به **آتش یونانی**. ولی این سلاح آتشی که در جنگ‌های صلیبی به کار می‌رفت، آن آتش یونانی نبود که در جنگ‌های دریائی میان بیزانس‌ها و مسلمانان استعمال می‌شد، و تاکنون مواد ترکیب یافته آن درست شناخته نشده است.

«افسانه‌های دینی بیزانس آن را ناشی از وحی الهی می‌داند. **برفیرو جنتوس** مورخ دولت بیزانس عقیده داشت که اسرار آتش یونانی را فرشته‌ای از آسمان به قسطنطین اول داده بود، و این موهبت و برکتی بود که خداوند به رومی‌ها بخشیده بود^(۲).

Thucydides: Peloponnesian War, CH. VIII ۱۸ - XIV - ۱

۲- سقوط و انحطاط امپراطوری روم.

ولی آنچه مسلم است این سلاح آتشین در میان اسلحه جنگی بیزانس‌ها سه قرن بعد در زمان قسطنطین چهارم (پوگوناتوس) ۶۴۸ - ۶۸۵ م - پدید آمد.

مخترع آن مهندسی به نام «کالینکوس» بود که در شهر «هلیوبوس» شام در خدمت عرب بود و از آنجا گریخت و به قسطنطنیه رفت. بعضی هم گفته اند که وی یک فرد مصری از مردم «هلیوبولیس» مصر بود.

ممکن است این قول درست‌تر باشد؛ زیرا شیمی از قرون اولیه در نزد مصریان علم درخشانی بود، و مردم مصر در آن علم نظریات جالب و اختراعات بزرگی داشتند.

اهمیت این سلاح (آتش یونانی) برای اولین بار در محاصره‌ی قسطنطنیه توسط مسلمانان شناخته شد (۶۶۸ م ۴۸ هـ) زیرا در آن جنگ بارها این سلاح آتشین به طرف کشتی‌های جنگی مسلمین پرتاب گردید و تعداد زیادی از آن را غرق کرد و به دنبال آن مسلمانان به طرف جنوب بازگشتند و دست از محاصره پایتخت دولت روم شرقی کشیدند.

اما اسرار ترکیب این سلاح آتشین شگفت‌انگیز چنانکه گفتیم مانند بسیاری از کارهای مصریان قدیم (که در دوران علوم جدید نیز سر بسته مانده) همچنان در پرده‌ی ابهام پوشیده بود.

به علاوه از اقوال مورخان بیزانسی و اشارت آن‌ها به «آتش یونانی» می‌توان استنتاج کرد که سلاح مزبور از گاز نفت و گوگرد و جیوه و چیزهای دیگری که تاکنون شناخته نشده است، ترکیب یافته بود.

این سلاح دود غلیظی و انفجار بزرگی بوجود می‌آورد و شعله‌های آتشی که از آن برمی‌خاست در آن واحد به بالا و پائین کشیده می‌شد و به سرعت همه چیز را می‌سوزانید. در برخورد با آب نیز خاموش نمی‌شد، بلکه شعله‌ورتر می‌گردید و سوزندگی بیشتری داشت و فقط خاک و سرکه آن را خاموش می‌ساخت. گویا مخترع آن «کالینکوس» باروت را نیز در ترکیب آن داخل کرده بود تا این انفجار را تولید کند.

ولی اشکالی که هست اینست که باروت تا پیش از قرن سیزدهم میلادی شناخته نشده

بود!

کلنل هایم در کتابی که راجع به تاریخ اسلحه و ذخایر جنگی نوشته نتیجه گرفته است که «آتش یونانی» محتوی مقداری قیر بود و علت اشتعال آن در برخورد با آب نیز همین معنی بوده است.

بنابراین، سلاح مزبور مرکب از گاز نفت و گوگرد و قیر و جیوه بوده که چنان آتش گسترده‌ای داشته است. به همین جهت نیز موسوم به «آتش گسترده» و «آتش جنگ» بوده است^(۱).

«آتش یونانی» به هنگام تلاقی صفوف لشکر و در اثنای محاصره، در جنگ‌های زمینی و دریائی به کار می‌رفته است. این سلاح از بلندی برج‌ها یا دیوارهای شهر در ظرف بزرگی یا در گوی‌های مشتعل آهنی یا سنگی یا در تیرهای پیچیده در الیاف کرک و مو، به سوی دشمن رها می‌شد و در دم ماده سیال مشتعلی به وجود می‌آورد.

اما در جنگ‌های دریائی این سلاح آتش‌زا به کشتی حمل می‌شد، سپس از لوله‌های طویل مسی که بر روی تلمبه‌های هواسنج در جلو کشتی قرار داشت به سوی هدف رها می‌گردید^(۲).

رومی‌ها مدت‌های طولانی سراسر این سلاح هولناک را مکتوم داشته بودند و قرن‌ها از آن در جنگ با دشمنان خود استفاده می‌کردند.

گاهی آن را به هم‌پیمان‌های خود هم می‌دادند. بدون این که راز ساختن آن را برای ایشان فاش سازند.

قسطنطین هفتم در تاریخ خود معتقد است که این رازپوشی، یک فریضه‌ی آسمانی است، و فرشته‌ای که خداوند به منظور کتمان سر این سلاح آتشین به سوی قسطنطین بزرگ فرستاد

۱- Ency. Brite. Art. Greek. Eire - ۱

۲- مانند گلوله‌های توپ‌های سفاین جنگی امروز. آیا توپ‌های کنونی تکامل یافته این سلاح آتش‌زا نبوده است؟ در توضیحات بعدی خواهید دانست که سلاح آتشین در دست مسلمانان به صورت همین توپ‌های کنونی درآمد. (مترجم)

به وی اعلام داشت که واجب است پادشاه و رعیت راز این نعمت را مکتوم بدارند، و گرنه از امر خداوند سر باز زده و گرفتار خشم و عذاب الهی خواهند شد!

بدینگونه راز این سلاح آتشین نزدیک به چهار قرن در کارخانه‌های روم شرقی مدفون ماند، تا این که در اواخر قرن یازدهم میلادی مسلمانان به آن دست یافتند. آگاهی مسلمین یا از راه تحلیل و کاوش بوده است و یا به وسیله بعضی از رومیان که به اسلام گرویدند به راز آن پی بردند.

مسلمانان نخستین کسانی بودند که در معرض غافلگیری پرتاب آتش یونانی قرار گرفتند و پی به اهمیت آن بردند. آن‌ها برای اولین بار در محاصره قسطنطنیه (۴۸ هـ - ۶۶۸ م) در معرض خطر آن قرار گرفتند.

یونانی‌ها آن را به روی کشتی‌ها و سربازان مسلمین رها ساختند و بارها ناوگان و سربازان اسلام را دچار تشویش و بی‌نظمی نمودند. همین سلاح آتشین بود که حملات مسلمین را بارها از مقابل دیوارهای قسطنطنیه عقب زد و چنانکه گفتیم به سوزاندن بیشتر کشتی‌های جنگی مسلمین منتهی گشت.

در محاصره‌ی دوم (۹۹ هـ - ۷۱۷ م) ضربت آن بر مسلمانان سخت‌تر و دردناک‌تر بود. به طوری که فرماندهی سپاه اسلام «مسلمه بن عبدالملک» را با سپاهیان و ناوگان انبوهش از کنار دیوارهای قسطنطنیه عقب زد و ناگزیر ساخت که با نیروها و سفاین خود در مراکز دور از سواحل اروپائی بسر برد، و به دنبال آن مسلمه دست از محاصره قسطنطنیه کشید و روی به جزائر دریای اژه نهاد. در محاصره قسطنطنیه بزرگترین نیروئی که تا آن روز اسلام برای جنگ با نصرانیت بسیج کرده بود، از میان رفت.

مبالغه نیست که بگوئیم همین سلاح آتشین یونانی بود که نقشه خلفای اموی را برای گشودن اروپا از راه قسطنطنیه به هم زد و آنان را ناگزیر ساخت که از دولت روم شرقی و مشرق اروپا چشم‌پوشند و منظور خود را از راه شمال آفریقا عملی سازند، و به جداساختن اندلس و (اسپانیا) از اروپا قانع گردند.

و نیز مبالغه نیست که بگوئیم همین آتش یونانی بود که موجب شد برنامه‌های خلافت عباسی را در گشودن آسیای صغیر و اشغال قسطنطنیه تغییر دهد، و به صورت حملات جزئی و فتوحات کوچکی درآورد و مدت‌ها دولت‌های عباسی و روم شرقی را سرگرم نبردهای مرزی کند.

همین آتش یونانی بود که پایتخت دولت بیزانس (روم شرقی) و مرزهای آن را در اعصار طولانی از خطر نبردهای دریائی اسلام نمود.

نباید فراموش کرد که اگر آتش یونانی در چندین قرن سلاح هولناکی در دست یونانی‌ها (بیزانس‌ها) بود، ولی بعد از آن که مسلمانان پی به اسرار آن بردند، به صورت سلاح کوبنده هولناکی در دست آن‌ها درآمد. مخصوصاً در جنگ‌های صلیبی نقش مهمی را ایفا کرد. سربازان مصری آن را در خشکی و دریا استعمال می‌کردند. به طوری که در میان سربازان و ناوگان جنگی دسته ویژه‌ای به نام «رهاکنندگان آتش» وجود داشتند. همین سلاح اسلامی بود که هجوم فرنگیان را از سواحل مصر عقب راند و در جنگ‌های «دمیاط» و «منصوره» بر سر آن‌ها باریدن گرفت^(۱).

مورخ فرانسوی دی گوانفیل صدمه‌ای را که این سلاح به فرنگیان وارد ساخت در کتاب خود به نام «تاریخ لوئی مقدس» شرح داده و می‌گوید: «چنان امواج هوا را می‌شکافد مانند عقابی بلندبال که به یک باره بال‌های خود را بگشاید، دارای دودی غلیظ است، و به دنبال آن صدائی رعد آسا بلند می‌شود و به سرعت برق رها می‌گردد. و روشنی آن ظلمت شب را می‌زداید. سپس وحشت خود و همراهانش را از مشاهده آن شرح داده و توضیح می‌دهد که چگونه به صفوف فرنگیان اصابت نمود^(۲).

ظاهراً مسلمانان نیز توفیق یافتند اسرار این سلاح آتش‌زا را بعد از کشف آن نگاه دارند، چنانکه یونانی‌ها نیز قبل از ایشان راز آن را مکتوم داشتند.

۱- نگاه کنید به جنگ‌های دمیاط و آتش و سلاح سوزنده در «خطط مقریزی» ج ۱، ص ۲۲۱ و بعد از آن.

۲- در فصل دوازدهم همین کتاب روایت «دی گوانفیل» را به طور مفصل خواهید دید.

در حملات دریائی اسلام به سواحل ایتالیا و جزائر دریای مدیترانه و مرزهای مسیحی‌نشین آن، و در جنگ‌های صلیبی می‌بینید که مسلمانان **آتش یونانی** را بر ضد دشمنان خود به کار می‌بردند.

و نیز چنانکه به دست می‌آید، راز استعمال «آتش یونانی» به مسلمانان اندلس منتقل شد و آن‌ها نیز آن را در جنگ‌های خود بر ضد دشمنان مسیحی شمال اسپانیا مورد استفاده قرار می‌دادند.

در محاصره شهر «لسبله» از نواحی مغرب اسپانیا، سربازان دولت اسلامی «موحدین» برای عقب‌راندن سپاهیان **آلفونس دهم** پادشاه کاستیل ابزاری به کار بردند که سنگ‌ها و مواد آتش‌زا را با صدائی رعدآسا به سوی لشکرگاه مسیحیان پرتاب می‌کرد.

پادشاهان **غرناطه** نیز از اواخر قرن سیزدهم میلادی، آلاتی نظیر آن را در پیکار با مسیحیان مورد استفاده قرار دادند.

ما درست نمی‌دانیم که این ابزارهای جنگی در واقع چه بوده است.

انسان از مطالعه آنچه مورخان اسلامی و اسپانیائی در باره‌ی آن گفته‌اند تصور می‌کند که آن‌ها توپ بوده است، و مسلمانان در آن زمان اسرار ساختن باروت را کشف کرده بودند. و این در صورتی است که مسلم بدانیم مسلمانان پیش از آن کشیش آلمانی **بر تولد شگارتز** در نیمه‌ی قرن چهاردهم میلادی، موفق به کشف باروت شده‌اند.

ولی به نظر می‌رسد که این آلات و ادوات جنگی همان وسیله پرتاب آتش یونانی بوده است که با گذشت زمان تکامل یافته بود، و سربازان دولت «موحدین» و مسلمانان اسپانیا آن را از مسلمانان مصر و تونس گرفته بودند.

ظاهراً مسلمانان اسپانیا توپ و ادوات امثال آن را برای نخستین بار در جنگ طریفه سال ۷۴۲ هجری که میان سپاهیان مغرب به فرماندهی سلطان ابی الحسن مرینی، و سپاهیان اسپانیا به فرماندهی آلفونس یازدهم پادشاه کاستیل درگرفت، به کار بردند. همچنین مسلمانان

ادوات مشابهی را در دفاع از جزیره خضرا^(۱) Algeciras بر ضد مسیحیان به سال ۷۴۲ هـ مورد استفاده قرار دادند.

ما نیز این نظریه را که «آتش یونانی» هنگام رهاشدن صدای وحشتناک داشته تأیید می‌کنیم. این معنی مانع از آن نیست که بگوئیم مسلمانان اسپانیا نخست آتش یونانی را به کار بردند، سپس باروت را بر آن افزودند، و توانستند از آن توپ بسازند و در جنگ با مسیحیان به کار برند.

این بود داستان **سلاح آتشین یونانی** و سرگذشت نقشی را که در جنگ‌های قرون وسطی بازی کرده است. چنانکه ملاحظه نمودید این سلاح عامل بسیار مؤثری برای حمایت دولت روم شرقی در گذشت قرون از حملات دشمنان آن مخصوصاً مسلمانان بوده است. ما نمی‌توانیم بگوئیم که آتش یونانی مانند «دینامیت» انقلاب بزرگی در فنون جنگی پدید آورد؛ زیرا آتش یونانی با این که آثاری از نابودی و آتش‌زدن دخائر و سفاین به جای می‌گذاشت، ولی صدمات عظیمی به صفوف لشکر و افراد جنگجو نمی‌رسانید. و پوشش‌های جنگی مانند زره و کمر بند و کلاه خود و غیره را از میان نمی‌برد. به علاوه آلات دیگری در جنگ به کار می‌رفت که از لحاظ ضربت و صدمه کمتر از آتش یونانی نبود؟ مثلاً منجنیق (جرثقیل) ساخت مسلمانان، قرن‌ها شهرهای محاصره شده را مرعوب می‌نمود، تیرهای تیراندازان مسلمانان نیز زمانی رومی‌ها و سایر ملل نصارا را به وحشت انداخته بود.

اما **دینامیت** وحشتناک‌ترین ابزار تخریب و نابود کردن جان‌های انسان‌هاست؛ بلکه باید گفت دردناک‌ترین و شوم‌ترین وسیله نکبت‌باری است که انسانیت بدان مبتلا گشته است^(۲).

۱- جزیره‌ای از شهرهای ساحلی اسپانیا مقابل مراکش. (مترجم)

۲- این را ما پیش از جنگ دوم جهانی نوشته بودیم. جنگ دوم جهانی سلاحی دردناک‌تر و مصیبت‌بارتر برای انسانیت به میدان آورد، و آن هم بمب‌های اتمی است که می‌تواند در چند لحظه یک شهر بزرگ را به کلی نابود سازد، و صدها هزار تن را از میان ببرد. شاید هیروشیما و ناگازاکی که اولین قتلگاه این

سلاح وحشت‌انگیز بود، از آنچه آینده از آثار و نتایج این سلاح نابودکننده پنهان داشته است، به مراتب ساده‌تر جلوه کند. (مؤلف)

سقوط طلیطله

(۴۷۸ هـ - ۱۰۸۵ م)

اندلس یا اسپانیای اسلامی نزدیک به سه قرن به طور یکپارچه می‌زیست و از حکومت مرکزی واحدی اطاعت می‌نمود، و در داخل شبه جزیره ایبری دشمنی غیر از اسپانیای مسیحی نمی‌شناخت. هنگامی که علائم فتور در خلافت اموی اندلس پدید آمد و دولت نیرومند «بنی عامر» بر آن چیره شد و عملاً قدرت آن را سلب کرد، به طوری که جز صورت ظاهری از آن باقی نماند، و موقعی که کاخ دولت عامری مدتی بعد (۳۹۹ هـ - ۱۰۹۹ م) نیز فرو ریخت و به دنبال آن خلافت اموی رو به زوال نهاد، اندلس دچار شورش و کشمکش گردید. سیل حوادث اساس وحدت آن را متزلزل ساخت و دولت مقتدر اسلامی آن به شکل دولت‌ها و امیرنشین‌های کوچک و مستقل درآمد.

این دولت‌ها و امیرنشین‌های جدید التأسیس هنوز در مراکز خود استقرار نیافته بود که هر کدام به نابودی دیگری پرداخت و به سلسله جنگ‌ها و منازعات داخلی کشیده شد و کار به آنجا رسید که خود را در برابر اسپانیای مسیحی و نیرومند، ناتوان و مشرف به زوال دید. ناچار دست استمداد به طرف برادران مسلمان خود (مرا بطین) در آن سوی دریا (شمال آفریقا) دراز کرد، مرا بطین نیز از **جبل الطارق** گذشتند و به سرنوشت آن‌ها خاتمه دادند.

این عده از امرای مسلمان که وارث دولت اموی اندلس بودند در تاریخ اسپانیا به نام «ملوک الطوائف» موسوم هستند. کار عده‌ای از آن‌ها بالا رفت و گاهی دائره قدرت‌شان از یک ایالت هم تجاوز می‌کرد. مانند «بنی عباد» که دامنه حکومت خود را از قلب اسپانیا تا سواحل اقیانوس اطلس گسترش دادند، و دربار آن‌ها در **اشبیلیه**^(۱) عظمت دربار طلائقی اموی اندلس را به یاد می‌آورد.

این دولت‌های جدید اسلامی اگر متحد می‌شدند می‌توانستند سد محکمی در برابر اسپانیای مسیحی و دشمن مشترک خود باشند، ولی آن‌ها غافل از خطر عمومی که موجودیت همه آن‌ها را تهدید می‌کرد سرگرم منازعات شخصی و جنگ‌های خانگی بودند.

تا جائی که گاهی بعضی از آن‌ها برای غلبه بر رقیب مسلمان خود به پادشاهان مسیحی ملتجی می‌شدند و آن‌ها نیز که منتظر این دعوت‌های انتحاری بودند به کمک آنان می‌شتافتند، و پس از آن که بعضی از آن دولت‌های کوچک را در هم می‌کوفتند، قسمتی از اراضی و شهرها را از تصرف آن‌ها خارج می‌ساختند.

طلیطله^(۱) نخستین پایگاه بزرگ اسلامی، و اولین ستون نیرومند کاخ اسلام بود که در کشمکش‌های محلی ملوک الطوائف اندلس، فرو ریخت. طلیطله از اواخر قرن پنجم میلادی، پایتخت پادشاهان «گت‌ها» جانشینان «اریک» بود. مسلمانان بعد از فتح اسپانیا نخست «اشیلیه» را به صورت پایگاه دولت اسلام در آوردند و اندکی بعد **قرطبه**^(۲) را پایتخت خود قرار دادند. «طلیطله» به علت این که بیشتر ساکنانش از بربرها و مولدین (مسلمانان متولد در اسپانیا) بودند، به واسطه افتخار گذشته و موقعیت طبیعی خود پیوسته از **اطاعت حکومت** مرکزی (قرطبه) سرپیچی می‌نمود.

در واقع طلیطله که در سرازیری سنگلاخی قرار دارد و محاط به نهر «تاجه» است تاکنون نیز استحکام طبیعی و قدیمی خود را در ایامی که یکی از مصون‌ترین شهرهای قرون وسطی بوده، حفظ کرده است.

«طلیطله» در تمام مدت حکومت خلفای اموی اندلس، در طلیعه شهرهای سرکش و شورش‌ی قرار داشت و امرای دولت مرکزی برای آرام‌ساختن آن نامالیمات و مشکلات زیادی را متحمل می‌شدند.

هنگامی که شیرازه‌ی خلافت اموی اندلس از هم پاشید و دولت‌های پراکنده در اوائل قرن پنجم هجری جای آن را گرفتند، طلیطله و حوالی آن همچون غنیمتی به چنگ «بنی ذوالنون» افتاد و آن‌ها مملکتی درخشان در آن پدید آوردند.

۱- تولیدو - Toledo

۲- کوردوا - Cordova

اولاد ذوالنون از ریشه‌های بربر بودند که در روزگار حکومت «منصور ابن عامر» به دست سرکرده آن‌ها عبدالرحمن بن ذی النون و پسرش اسماعیل روی کار آمدند. نخست عبدالرحمن به خدمت دولت «منصور عامری» درآمد و چون دولت عامری منقرض شد اولاد ذوالنون به مرز میانه قلمرو آن‌ها پیوستند.

اسماعیل بن ذوالنون در زمان خلیفه **سلیمان الظافر** (۴۰۳-۴۰۷ هـ) به حکومت «قلعه اقلیش» رسیده بود. از آن موقع و در سایه پریشانی‌های عمومی که به آن نواحی نیز روی آورده بود، به تصرف شهرها و اماکن مجاور پرداخت تا این که بر تمامی بلوک شنتیری (Santaver) که شامل منطقه واقع در سرچشمه‌های نهر «تاجه» میان «قونقه» و حوالی طلیطله است، دست یافت.

هنگامی که قدرت مرکزی اندلس از میان رفت و کشور دچار فتنه و آشوب گردید، «ابوبکر بن حمد بن یعیش اسدی» به عنوان قاضی به اتفاق گروهی از رؤسا، امور طلیطله را زیر نظر گرفتند، سپس میان قاضی و همکارانش اختلاف افتاد و یکی از آن‌ها به نام «عبدالملک بن متیوه» به تنهایی به حکومت رسید.

وی روش ناپسندی پیش گرفت و کار شهر به پریشانی گرائید. مردم طلیطله نیز تصمیم گرفتند خود را از شر رؤسای مزبور به کلی خلاص کنند. به همین منظور هیئتی به سوی عبدالرحمن بن ذی النون فرستادند و از وی خواستند که امور آن‌ها را به عهده گیرد و او نیز فرزندش اسماعیل را روانه طلیطله کرد. این واقعه در سال ۴۲۷ هجری اتفاق افتاد.

بدینگونه «اسماعیل بن ذوالنون» در طلیطله به حکومت رسید، و از اینجا دولت «بنی ذوالنون» در آن منطقه دور از مرز میانه متصل به مملکت «کاستیل» به وجود آمد. اسماعیل چند سال بر سر کار بود تا این که در سال ۴۳۵ وفات یافت و پسرش «یحیی بن اسماعیل» به جای وی نشست و به «مأمون» ملقب گشت.

«مأمون» حکمرانی نیرومند و جنگجو بود. حدود مملکت طلیطله در زمان وی توسعه یافت و از سمت مشرق به **بلنسیه** («النسیا» رسید، چیزی نگذشت که مملکت طلیطله یکی از بزرگترین دولت‌های ملوک الطوائف به شمار آمد و در امن و آسایش به سر برد.

ایام حکومت «مأمون» سی و سه سال به طول انجامید بیشتر این اوقات را در جنگ‌های داخلی با دشمنان خود از ملوک الطوائف سپری کرد. نخستین مرحله این جنگ‌ها میان او و «ابن هود» حکمران مملکت **سرقسطه** (ساراکوسا) که همسایه ناحیه شمال شرقی او بود به وقوع پیوست.

کشمکش آن‌ها بر سر تسلط بر شهر «وادی الحجاره» بود که استحکامات قابل ملاحظه‌ای داشت. جنگ میان طرفین در گرفت. نخست «ابن هود» بر «مأمون» پیروز شد، وادی الحجاره Guadalajara را اشغال کرد و قوای مأمون را تا **طلبیره** دنبال کرد.

در این هنگام مأمون نیز ناگزیر شد از «**فرناندو**» پادشاه «کاستیل» استمداد کند و به وی وعده داد که در صورت پیروزی به وی «جزیه» بپردازد! «فرناندو» نیز تقاضای او را پذیرفت و قسمتی از سپاهیان‌ش را به کمک او فرستاد.

متعاقب آن مأمون وارد اراضی «ابن هود» شد و به نوبه خود دست به غارت و کشتار زد. ابن هود نخست پناه به قلعه‌های خود برد ولی تصمیم گرفت مانند دشمن خود از پادشاه کاستیل استمداد کند. سپس اموال و اشیاء زیادی را برای پادشاه کاستیل فرستاد و از وی مدد خواست. «**فرناندو**» درخواست او را نیز مورد قبول قرار داد و سربازان خود را به کمک او فرستاد!

قوای ابن هود در اراضی «ابن ذوالنون» یعنی شمال طلیطله تاوادی الحجاره دست به غارت و کشتار زد، به طوری که مأمون را سخت خشمگین ساخت. مأمون اموال و تحفی برای «گرسیه» پادشاه «ناوار» برادر پادشاه کاستیل فرستاد و از وی درخواست اتحاد بر ضد ابن هود نمود! **گرسیه** نیز با نیروهای خود روی به اراضی ابن هود واقع در بین تطیله (Tudela) و **وشقه** (Hueosa) آورد. فرناندو نیز به این حمله پاسخ داد. به این معنی که به طرفداری ابن هود، اطراف طلیطله را مورد هجوم و تخریب قرار داد.

نتایجی که از این جنگ به دست آمد

بدین نحو این جنگ‌های انتحاری مدتی میان دو حکمران مسلمان جریان داشت. **فرناندو** پادشاه «کاستیل» و برادرش گرسیه پادشاه «ناوار» هر یک نقش پلید خود را ایفا می‌کردند. مسیحیان هم‌پیمان ابن هود به اراضی طلیطله حمله می‌بردند. و مسیحیان هم عهد ابن ذوالنون نیز اراضی ابن هود را مورد هجوم قرار می‌دادند، تا این که با وفات سلیمان بن هود در سال ۴۳۸ هـ این کشمکش اسف‌انگیز پس از سه سال خاتمه یافت و در اراضی مرز شمالی آرامش نسبی برقرار شد.

چیزی نگذشت که «مأمون» در جنگ جدیدی با همسایه‌اش «مظفر بن افطس» حکمران **بطلیوس** (Badajoz) درگیر شد، ولی این جنگ اثر مهمی نداشت.

«فرناندو» پادشاه کاستیل در همان موقع بار دیگر قلمرو طلیطله را مورد حمله قرار داد، ولی در این نوبت نظر شخصی داشت. این پادشاه مقتدر در صدد بود که امیرنشین‌های متخاصم و ضعیف را مطیع خود سازد یا لاقط آن‌ها را تضعیف کند و ثروت آن‌ها را به صورت مالیات از آنان بازستاند. مأمون نیز در مقابل این تجاوز چاره‌ای ندید جز این که از در صلح درآید و تعهد کند که به پادشاه کاستیل جزیه بپردازد!

نقشه بعدی مأمون این بود که بر بلنسیه دست یابد. حکمران آن روز بلنسیه نیز داماد وی (عبدالملک بن عبدالعزیز بن ابن عامر) بود. مأمون به علت سوء رفتاری با دخترش و اتصاف به اعمال ناشایست، کینه او را در دل داشت.

به همین جهت تصمیم گرفت او را از حکومت «بلنسیه» معزول کند. کاستیل‌ها پیش از وی روانه «بلنسیه» شده بودند. مأمون نیز به عنوان نجات شهر به دنبال آن‌ها روان شد و به شهر درآمد.

به روایت دیگر مأمون باهم پیمان مسیحی خود روی به بلنسیه نهاد. از آنجا که اهالی بلنسیه غرق در عیش و نوش بودند قادر به دفاع از شهر نشدند. مأمون وارد بلنسیه شد و حکمران آن عبدالملک و خاندان او را دستگیر ساخت. (سال ۴۵۷ هـ) ولی به خاطر دخترش از کشتن وی درگذشت و به بازداشت او در قلعه «اقلیش» قناعت کرد.

اندکی پس از این ماجرا، «فرناندو» پادشاه کاستیل در گذشت، و میان سه پسرش «سانشو» پادشاه کاستیل و «آلفونس» پادشاه «لیون» و «گرسیه» پادشاه جلیقیه (گالیسیا) جنگ خانوادگی در گرفت که چندین سال دوام داشت.

نخستین مرحله این جنگ‌ها به پیروزی «سانشو» و تصرف مملکت برادرانش خاتمه یافت. (۱۰۷۱ م)

«گرسیه» نیز ناگزیر شد به «ابن عباد» پادشاه مسلمان «اشبیلیه» پناه برد و «آلفونس» خود را تحت حمایت «مأمون بن ذوالنون» در آورد، و چندین ماه با عزت و احترام در دربار طلیطله به سر برد تا این که برادرش «سانشو» در جنگی که میان او و خواهرش «اوراکا» در شهر **سموره (Zamora)** به وقوع پیوست، به قتل رسید.

به دنبال آن «آلفونس» دعوت شد تا به جای برادرش به تخت حکومت کاستیل بنشیند در آینده خواهیم دید که چگونه این حکمران مسیحی شهامت و کرم میزبان مسلمانان در بررسی قملرو طلیطله و چگونگی دست یافتن بر آن را در موقعی که فرصت به وی دست داد، برای فرود آوردن ضربت جنایت کارانه خود نسبت به نوۀ مردی که به وی نیکی کرده بود، جبران کرد.

آخرین مرحله کشمکش مأمون با همکارانش امرای طوائف، دست یافتن بر «قرطبه» بود. به خاطر این موضوع میان او و «معمد بن عباد» حکمران اشبیلیه جنگ در گرفت.

هنگامی که مأمون برای نخستین بار روی به قرطبه نهاد تا آن را از دست حکام «بنی جهور» بیرون آورد، از مقابل نیروهای «ابن عباد» که به خواهش «بنی جهور» به قرطبه آمده بود، عقب نشست. ولی نیروهای ابن عباد اندکی بعد طبق نقشه پنهانی که معمد کشیده بود با نیرنگ خاصی، بر قرطبه مسلط شد و بدینگونه دولت بنی جهور منقرض شد و «قرطبه» در بست تحت فرمان «بنی عباد» قرار گرفت. معمد نیز فرزندش «سراج الدوله» را به حکومت آن منصوب داشت. (۴۶۲ هـ)

با این حال مأمون پیوسته منتظر فرصت بود تا نقشه خود را برای تصرف قرطبه عملی سازد. در آخر وی به سلاح توطئه متوسل شد. پس با یکی از افسران خود به نام «حکم بن عکاشه»

که جنگجویی فوق‌العاده جسور بود قرار گذاشت که به اتفاق حکام قرطبه را غافلگیر ساخته و بر قرطبه دست یابند.

«ابن عکاشه» برای نیل به مقصود نقشه خوبی کشید و برای انجام آن گروهی از جنگاوران زورمند را فرا خواند. در یکی از شب‌ها وی توانست با همکاری عده‌ای از یارانش که درها را به روی او گشودند وارد قرطبه شود. فرمانده عبادی‌ها مردی عیاش و بی‌بند و بار بود. مهاجمان روی به دار الحکومه سراج الدوله آوردند و او را غافلگیر ساختند و در حالی که از خود دفاع می‌کرد به قتل رسید.

سپس به خانه فرمانده کل قوا رفتند. او در تاریکی گریخت، ولی بعد دستگیر و کشته شد. بدین نحو نقشه ابن عکاشه با موفقیت انجام گرفت و او توانست سراسر شهر را تحت فرمان آورد. سپس مردم را برای پذیرش حکومت «مأمون» و اطاعت از وی فرا خواند، و متعاقب آن سر بریده سراج الدوله پسر معتمد را برای مأمون فرستاد.

در آن موقع مأمون در بلنسیه بود، با شتاب حرکت نمود و با تشریفات فراوان وارد «قرطبه» شد. این واقعه در اواخر جمادی الآخر سال ۴۶۷ هـ روی داد، ولی دیری نپائید که بیمار شد و پس از چند ماه در اواخر ذی القعدة همان سال درگذشت. سپس نعش او را به طلیطله حمل نمودند و در آنجا به خاک سپردند. گویند وی را مسموم کردند.

«ابن عکاشه» به نام نوه مأمون (یحیی القادر) که او را به جای خود در طلیطله منصوب داشته بود، حکومت قرطبه را به عهده گرفت. وفات مأمون زنگ خطری بود که وقوع حوادث آینده را اعلام داشت؛ زیرا «معتمد بن عباد» پیوسته در صدد پس گرفتن قرطبه و انتقام فرزندش بود. از اینرو طولی نکشید که با نیروهای خود روی به قرطبه نهاد. ابن عکاشه که دید تاب مقاومت ندارد از شهر گریخت و به دنبال آن ابن عباد وارد قرطبه شد. سپس دسته‌ای از جنگجویان خود را به تعقیب ابن عکاشه اعزام داشت، و آن‌ها نیز او را دستگیر ساخته و به قتل رساندند آنگاه بدن بی‌جان او را به قرطبه آوردند و با سگی به دار آویختند!

«مأمون بن ذوالنون» یکی از بزرگترین ملوک الطوائف بود و بیش از همه دوام یافت؛ زیرا وی سی و سه سال بر سر کار بود. قلمرو طلیطله در زمان او از سمت شرق تا «بلنسیه» امتداد

یافت. به علاوه طلیطله در عصر وی به اوج ترقی رسید و از طرفی پیوسته در نوسان به سر می‌برد.

مأمون ثروت زیادی اندوخت و در پایتخت خود «طلیطله» کاخ‌های پرشکوهی بنا کرد که در آن عصر در همه جا شهر داشت. در انحنای نهر «تاجه» محله زیبایی مشتمل بر کاخ‌های مجلل و باغ‌های سرسبز برای او به وجود آوردند که به نام **المنیه** (آرزو) معروف بود و مأمون اوقات بیکاری و عیش و نوش خود را در آن می‌گذرانید.

مقدمات سقوط طلیطله

مأمون یحیی بن ذوالنون ملقب به «**القادر**» را به جای خویش گذاشت. زیرا هشام پسر مأمون پیش از وی درگذشت. القادر جوانی نارس و کم‌تجربه بود. در دامن زنان پرورش یافته و میان خواجگان و زنان نوازنده بزرگ شده بود. به همین جهت بردگان و نوکران بر وی چیره شدند.

او بر کشوری بزرگ ولی پراکنده حکومت می‌کرد. در آغاز کار وزیر پدرش «ابوبکر بن حدیدی» به جای او امور مملکت را به عهده گرفت. بعضی از دشمنان وزیر القادر را تشویق کردند که جلو قدرت او را بگیرد. القادر نیز روزی عده‌ای از دشمنان وزیر را به مجلس خود فرا خواند سپس دستور داد «ابن حدیدی» وارد شود.

وقتی ابن الحدیدی آن‌ها را دید و خطر را احساس کرد، خود را به «القادر» رسانید تا در پناه او قرار گیرد، ولی قادر محل را ترک گفت و حضار او را غافلگیر ساختند و همانجا به قتل رساندند. این جرمه در اوائل محرم سال ۴۶۸ هـ به انجام رسید.

ولی «القادر» به زودی پی به اشتباه خود برد؛ زیرا همینکه وزیر مقتدر از صحنه خارج شد آشوب و دسیسه‌ها آشکار گشت، و دشمنان قادر و جدش بر ضد وی دسیسه‌ها چیدند و به سم پاشی پرداختند.

«ابن هود» حکمران «سرقسطه» با حملات پی در پی خود او را ناراحت کرد و برای درهم کوبیدن وی از سپاه مسیحیان استمداد نمود، تا این که توانست بر شهر «سنت بریه» دست یابد، در «بلنسیه» نیز وزیر (ابوبکر بن عبدالعزیز) انقلاب کرد و استقلال خود را اعلام داشت.

«القادر» دید که هیچگونه آمادگی برای مقاومت در برابر دشمنانش نه در داخل شهر و نه در خارج ندارد، از این رو روی به (آلفونس ششم) آورد و از او تقاضای کمک و حمایت کرد.

پیش از وی جدش مأمون نیز اطاعت او را به گردن گرفته و تعهد کرده بود که به وی جزیه بپردازد. القادر نیز در ادای جزیه به آلفونس از جدش پیروی می‌نمود.

ولی در این هنگام پادشاه کاستیل در قبول درخواست وی سختگیری نشان داد و در عوض کمک به وی اموال زیادی و سپردن بعضی از دژهای نزدیک مرز خود را تقاضا کرد. «قادر» نمی‌توانست تقاضای او را رد کند و ناچار از ادای آن بود و لو کلیه موجودی خزانه باشد!

در همان اوقات طلیطله سر به شورش برداشت و او ناگزیر به فرار گردید و خود و خانواده و فرزندان به قلعه «وبده» پناه برد (۴۷۳ هـ) مردم طلیطله با فرار القادر دیدند حکمرانی نیست که شهر را از شرفتنه و آشوب حفظ کند، گروهی از آن‌ها صلاح دیدند از متوکل بن افسس حکمران «بطلیوس» دعوت کنند تا امور آن‌ها را زیر نظر بگیرد. متوکل نیز با بی‌میلی دعوت آن‌ها را پذیرفت سپس وارد طلیطله شد و عهده‌دار امور آنان گردید.

در این وقت «القادر» مجدداً از (آلفونس) پادشاه کاستیل تقاضای کمک کرد و طی نامه‌ای سابقه دوستی میان او و جدش مأمون را یادآور شد. آلفونس هم دعوت او را پذیرفت و با دسته‌ای از جنگجویانش به اتفاق «القادر» روی به طلیطله نهاد. همینکه «ابن افسس» متوجه حرکت «آلفونس» و آمدن «القادر» شد طلیطله را ترک گفت و با شتاب به پایتخت خود بازگشت.

«القادر» نیز در پناه آلفونس و سپاهیان مسیحی وی وارد طلیطله شد و شورشیان را به سختی سرکوب کرد. القادر بار دیگر بر تخت متزلزل خود جلوس کرد، در حالی که سراسر شهر در شورش به سر می‌برد. (۴۷۴ هـ)

در واقع همه چیز حکایت از وقوع آینده‌ای اسف‌بار می‌کرد. آلفونس ششم پادشاه کاستیل در فکر این بود که نقشه بزرگ خود را برای دست یافتن بر طلیطله که آن موقع در دست حکمران ضعیف و مطرودی همچون «القادر» بود، عملی سازد.

آلفونس به موازات نقشه نظامی خود روش سیاسی را نیز دنبال می‌کرد. به همین منظور با معتمد بن عباد پیمانی بست که در آن متعهد شده بود «ابن عباد» را با سربازان مزدور بر ضد دشمنانش از امرای مسلمین کمک کند، ابن عباد هم به عهده گرفته بود که جزیه بزرگی به پادشاه کاستیل پردازد.

به علاوه او موضوع مهمتری را به عهده گرفته بود و آن هم این بود که (آلفونس) را در اقدامات ضد طلیطله کاملاً آزاد بگذارد و جلو نقشه‌های او را برای تسلط بر طلیطله نگیرد! در این هنگام بیشتر پادشاهان ملوک الطوائف در مقابل فشار و تهدیدهای پادشاه کاستیل مرعوب و مطیع شده و تعهد کرده بودند که به وی جزیه پردازند. فقط متوکل بن افطس پادشاه شجاع «بطلیوس» بود که در برابر او ایستادگی می‌کرد.

به هر حال آلفونس یقین داشت که جوّ برای اجرای مقصود او از هر جهت مساعد است، و هیچیک از پادشاهان مسلمین جرأت ندارد در برابر او قد علم کند.

چیزی که بیشتر کمک به انجام مقصود وی می‌کرد این بود که مردم طلیطله هیچگاه با هم متحد نبودند، در خود شهر حزب نیرومندی بود که به عنوان ستون پنجم سیاست و مطامع او را تقویت می‌کرد حملات پی در پی «آلفونس» به اراضی طلیطله چه به منظور شخصی یا به بهانه کمک به «القادر» و برای فرونشاندن شورش بر ضد او حتی تا همان موقع، راه نیل به هدف را کاملاً برای او هموار کرده بود. بسیاری از نقاط زیبای اطراف شهر را ویران نموده و کار را بر مردم سخت گرفته بود. خود پایتخت (طلیطله) نیز از این پریشانی برکنار نبود.

«آلفونس» از سال ۴۷۴ همان موقع که القادر مجدداً تخت سلطنت را قبضه کرد، سلسله جنگ‌های ویران‌کننده جدیدی را آغاز کرد که درست تا چهار سال ادامه داشت. این جنگ‌ها با موافقت حزب طرفدار مسیحیان در طلیطله، انجام می‌گرفت.

هرساله «آلفونس» با قوای خود چند نقطه طلیطله را اشغال می‌کرد. بناها را ویران می‌نمود و درختان را قطع می‌کرد و کشت و زرع را می‌سوزانید، و کودکان را به بردگی می‌گرفت و کسی را در مقابل خود نمی‌دید که جلو مظالم او را بگیرد!

روشن بود که این اعمال وی سرانجام تمام نقاط طلیطله را فرا خواهد گرفت و او را از کلیه وسائل دفاعی دور خواهد داشت، و این همان هدفی بود که پادشاه نصارا داشت. وضع ملوک الطوائف در آن لحظات حساس که اسپانیای اسلامی با آن دست به گریبان بود، فوق العاده دردناک و تأثرانگیز بود؛ زیرا مثلاً بزرگترین و نیرومندترین فرد آن‌ها «معتمد بن عباد» بعد از آن که با آلفونس ششم قرار گذاشت که او را در پیشروی به سوی طلیطله آزاد بگذارد، خود سرگرم جنگ با «عبدالله بن بلقین بن بادیس» حکمران مسلمان «غرناطه» بود.

«مقتدر بن هود» قوی‌ترین امرای نزدیک به مملکت طلیطله از ناحیه شمال و شرق نیز مشغول پیکارهای مداوم خود بر ضد حملات پادشاه مسلمان «آراگون» و امرای برشلونه (بارسلون) بود.

دولت‌های طوائف شرقی و جنوبی مانند «بلنسیه» و «المریه» نیز از میدان جنگ دور بودند، به طوری که اگر هم می‌خواستند برای نجات طلیطله وارد جنگ شوند توفیق نمی‌یافتند. بدینگونه پایتخت اسلامی هرگونه راه کمک را به روی خود مسدود دید. در همان اوقات وضع پیوسته بحرانی می‌شد. آلفونس ششم نیز سرگرم جنگ‌های ویرانگر خود بود تا جائی که تمام آبادی‌های اطراف طلیطله به صورت ویرانه‌ای درآمد.

جنبش امرای مسلمین

امرای مسلمین هم به خوبی می‌دانستند که وضع کاملاً خطرناک است و طلیطله یکی از بزرگترین پایگاه‌های اسلامی اندلس عنقریب به دست کاستیل‌ها سقوط می‌کند و با سقوط آن نخستین سنگ کاخ دولت اسلامی از جا کنده می‌شود، و خود مقدمه ویرانی تمام کاخ است.

گروهی از عقلا پیشقدم شده و رؤسا را در برابر خطر مشترک به اتحاد و وحدت نظر تشویق نمودند. متعاقب آن قاضی دانشمند **ابوالولید باجی** با صلاح‌دید متوکل ابن افسس دست به اقدام زد و در شهرها و پایگاه‌های اندلس به گردش پرداخت و صدا به ناله و فریاد برداشت. رؤسا و زمامداران مسلمین را از عواقب تفرقه و اختلاف برحذر می‌داشت، و اعلام خطر نمود که باید هرچه زودتر برای نجات «طلیطله» دست به کار شوند. وی تأکید کرد که پادشاه کاستیل عنقریب تمام دولت‌های طوائف اسلامی را یکی بعد از دیگری از میان خواهد برد.

ولی کوشش‌های این عقلای مزبور که عواقب وخیم آینده را به خوبی می‌دیدند بیهوده ماند و مطامع و هوس‌های شخصی بر تمام افکار نورانی و اقدامات به موقع، غالب بود. «معمد» پادشاه اشبیلیه که بیش از بقیه و زودتر از آن‌ها می‌باید برای نجات طلیطله دست به کار شود، بدون تفاوت به خطر آینده می‌نگریست، و تمام فکر خود را متوجه حفظ آن قسمت از اراضی کرده بود که از جنوب مملکت طلیطله به قلمرو خود منضم ساخته بود. فقط حکمران با شهامت «بطلیوس» متوکل بن افسس بود که برای نجات «القادر» و مردم طلیطله قدم جلو نهاد. وی فرزندش «فضل» را با سپاهی نیرومند اعزام داشت تا آلفونس را از طلیطله عقب براند، ولی در برابر قوای مسیحیان که بر او تفوق داشتند کاری از پیش نبرد و پس از جنگی طولانی بدون نتیجه و با حالی اسفناک بازگشت. بدین ترتیب طلیطله شهر نکبت‌بار را به حال خود گذاشتند تا به سر نوشتی که دارد برسد! در خزان / پائیز سال ۴۷۷ هـ آلفونس با نیروی خود به نزدیک شهر رسید و در محله «المنیه» واقع در سرازیری نهر «تاجه» که دارای دیوارهای بلند بود و مأمون بن ذوالنون آن را با کاخ‌های مجلل و باغ‌های سرسبز به صورت بسیار زیبایی درآورده بود فرود آمد.

تواریخ کاستیل آن را باغ‌شاه Huerta, delrey نامیده و «ابن بسام» در وصف آن می‌گوید: «المنیه بر بهشت عدن فخر می‌فروشد».

«آلفونس» طلیطله را محاصره نمود. وقتی زمستان فرا رسید کمبود ارزاق کار را بر ساکنان شهر سخت گرفت.

وضع القادر نیز تردیدآمیز بود، بدون شک وی با آن دسته که در مقابل پادشاه کاستیل سخت مقاومت می‌نمودند و سعی در عقب‌زدن او داشتند، باطناً موافق نبود.

جماعتی از این افراد مدافع سعی داشتند با تمام قدرت مقاومت را ادامه دهند، به این امید که پادشاه کاستیل خسته شود و فسخ عزم نماید، یا کسی برای نجات آن‌ها فرارسد. ولی هر روز که می‌گذشت کار بر مردم شهر سخت‌تر می‌شد، بدون این که مدافعان به منظور خود رسیده باشند، تا این که کار به جای باریکی کشید و سران قوم و فرماندهان به اتفاق «القادر» ناگزیر شدند هیئتی را نزد پادشاه کاستیل، گسیل دارند تا در باره‌ی صلح گفتگو کنند.

«آلفونس» این هیئت را نپذیرفت ولی وزیرش «سسنندو» از آن‌ها استقبال به عمل آورد. این وزیر از مسیحیانی بود که در کوچکی به دست مسلمین اسیر شده بود و در دربار «اشیلیه» پرورش یافت و به خدمت معتضد بن عباد درآمد، سپس به «گالیسیا» رفت و در دربار کاستیل مشغول خدمت شد. مردی سیاستمدار و دارای لیاقتی کافی بود.

این مرد همان است که به سفارت از طرف آلفونس نزد امرای مسلمین رفت و روابط آن‌ها را با آلفونس تنظیم کرد. تا جایی که قدرت پادشاه خود را به رخ آنان کشید و بیشتر ایشان متعهد شدند که به وی جزیه پردازند.

در این هنگام که هیئت اعزامی رؤسای طلیطله را پذیرفت به آن‌ها گفت مذاکره صلح بی‌نتیجه است و چاره جز تسلیم شهر نیست، آلفونس هم به اندازه سر موئی از مطلوب خود منصرف نخواهد شد و عقب نخواهد رفت.

ابن بسام در این مورد برای ما بازگو می‌کند که «سسنندو، سران طلیطله را نزد پادشاه خود برد، و همین که به آلفونس گفتند آن‌ها منتظر رسیدن کمک بعضی از امرای مسلمین هستند تا آنان را از قید محاصره نجات دهد، آلفونس آن‌ها را سرزنش کرد و ریشخند نمود. سپس

سفیران ملوک الطوائف مسلمین را که همگی در آن روز نزد وی بودند، از خیمه‌های خود فرا خواند که همه سعی در جلب دوستی او داشتند و هدایای مرغوبی تقدیم کرده بودند سران طلیطله وقتی از نزد وی خارج شدند هرگونه امیدی را از دست داده بودند و یقین نمودند که سرنوشتی دردناک خواهند داشت^(۱). کاستیل‌ها مدت نه ماه طلیطله را در محاصره داشتند. سختگیری نسبت به محصورین به انتها درجه رسید، و هرگونه اقدام برای صلح با پادشاه کاستیل چه از جانب «القادر» به عنوان اظهار اطاعت از آلفونس و چه از طرف رؤسای شهر، بلا اثر بود.

آن‌ها که بر شدت مقاومت و دفاع می‌فزودند، مرگ را در یک قدمی خود یافتند. مردمی که گرسنگی و محرومیت آن‌ها را به ستوه آورده بود صدا به ناله و فریاد برداشتند. کشیش **ماریانا** از قدیمترین مورخانی که از سقوط طلیطله سخن گفته است می‌نویسد: «باید کاخ پادشاهی و دروازه‌های شهر و پل‌ها و باغ‌شاهی به پادشاه (آلفونس) واگذار شود. پادشاه مسلمان مطابق میل خود می‌تواند آزادانه به شهر «بلنسیه» برود. هرکدام از مسلمانان خواستند با او بروند آزادند و می‌توانند اموال خود را نیز ببرند. آن‌ها که در شهر باقی می‌مانند اموال و املاک‌شان گرفته نخواهد شد. مسجد جامع هم در اختیار مسلمانان خواهد بود تا شعائر خود را در آن به پای دارند.

مالیاتی که به آن‌ها تعلق می‌گیرد بیش از آنچه به پادشاهان خود می‌دادند نخواهد بود. مسلمین مطابق شریعت خود عمل خواهند کرد و احکام دینی آنان فقط به دست قضات مسلمین صادر می‌شود. به احترام این پیمان مسلمین و مسیحیان طبق عادات و رسوم خود رفتار خواهند کرد. در خاتمه مردم شهر قسمت اندکی از املاک خود را به عنوان گروگان تسلیم می‌نمایند^(۲). و به نقلی قلعه‌ها و دژها را نیز می‌باید به پادشاه کاستیل تسلیم نمایند».

۱- کتاب الذخیره - قسم چهارم جلد اول ص ۱۲۰ - ۱۳۰.

۲- Mariana: Historia General de España (cop. ۱۶) - ۲

این بود شروطی که طرفین برای تسلیم طلیطله بر آن اتفاق نمودند، و پادشاه کاستیل تظاهر به قبول آن کرد و تعهد نمود که به آن احترام بگذارد و آن را نقض نکند. انعقاد این پیمان در روز ششم ماه میو سال ۱۰۸۵ میلادی انجام گرفت.

دو هفته از این ماجرا گذشت و در آن مدت «القادر» وسیله حرکت خود و تخلیه شهر را فراهم می‌کرد. در روز یکشنبه اول ماه صفر ۴۷۸ هـ (آلفونس) مظفرانه وارد طلیطله شد و مستقیماً در کاخ مشهور شاهی که در ایام تصادم با برادرش به آن پناه برد و میهمان «مأمون» جد «القادر» بود، فرود آمد. حکومت طلیطله را به وزیرش «سسنندو» تفویض کرد و او نیز با مردم با نرمش و دوستی رفتار نمود و می‌کوشید تا اثر تغییراتی را که در وضع آن‌ها پدید آمده بود تخفیف دهد، به همین جهت دل‌های بسیاری از مردم شهر را به سوی خود جلب کرد.

«سسنندو» به پادشاه خود توصیه کرد که با مردم شهر فتح شده باید جانب اعتدال و عقل را از دست نداد و موقتاً به همین حد قناعت کند، بر سایر امرای اسلامی هم سخت‌نگیرد مبادا اوضاع دگرگون شود به جای دیگری نظر بدوزند.

دست یافتن آلفونس بر طلیطله، تسلط بر سایر اراضی باقی مانده طلیطله یعنی قسمتی که در شمال رود «تاجه» از «طلیره» در غرب تا «وادی الحجاره» و «سنت بریه» در شرق، واقع بود و ابن عباد حکمران اشبیلیه آن را در تصرف داشت، تأمین می‌کرد.

پادشاه بیچاره «یحیی قادر» در حالی که گروه بزرگی از بزرگان و اشراف همراه وی بودند، با خانواده و اموال خود طلیطله را به قصد «بلنسیه» ترک گفت.

چند روزی در محله پادشاه کاستیل توقف نمود و خود را در پناه او قرار داد. پادشاه کاستیل به وی وعده داده بود که اگر به آسانی نتوانست خود را به شهر بلنسیه برساند و در آن استقرار یابد او فرمانده مشهور خود «برهانیس» را خواهد فرستاد تا به وی در تصرف شهر کمک کند.

القادر و همراهانش نخست در دژ «قونقه» فرود آمد تا زمینه برای ورود وی به شهر مساعد گردد. متعاقب آن اهالی شهر «بلنسیه» نظر به این که شهر حق مشروع القادر بود و از سرانجام

کار نیز بیم داشتند، او را پذیرا شدند. القادر نیز تأمین پیدا کرده به شهر درآمد و حکومت آنجا را به عهده گرفت و چندین سال با ناراحتی و فتنه و آشوب داخلی به سر برد، تا در رمضان سال ۴۸۵ هـ به شرحی که در بخش (سقوط بلنسیه) خواهیم گفت چشم از جهان فرو بست.

آنچه سقوط طلیطله به دنبال داشت

بدینگونه پایتخت بزرگ اندلس سقوط کرد و برای همیشه از قبضه اقتدار اسلام خارج شد. بدینگونه این پایتخت قدیمی که سیصد و هفتاد سال اسلام بر آن حکم می‌راند، به جنگ مسیحیان افتاد.

از آن روز طلیطله پایتخت مملکت کاستیل شد و با موقعیت طبیعی مخصوص خود به صورت دژی برای قسمت شمال اسپانیا درآمد، و سد محکمی بود که جلو تجاوز بیگانه را می‌گرفت.

سقوط طلیطله ضربت شدیدی بر پیکر اندلس و امنیت آن وارد ساخت. تعادل نیروها به هم خورد. نیروی اسلام برتری خود را در شبه جزیره ایبری بعد از چهار قرن از دست داد، و برتری کامل مسیحیان را به منصفه ظهور رسانید.

از آن زمان سیاست باز پس گرفتن اندلس توسط مسیحیت *La reconquista* در شکل جدید و نیرومندی خودنمایی کرد. سپاهیان کاستیل برای اولین بار پس از فتح اندلس توسط مسلمانان، از رود «تاجه» عبور کردند و در حالی که پرچم مرگ و نابودی را حمل می‌کردند به سوی اراضی اسپانیای اسلامی سرازیر شدند!

کندی مورخ اسپانیائی در دنباله سقوط طلیطله می‌نویسد: «این شهر یگانه مانع عبور مسیحیان از رود «تاجه» بود. فتح این شهر به واسطه ضعف مسلمانان، نیروی تازه‌ای به قدرت پادشاه کاستیل بخشید. به طوری که بعد از قرن‌ها که از تسلط و عظمت مسلمین می‌گذشت، خود را در برابر فاتحان مسیحی، درمانده و مشرف به نابودی دیدند.

مسلمانان برای جلوگیری از سقوط آن مصائب، فقط یک راه داشتند و آن اتحاد بود که سرنوشت خود را به دست‌هائی کار کرده و نیروئی واحد بسپارند، ولی مصالح شخصی

زعمای قوم طبق معمول بر مصالح عمومی رجحان داشت، و به همین گونه باقی ماند تا این که روی به انقراض و نابودی گذارد.

پیروزی (آلفونس ششم) و تسلط وی بر طلیطله گذشته از نتایج بزرگ مادی، تأثیر ادبی عمیقی هم در سایر ممالک اروپا بر جای گذاشت؛ زیرا طلیطله پایتخت قدیم گت‌ها بود. به علاوه پایتخت مذهبی اسپانیا نیز به شمار می‌رفت.

از این رو اشغال آن توسط پادشاه کاستیل به صورت مرکز حکومت اسپانیای مسیحی درآمد. به طوری که سایر همکارانش از پادشاهان مسیحی اسپانیا او را به لقب «امپراتور» خواندند، این لقب را آلفونس شخصاً روی خود نهاده بود.

از نظر دیگر ضربتی که اسلام در اسپانیا به واسطه سقوط طلیطله خورد بزرگترین اثر را در سایر نقاط آن مملکت و سراسر دنیای اسلام بر جای گذاشت. کلیه امرای اسلامی از این واقعه شوم تکان خوردند، و بعد از فوت وقت متوجه شدند که این اعلام خطری بود برای همه آن‌ها که یکی از دیگری به همین سرنوشت مبتلا خواهند شد!

در میان آن‌ها «معتمد بن عباد» که مقتدرترین پادشاه ملوک الطوائف اسلامی بود بیش از دیگران مسئولیت آینده را احساس می‌نمود، و به خوبی می‌دانست دیری نخواهد پائید که با خطر روزافزونی مواجه خواهند شد. با این وصف، این پیشآمد سوء خود نقطه تحول عظیمی بود که طرز فکر امرای متخاصم اسلامی را دگرگون ساخت به طوری که همگی برای اولین بار متحد شدند، و جدائی و اختلاف را کنار گذاشتند و به طور دستجمعی متوجه آن سوی تنگه جبل الطارق گردیدند و از برادران مسلمان خود (بربرهای مرابطین) مرزداران غیور اسلامی یاری خواستند.

دخالت همین بربرهای مرابطین در سیر حوادث اسپانیا نیز بزرگترین اثر را به جای گذاشت.

شعرای اندلس در اشعار خود فقدان طلیطله را فاجعه دردناکی خواندند و در آن باره قصائد جانسوزی ساختند. مشهورترین آن‌ها قصیده رائیه‌ای است که مطلع آن چنین است:

آه چگونه دهان‌ها بعد از اشغال مرزها لبخند شادی بر لب دارد؟ **طلیطله** را کفر فرو گرفته است، چه خبر بزرگی!

کجا ایوان کسری و کاخ «خورنق» و «سدیر» به آن می‌رسد؟

اسلام از میان رفت، بر نابودی اسلام خون گریه کن که انبوه اشک، تشنگی را برطرف نمی‌سازد!

جنگ زلّاقه

یا

نبرد نیروهای متحده‌ی اسلام با مسیحیت

(۴۷۹ هـ - ۱۰۸۶ م)

سقوط طلیطله به دست آلفونس ششم پادشاه کاستیل، ملوک الطوائف مسلمین را سخت تکان داد و از خواب گرانی که در آن فرو رفته بودند بیدار نمود، و از جدائی و اختلافی که سال‌ها به آن خو کرده بودند، آگاه ساخت. در آن هنگام حقیقت تکان‌دهنده‌ای که از درک آن چشم می‌پوشیدند برای آن‌ها آشکار شد، و آن این که پادشاه نیرومند کاستیل تصمیم دارد به سرنوشت همه آن‌ها خاتمه دهد، و در صدد است که اسلام را در سراسر اسپانیا ریشه‌کن سازد.

در واقع آلفونس همینکه پایتخت بزرگ اسلامی را متصرف شد، به خوبی درک کرد که پایان کار ملوک الطوائف نزدیک شده است، و او در آینده نزدیک هر روز شاهد پیروزی تازه‌ای خواهد بود. پایتخت‌های اسلامی را یکی بعد از دیگری خواهد بلعید و از همانجا برای اجرای نقشه بعدی خود، گام برداشت.

در تعقیب این هدف، آلفونس نامه‌ای برای «معتمد بن عباد» حکمران اشبیلیه ارسال داشت که سراسر تهدید و ارباب بود. آلفونس از وی خواسته بود متصرفات خود را به وی تسلیم کند، و او را از سرنوشتی مانند طلیطله و ناراحتی که دید، برحذر داشته بود.

نامه مشابه دیگری هم برای **متوکل بن افطس** حکمران «بطلیوس» فرستاد که در آن نیز خواستار تسلیم بعضی از قلعه‌ها و دژهای نظامی شده، و از عواقب ناگوار سرپیچی بیم داده بود.

هریک از دو حکمران نامبرده تهدید پادشاه کاستیل را طی نامه‌ای رد کردند و خاطر نشان ساختند که خود را آماده دفع تجاوز وی نموده‌اند.

علاوه بزرگترین نتیجه سقوط طلیطله، به صورت وحدت نظر امرای اسلامی، برای ایستادگی در برابر پادشاه کاستیل و استمداد از برادران مسلمان خود در آن سوی دریا یعنی «مرابطین» تجسم یافت.

امرای اسلامی اسپانیا سفرای خود را نزد پادشاه مرابطین **یوسف بن تاشفین** اعزام داشتند، و برای او تشریح کردند که در نتیجه تجاوز مسیحیان، اندلس با چه مصیبتی روبرو شده است، و هر لحظه نیز خطر نابودی کامل آن را تهدید می کند، مگر این که بتوان با شتاب به یاری آن شتافت.

«مرابطین» در اصل از قبیله «لمتونه» یکی از ریشه های قبیله بزرگ بربرهای «صنهاجه» بودند که پنجاه سال پیش از آن در قلب صحرای افریقا، جنوب مغرب (مراکش) آشکار شدند. همان موقع تحت فرماندهی زعیم روحانی خود **عبدالله بن یاسین** در یک طایفه مذهبی شکل گرفتند، و «مرابطین» خوانده شدند، سپس با قبایل بت پرست مجاور به جنگ پرداختند تا کارشان بالا گرفت.

آنگاه در جنوب مراکش جنگیدند و بر «سجلماسه» و «درعه» دست یافتند و از آن پس فتوحات آن ها دنباله پیدا کرد. به طوری که از کوه های اطلس گذشتند، و چندان فتوحات خود را ادامه دادند تا سراسر مغرب افریقا را فتح کردند. فرماندهی آن ها را در آغاز کار «عمر بن یحیی لمتونی» به عهده داشت، و بعد از او، برادرش ابوبکر عهده دار آن گردید.

ابوبکر نیز پسر عم خود «یوسف بن تاشفین» را به فرماندهی برگزید. تقدیر چنین بود که عمده فتوحات آنان که باعث وحدت مغرب شد و زمینه را برای تأسیس دولت بزرگ «مرابطین» فراهم نمود، به دست این سردار بزرگ انجام گیرد تا بر سایر نواحی مغرب از افریقای شرقی تا اقیانوس اطلس در غرب، و از سواحل دریای سفید (مدیترانه) در شمال تا ارتفاعات صحرای بزرگ افریقا در جنوب گسترش یابد

یوسف بن تاشفین شهر مراکش را بوجود آورد تا پایتخت دولت جدید باشد (۴۵۴هـ). آنگاه سپاهیان عظیم مرابطین را سازمان داد و با تیراندازان و نفرات انبوهی مجهز ساخت تا جایی که تعداد آن ها در آن روز از صد هزار جنگجو، مرکب از قبایل صنهاجه، کداله،

جزوله، زناته و مصامده، متجاوز گردید. علاوه گارد مخصوصی از بردگان برای خود تأسیس کرد که دارای شجاعت فوق العاده بودند.

خلاصه هنگامی که صدای ناله و فریاد امرای طوائف به پادشاه مرابطین رسید او در اوج پیروزی و قدرت و ترقی بود.

پادشاه مرابطین با قوم و عشیره و علمای روحانی خود به مشورت پرداخت. همگی به اتفاق آراء نظر دادند که باید به ناله و زاری «اندلس» پاسخ مثبت داد، و از سقوط حتمی آن جلوگیری به عمل آورد.

تردید نبود که انگیزه جهاد در راه خدا آن سپاه صحرائی را پیش می‌برد. با این وصف «یوسف بن تاشفین» به پیشنهاد وزیرش عبدالرحمن بن اسباط از معتمد بن عباد حکمران اشبیلیه درخواست نمود که مرز اسپانیا را در تنگه جبل الطارق در اختیار او بگذارد تا گذرگاه مورد اطمینانی برای سپاهیان وی باشد. ابن عباد تقاضای او را پذیرفت و در دم به فرزند خود «الراضی» حکمران «جزیره خضرا» دستور داد که آن را تخلیه کند تا مورد استفاده پادشاه مرابطین قرار گیرد.

بدینگونه یوسف بن تاشفین تصمیم گرفت روانه اندلس شود. فی الحال سایر نیروها و نفرات خود را برای جهاد بسیج کرد. در آن موقع او تازه از فتح «سبته» فراغت یافته بود. در حالی که او به سوی اندلس راهی بود دسته دسته سربازان مجاهد از تمام نواحی مغرب به وی می‌پیوستند، و کشتی‌ها را برای عبور سپاهانش مهیا می‌ساختند.

نخستین دسته‌ای که از تنگه جبل الطارق گذشت و قدم به خاک اسپانیا نهاد گروهی از جنگجویان به فرماندهی «داود بن عایشه» بود. این دسته وقتی به مرز جزیره خضرا رسیدند طبق پیمان معهود جزیره را اشغال کردند.

در روز پنجشنبه نیمه ربیع الاول سال ۴۷۹ هـ **یوسف بن تاشفین** قهرمان پیر با بقیه نیروهای خود برای عبور از دریا وارد تنگه شد، ولی همین که کشتی‌ها سینه تنگه را شکافتند دریا طوفانی شد و موج‌ها برخاست. در این هنگام قهرمان مرابطی در کشتی خود برخاست و چنانکه خود می‌گوید دست‌ها را به سوی آسمان برداشت و گفت: «پروردگارا! اگر میدانی

عبور ما سودمند به حال مسلمانان است، عبور ما را از این دریا آسان گردان، و چنانچه مصلحت نیست، کاری کن که نتوانیم از آن بگذریم». به طوری که خود وی می گوید هنوز سخنش تمام نشده بود که «سفاین آرام گرفتند و ساحل نمودار گشت» بدین ترتیب خداوند اراده کرد که سفاین مرابطین در دریای آرام عبور کند و به سلامت در مرز جزیره خضرا پهلو بگیرد^(۱).

قوای مرابطین وارد اندلس می شود

سردار مسلمان «یوسف بن تاشفین» در ساحل جزیره خضرا فرود آمد، و همین که قدم به خاک اندلس گذارد، به خاک افتاد و خدا را به شکرانه آن سجده کرد سپس دست به استحکام جزیره و اصلاح برج و باروی آن زد، و نگهبانان مخصوص از سربازان بر آن گماشت سپس با نیروهای خود روانه اشبیلیه شد.

معمد بن عباد فرزندش «عبدالله» را برای استقبال «یوسف بن تاشفین» به جزیره فرستاد، و پذیرائی از سپاه مرابطی را در طول راه تا اشبیلیه ترتیب داد، و چنان تشریفاتی قائل شد که باعث مسرت یوسف گشت. همین که پادشاه مرابطی به اشبیلیه نزدیک شد، معمد به اتفاق بزرگان و یارانش به استقبال او شتافتند. دو پادشاه صورت یکدیگر را بوسیدند و از خداوند مسئلت داشتند که جهاد آن‌ها را مورد قبول ذات مقدس خود قرار دهد.

در آنجا ابن عباد هدایای فراوانی به سردار مسلمین تقدیم داشت، و برای سایر سپاهیان که به تدریج سر می رسیدند، لوازم پذیرائی شاهانه فراهم ساخت.

معمد بن عباد از انبوه سپاهیان مرابطین و آمادگی جنگی آن‌ها شاد شد، و یقین پیدا کرد که شاهد پیروزی را در آغوش خواهد گرفت.

۱- روض القرطاس - ابن ابی زرع ص ۹۳. این معنی را یوسف بن تاشفین در نامه خود راجع به این فتح که به «المعز بن بادیس» فرمانروای کل افریقا نوشته است، بازگو می کند - نگاه کنید به کتاب ما «دول الطوائف» ص ۴۲۴ و بعد از آن - مؤلف.

روز بعد سردار مسلمین «یوسف بن تاشفین» با کلیه نیروهایش وارد اشبیلیه شد، و سه روز اقامت گزید. در آن مدت با سایر امرای مسلمین نیز مکاتبه نمود و از آن‌ها خواست که به وی بپیوندند، و در جهاد فی سبیل الله شرکت جویند. امرای مسلمین نیز دعوت او را اجابت کردند. از جمله «عبدالله بن بلقین» حکمران «غرناطه» و برادرش حکمران **مالقه** (Malaga) بود. امیر **المریه** (Almeria) معتصم بن صمادح به علت ضعف پیری و کبر سن عذر خواست و در عوض پسر خود «معز الدوله» را با عده‌ای از سپاهیان‌ش اعزام داشت. آنگاه سردار بزرگ اسلام با نیروهای خود در حالی که معتمد بن عباد با قوای اشبیلیه و قرطبه نیز در معیت او بود، به حرکت درآمد. از آنجا آهنگک به طلیوس (Badajoz) نمود، متوکل حکمران آن لوازم استقبال و مهمان‌نوازی به عمل آورد.

یوسف بن تاشفین چند روزی در «بطلیوس» به سر برد، تا هیئت‌های نمایندگی رؤسای مسلمین از سایر اقطار اندلس فرا رسند، ولی در آنجا اطلاع یافت که هریک از آنان مشغول جلوگیری از پیشرفت مسیحیان می‌باشند. از این رو از میان امرای مسلمان فقط «عبدالله بن بلقین» و برادرش «تمیم» و «معز الدوله» به وی پیوستند.

مرزهای اندلس به صورت یک پارچه درآمد، و تحت فرماندهی «معتمد بن عباد» قرار گرفت، و ستون مقدم سپاه را تشکیل داد. سپاهیان مرابطین نیز قسمت مؤخر را اشغال کردند. سپاهیان متحد اسلامی در خط سیر خود به دشت واقع در شمال «بطلیوس» نزدیک مرز کنونی پرتقال رسید که از طرفی هم در موازات شهر «قوریه» قرار داشت. این نقطه را تواریخ اسلام «دشت زلاقه» نامیده است.^(۱)

اخبار عبور سپاه مرابطین به شبه جزیره اسپانیا به آلفونس ششم پادشاه کاستیل در حالی که شهر «سرقسطه» را محاصره کرده بود رسید. وی با شتاب دست از محاصره برداشت و بدینگونه «مستعین بن هود» حکمران سرقسطه نفس راحتی کشید.

۱- الحلل الموشیه ص ۳۳ و ۳۴ - الروض المطار ص ۸۷ - ۹۰ - دشت زلاقه در زبان اسپانیائی Sacrazas است که در شمال بطلیوس در سمت چپ رود جریر یکی از شاخه‌های نهر وادی یانه است، و تا بطلیوس سه روز راه است.

(آلفونس) از «سانشور امبرز» پادشاه مسیحی «آراگون» که در آن موقع سرگرم محاصره شهر اسلامی طرطوشه (Tortosa) بود، استمداد نمود. به علاوه او از امرای آن سوی جبال پیرنه نیز کمک خواست، و شخصاً هم به میزانی که می توانست از نیروهای گالیسیا و آستوریا و ناوار تجهیز قوا نمود. سپس فرمانده خود «بارهانیس» را با نیروی تحت فرماندهی وی از «بلنسیه» فرا خواند.

به علاوه سیل داوطلبان از جنوب فرانسه و ایتالیا به سوی او سرازیر شدند. آلفونس در نظر گرفت که دشمن را در سرزمین خودش ملاقات کند، تا اگر شکست خورد قلمرو خود وی از ویرانی مصون بماند. سپس در رأس نیروهای متحد مسیحی به ملاقات مسلمانان رفت. ولی او از یک طرف به واسطه برتری نفرات و تجهیزات و آمادگی جنگی که داشت، پیروزی خود را قطعی می دانست و از طرفی اخبار دقیقی از وضع سپاهیان مسلمین به وی نرسیده بود.

سپاهیان مسیحی در محلی که سه میل از لشکرگاه مسلمانان فاصله داشت فرود آمدند. و یک شاخه از رود «وادی یانه» واقع در شمال، مقابل نهر «تاجه» که امروز «جریرو» خوانده می شود، آن ها را از هم جدا می ساخت.

«آلفونس» فرمانده خود «**بارهانیس**» را با قوای تحت فرماندهی وی که اکثراً از سربازان آراگون و داوطلبان تشکیل یافته بود، در مقدمه سپاه خود قرار داد.

مورخان در باره تعداد نیروهای مسلمانان و اروپائیان اختلاف نظر دارند. بعضی از تواریخ مسلمین سپاه اروپائی راه هشتاد هزار نفر و بعضی دیگر پنجاه هزار تن می داند.

سپاه اسلام را چهل و هشت و بعضی دیگر بیست هزار نفر دانسته اند. به علاوه از روایات مختلف به دست می آید که اروپائیان از لحاظ نفرات برتری داشته اند.^(۱)

سپاه مسلمانان بر حسب آنچه قبلاً گفتیم به دو قسمت بزرگ تقسیم شد: نیروهای اندلس که مقدمه لشکر را اشغال کرده بودند و تحت فرماندهی معتمد بن عباد قرار داشت، متوکل بن افطس نیز جناح راست و اهالی مشرق اسپانیا جناح چپ آن را به عهده گرفته بود.

۱- الحلل الموشیه ص ۳۸- ابن اثیر ج ۱۰ ص ۵۲- نفخ الطیب ج ۲ ص ۵۲۸.

نیروهای مرابطين در قسمت مؤخر لشکر قرار داشت و به دو قسمت تقسیم می‌شد: قسمت اول مرکب بود از جنگجویان بربر و سایر قبائل و بزرگترین فرمانده بربرها «داود بن عایشه» فرماندهی آن را به عهده داشت خود **یوسف بن تاشفین**، فرمانده قوای احتیاط مرکب از برگزیده‌ترین جنگجویان قبایل «لمتونه» و «صنهاجه» و سایر قبائل بربر بود.

پیکار خونین

دو سپاه متخاصم در دو سوی رودخانه (وادی یانه) سه روز را به سر آوردند و در این مدت فرستادگانی از دو طرف آمد و رفت داشتند. یوسف بن تاشفین قبل از جنگ طی نامه‌ای طبق قانون اسلام از آلفونس خواسته بود یا دین اسلام را بپذیرد، یا جزیه بپردازد و یا آماده جنگ شود. از جمله نوشته بود: «ای آلفونس! به ما خبر داده اند که می‌خواستی برای ملاقات ما به آنسوی دریا بیایی، و آرزو کرده بودی کاش کشتی‌هایی می‌داشتی که از تنگه عبور نموده و به جنگ ما شتابی، اینک ما عبور کرده ایم و خداوند در این دشت ما و تو را گرد آورده است. به زودی به آرزویت خواهی رسید. چون درخواست کافران جز بدبختی چیزی نیست.

«آلفونس» از مطالعه نامه سخت برآشفته و نامه‌ای تهدیدآمیز در جواب سردار مسلمین نوشت. یوسف بن تاشفین نیز پاسخ او را در نامه‌ای که با این عبارت ختم می‌شد، داد: «**همه چیز را به زودی خواهی دید**»^(۱).

آلفونس خواست مسلمانان را در تعیین روز جنگ، فریب دهد. از این رو روز پنجشنبه نامه‌ای به «معمد بن عباد» نوشت که فردا روز جمعه است که عید شماس است و پس فردا هم روز شنبه و عید یهودیان است که در قلمرو شما عده کثیری را تشکیل می‌دهند و بعد از آن روز یکشنبه و عید ماست. پس روز بر خورد ما و شما دوشنبه خواهد بود.

«معمد بن عباد» متوجه شد که وی نیرنگ زده، به همین جهت پیشقر اول خود را شبانه مأمور تحقیق بیشتر کرد. آن‌ها نیز گزارش دادند که سپاهیان دشمن خود را مهیا می‌کنند

۱- الحلال الموشیه ص ۳۹-الروض المطار-بخش (صفة جزيرة الأندلس) ص ۸۲

صبح جمعه جنگ را آغاز نمایند. با اعلام این خبر نیروهای اسلامی نیز از هر جهت خود را آماده مقابله نمودند.

اتفاقاً همانطور که مسلمانان انتظار داشتند نیز واقع شد؛ زیرا همینکه صبح روز بعد هوا روشن شد (جمعه ۱۲ رجب سال ۴۷۹ هـ) قوای مسیحی به حرکت درآمد و جنگ شروع شد، و هردو لشکر در پیکاری عمومی درگیر شدند.

پیشقراولان کاستیل و آراگون به فرماندهی «بارهانیس» به مقدمه سپاه مسلمانان که از قوای اندلس تشکیل یافته بود و تحت فرماندهی معتمد بن عباد قرار داشت، حمله برد. تهاجم به قدری شدید بود که قوای مسلمین را از هم پاشید، و بیشتر آنها به طرف «بلیوس» عقب نشستند، و جز معتمد بن عباد و جنگجویان اشبیلیه کسی در مقابل دشمن ثابت نماند.

همین عده سخت جنگیدند تا این که فرمانده شجاع آنها مجروح گردید، و بیشتر جنگجویان نیز از اطراف او پراکنده شدند، سپاه اندلس کشته زیادی داد و چیزی نمانده بود که بازماندگان به محاصره بیفتند، بدون این که کسی برای نجات ایشان قدم جلو بگذارد.

در همین موقع (آلفونس) به صف مقدم سپاه مرابطین به فرماندهی (داود بن عایشه) هجوم برد، و آنها را نیز عقب زد. در این لحظه دردناک و حساس یوسف بن تاشفین با نیروهای بربر به فرماندهی بهترین فرمانده وی «یسر بن ابی بکر لمتونی» برای نجات سپاه اندلس و پیشقراولان به حرکت درآمد.

یسر با قوای خود با شدت هرچه تمامتر حمله برد و تا قلب سیاه دشمن پیش رفت. به زودی قیافه جنگ دگرگون شد؛ زیرا بازماندگان سپاه اندلس و مرابطین متشکل شدند، فراریان نیز باز به صفوف خود بازگشتند، و پیکار سختی میان دو لشکر در گرفت که در جنگ به سود مسلمانان چربید.

در این هنگام «آلفونس» با یک حمله خود را به مقابل خیمه‌های مرابطین رسانید و خندقی که آنها را در بر گرفته بود اشغال نمود. ولی در همین لحظه یوسف با نیروهای احتیاط خود از قبایل لمتونه و سنهاجه حمله نمود و تجاوز دشمن را عقب زد و با شدت به لشکرگاه اروپائیان تاخت و آن را درهم کوبید.

سپس به قوای کاستیل حمله برد و در حالی که طبلها در اطراف سپاهیان به شدت به صدا درآمده بود، از پشت سر آنها را دنبال کرد و کشتار سختی به راه انداخت. صدای طبلها فضا را می‌شکافت و صفوف دشمن را دچار هراس شدیدی نموده بود. سپس یوسف جایگاه سپاه کاستیل را طعمه حریق ساخت و به دنبال آن شعله آتش برخاست. هنگامی که «آلفونس» از آنچه در لشکرگاهش اتفاق افتاده بود آگاه شد، به سرعت پیش آمد تا آن را از نابودی نجات دهد، ولی در آنجا با دنباله قوای مرابطین تصادم کرد، و میان نیروهای دو سردار نبرد مهیبی درگرفت که طی آن قوای کاستیل از هم پاشید. پادشاه مسیحی نتوانست به لشکرگاه خود برسد، مگر بعد از خسارت فراوانی که به آن رسید، و در آنجا جنگ از سر گرفته شد.

یوسف بن تاشفین سواره و در حالی که میان سپاه می‌گردید، نعره می‌زد و سربازان خود را به ثبات و شهادت تشویق می‌کرد، و در همان حال صدای طبلهای آنها در اطراف سربازان، گوش‌ها را کر می‌کرد.

استاد «پیدال» تأثیر صدای طبلها در پریشانی کاستیلها را یادآور شده و می‌گوید: تا آن روز سپاهیان اسپانیا آنچنان صداهای وحشتناک که زمین را به لرزه می‌آورد، نشنیده بودند. از نظر دیگر مرابطین حملات خود را با صفوف متصل و فشرده هم آهنگ می‌نمودند که خود این معنی نیز روش جدید آنها در جنگ بود.

به طوری که برای جنگجویان مسیحی سابقه نداشت؛ زیرا که آنها با جنگ فردی خو گرفته بودند. به همین علت آنها علی‌رغم برتری در اسلحه، خود را در برابر صفوف فشرده مسلمانان عاجز می‌دیدند.^(۱)

در همان موقع سربازان مرابطین به فرماندهی (یسر بن ابی بکر) حملات خود را به ستون مقدم کاستیلها که «بارهانیس» آن را فرماندهی می‌کرد شدت داد. سپاهیان اندلس نیز منتهای

۱- روض القرطاس ص ۹۵ - الحلل الموشیه ص ۴۲ و نیز،

R.M. Pidal la Espana Cid.p. ۳۳۵ & ۳۳۶

تهور و دلیری از خود نشان دادند و میان طرفین در صفوف کاستیل ها میزان مقتولین ازدیاد یافت.

ضربت کاری را «یوسف بن تاشفین» با افراد «یسر» مانند گارد خود که چهار هزار جنگجو بودند، وارد ساختند؛ زیرا آن‌ها حملات خود را تا قلب جنگ پیش بردند و یکی از آن‌ها خود را به پادشاه کاستیل (آلفونس) رسانید و خنجری در ران او فرو برد و آن را شکافت! در این هنگام آفتاب نزدیک بود غروب کند، آلفونس و فرماندهان و جنگجویانش متوجه شدند که اگر همچنان به جنگ ادامه دهند همگی به هلاکت خواهند رسید.

در این هنگام «آلفونس» با عده‌ای از یاران شکست خورده و گروهی از اشراف سپاهش عقب‌نشینی کردند و به تلی که در آن نزدیکی بود پناه بردند. همین که شب فرا رسید همگی گریختند.

تاریخ اسلام افرادی را که همراه پادشاه کاستیل فرار کردند، چهار صد یا پانصد جنگجو می‌داند که بیشتر آن‌ها مجروح شده بودند. صف‌های سربازان مسیحی به سختی درهم شکستند و میدان جنگ از کشته‌ها و زخمی‌ها انباشته شد.

در هر نقطه دسته دسته روی به فرار نهادند، و بسیاری از آن‌ها در اثنای گریختن به قتل رسیدند. یوسف دستور داد به علت فرار رسیدن شب فراریان را تعقیب نکنند. مسلمانان شب را در میدان جنگ گذراندند، و مراقب تحرکات اروپائیان بودند.

صبح روز بعد، جنگجویان مسلمین تعقیب فراریان دشمن را از سر گرفتند، و دسته‌ای از آن‌ها به جمع‌آوری غنائم جنگ که غنیمتی عظیم بود، پرداختند.

تواریخ اسلامی می‌گوید از سپاه انبوه اروپائیان جز پانصد نفر یا کمتر، چیزی باقی نماند! این پانصد نیز همان‌ها بودند که با «آلفونس» پادشاه کاستیل فرار کردند.

پادشاه کاستیل نیز با شکست‌خورده‌گان روی به فرار نهاد و پس از طی بیست روز راه بدون وقفه، در شهر **قوریه** توقف نمود. به علاوه بیشتر فراریان هم مجروح بودند، به همین

جهت آن‌ها در اثنای راه مردند و آن‌ها که با «آلفونس» به «طلیطله» رسیدند فقط صد نفر بودند!^(۱)

شکست قوای متحد اروپا

یوسف بن تاشفین در نامه‌ای که راجع به فتح خود به «المعز بن بادیس» فرمانروای کل افریقا نوشته است ماجرای جنگ زلاقه را شرح داده و می‌گوید که به وی اطلاع رسید «آلفونس» با حدود دو هزار نفر از سربازانش که بیشتر آن‌ها زخمی بود از میدان جنگ گریخته و در انتظار تاریکی شب به سر برده و شب‌هنگام روی به فرار گذاردند. و می‌گوید: «در حدود بیست تن از بزرگان سپاه خود او به شهادت رسیدند». تواریخ اسلامی نیز می‌نویسند: خسارت جانی مسلمانان در حدود سه هزار نفر بوده است، در حالی که اکثر سپاهیان اروپائی به قتل رسیدند. تواریخ اسلامی تلفات سپاه دشمن را تا سی صد هزار نفر بالغ دانسته است.^(۲)

در این مورد اقوال معتدلی نیز هست، مثلاً نقل کرده اند که مسلمانان از سرهای مقتولین دشمن تل بزرگی ساختند و در روی آن اذان گفتند! فقط بیست و چهار هزار سر در مقابل «معمد بن عباد» روی هم انباشته گردید. و می‌گویند چهل هزار سر را در پایگاه‌های مختلف اسلامی در اسپانیا و چهل هزار سر دیگر را در پایگاه‌های افریقا توزیع کردند. مؤلف (روض القرطاس) می‌گوید: رومی‌ها (کاستیل) هشتاد هزار سواره و دویست هزار پیاده بودند و همگی نیز به قتل رسیدند، و جز «آلفونس» با صد نفر سواره کسی جان سالم بدر نبرد.

۱- روض القرطاس - ص ۹۶.

۲- الحلل الموشیه - ص ۴۳.

عجیب اینست که این آمار همان است که در نامه رسمی یوسف بن تاشفین فاتح این جنگ به فرمانروی افریقا، آمده است^(۱). این‌ها همگی اقوالی است که خالی از مبالغه نیست، هرچند تواریخ اروپائی در این که جنگ زلاقه وحشتناک و تلفات آن‌ها فوق العاده بوده است، اتفاق نظر دارند.

ولی تردید نیست که تلفات مسلمانان نیز زیاد بوده، ولی نسبت به دشمن زیان کمتری دیده و لا اقل سه هزار نفر بوده است.

زیرا در این لشکرکشی عظیم و پیکاری که بر اساس حماسه و شوردینی استوار بوده به طور قطع طرفین غالب و مغلوب متحمل خسارات و تلفات فراوانی شده اند. اخبار فتح مسلمانان در سایر نقاط اسپانیا نیز پخش شد و مسلمانان در سراسر شبه جزیره اندلس از آن پیروزی عظیم که نصیب آن‌ها شده بود مسرور گشتند.

یوسف بن تاشفین فاتح جنگ مزبور مژده فتح خود را به اطلاع فرمانروای افریقا رسانید و اخبار آن در شمال افریقا نیز منتشر گشت و عموم مسلمانان را غرق در جشن و شادمانی کرد. صدقات زیادی به مستمندان دادند و بردگان بسیاری را آزاد نمودند.

می‌گویند بعد از این جنگ «یوسف بن تاشفین» خود را **امیر المسلمین** نامید. ولی نقل صحیح اینست که وی این لقب را چندین سال پیش برای خود برگزیده بود. باید دانست که سردار مسلمین و متحدان اندلسی او نه تنها دشمن را در داخل قلمروش دنبال نکردند، بلکه اقدامی برای آزادی «طلیطله» هم به عمل نیاوردند، با این که فرصت بسیار مناسبی در اختیار داشتند.

می‌گویند معتمد بن عباد به یوسف بن تاشفین سفارش کرد که دشمن شکست‌خورده را تعقیب نموده و بقیه السیف آن‌ها را از میان بردارند، ولی یوسف به عذر این که باید صبر کرد تا گریخته‌گان مسلمین برگردند، مبادا مسیحیان آن‌ها را به قتل رسانند، از دنبال

۱- روض القرطاس ص ۹۶ و ۹۷، و نیز اقوال دیگر راجع به میزان تلفات اروپائیان را در جنگ زلاقه در تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۴۸۴ و نفخ الطیب ج ۲ ص ۳۰ و ابن اثیر ج ۱۰ ص ۵۳ ببینید. (مؤلف)

شکست خوردگان خودداری کرد. کوتاهی در این مورد را بعضی به معتمد و عده‌ای به یوسف نسبت می‌دهند و هیچکدام هم درست روشن نیست^(۱).

به هر حال پیروزی مسلمانان در همین نقطه متوقف گردید. سپاهیان اسلام از همانجا متفرق شدند و امرای اندلس هر کدام به قلمرو خود بازگشتند. اکنون وضع امرای اندلس و شجاعت و فداکاری آن روز معتمد بن عباد و سپاه اشبیلیه را از نظر می‌گذرانیم. با این که معتمد مجروح شد ولی میدان نبرد را رها نکرد تا این که جنگجویان مرابطن به یاری او شتافتند. تواریخ اسلامی در این جنگ معتمد بن عباد را مورد تقدیر و ستایش مخصوص قرار داده است.

یوسف بن تاشفین قهرمان آن جنگ نیز در فتح نامه خود که به مغرب فرستاده و در نامه‌ای که در این باره به فرمانروای افریقا «المعز بن بادیس» نوشته است، پایمردی و قهرمانی این سردار نامی اندلس را ستوده است.

چیزی که در آن موقع افق روشن این پیروزی را تیره ساخت، رسیدن خیر مرگ ابوبکر پسر بزرگ یوسف بن تاشفین به پدرش در همان روز بود: یوسف ابوبکر را به جای خود حکمران مراکش نموده و هنگام حرکت به سوی اندلس در «سبته» به حال بیماری رها کرده بود.

وصول این خبر موجب شد که یوسف بلادرنگ عازم مغرب شود. بعضی گفته اند تسریع یوسف در حرکت به سوی مغرب مربوط به وفات فرزندش نبود، بلکه نفاق و اختلاف امرای اندلس و چند دستگی مردم آنجا چنان ناخوش آیند بود که پس از شکست آلفونس درنگ بیشتر را جایز ندانست^(۲).

۱- روض القرطاس - ص ۹۳.

۲- کتاب «التیان» یا خاطرات امیر عبدالله بلقین که به همت استاد «لیفی تروفنسال» منتشر شده ص ۱۰۷ - مؤلف.

این وضع موجب شد که سردار مسلمین با نیروهای خود به اشبیلیه بازگردد و پس از چند روز توقف در حومه شهر آهنگ مغرب کند، در حالی که سه هزار تن از سربازان خود را در اختیار «معمد بن عباد» گذارد.

ارزیابی پیروزی مسلمانان

جنگ زلاقه یکی از روزهای درخشان پیروزی اسلام بر مسیحیت است. لازم به ذکر است که برخورد اسلام و مسیحیت در دشت‌های زلاقه صفحه‌ای از تاریخ جنگ‌های صلیبی است که اسپانیا نخستین پایگاه آن بود، و اندکی بعد در مشرق شعله‌ور گردید، درست همان وقتی که اسپانیا نیز صحنه‌های زد و خوردهای اسلام و مسیحیت بود.

از اینرو **جنگ زلاقه** نتایجی بیش از شکست پادشاه کاستیل، و پیروزی مرابطین و هم‌پیمانان آن‌ها از طوایف اندلس به بار آورد. زیرا جنبش دینی مرابطین که در اندک مدتی دشت‌های مغرب و شهرهای آن را اشغال کرد، سپس از دریا گذشت و به اسپانیا آمد تا به یاری دولت‌های اسلامی شتابد، چنان رعب‌انگیز بود که مسیحیت را به وحشت انداخت، و خطر روزافزون تحرکات مسیحیان را در آن سوی کوه‌های پیرنه به دنبال داشت.

اسپانیای اسلامی بعد از جنگ «سرزمین شهیدان اسلام در فرانسه» و نجات مسیحیت به دست «شارل مارتل» دوبار مانند جنگ زلاقه جنبش نمود:

نخست در زمان **الناصر لدین الله** (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) و بار دوم در عهد حاجب منصور (۳۶۹ - ۳۹۲). در هر دو بار نیز اسپانیای مسیحی به ماورای کوه‌های شمال رانده شد و فتوحات اسلامی تا دورترین نقطه اسپانیا پیش رفت.

اقدامات آلفونس پادشاه کاستیل متعاقب جنگ زلاقه، این مقصود صلیبی را که نتیجه برخورد زلاقه بود، تثبیت و تأکید می‌کند. آلفونس متوجه شد که اتحاد مسلمانان افریقا و اندلس ممکن است به سرنوشت اسپانیای مسیحی خاتمه دهد، و او ناچار است با سایر قدرت‌های مسیحی کنار بیاید.

از این رو نامه‌ها و سفراتی به سوی پادشاهان و امرای مسیحی ماورای سلسله جبال پیرنه روانه کرد و آن‌ها را از خطر مهیبی که پیوسته گسترش می‌یافت آگاه ساخت، و اعلام خطر

نمود که اگر به کمک او نشتابند، به زودی ناچار خواهد شد که با مسلمانان از در صلح درآید و آن‌ها را آزاد بگذارد که از جبال پیرنه عبور کنند.

فریاد استمداد آلفونس در فرانسه و امیرنشین‌های اطراف آن طنین افکند. حکمران **برگونیه**^(۱) دوک اودیس که خود داماد آلفونس بود، قبل از همه به تجهیز قوا پرداخت. فرماندار «تولوز» نیز در این لشکرکشی با وی شرکت جست. از «نورماندی و پواتو» و سایر قلمرو فرانسه، داوطلبان به حرکت درآمدند و در اسرع وقت همگی به طرف اسپانیا سرازیر شدند.

ولی هنگامی که آلفونس آگاهی یافت که یوسف بن تاشفین با قسمت عمده قوای خود از دریا گذشته و در راه بازگشت به مغرب است، از امرای فرانسه تشکر کرد و اطلاع داد که مرابطین از اسپانیا کوچ کرده اند و او لزومی به آمدن قوای امدادی فرانسه نمی‌بیند^(۲). مورخان اسلامی به اهمیت جنگ زلاقه و جنبه صلیبی بودن آن کاملاً پی برده اند به همین جهت ماجرای آن را به افسانه‌های دینی درآمیخته اند.

از جمله موضوعی است که یوسف بن تاشفین در نامه‌ی خود به فرمانروای افریقا به مناسبت عبور از دریا و رفتن به اسپانیا یادآور شده است که چگونه دعای وی باعث برطرف شدن طوفان و آرامش دریا شد و او به سلامت از تنگه جبل الطارق گذشت.

و از جمله این که پادشاه کاستیل در وقتی که خود را مهیای نبرد با مسلمین می‌کرد خواب‌های وحشتناک می‌دید. مثلاً خواب دید که سوار فیل است و در کنار او طبلی با صدای گوش خراشی به صدا درآمده است، و فقیه مسلمانی از مردم طلیطله آن را به شکست کامل وی تعبیر کرد، و آن را شبیه شکست ابرهه در حمله به مکه دانست؛ زیرا که ابرهه نیز سوار فیل بود!

و از جمله مبالغه روایات اسلامی در برآورد تلفات و خسارات اروپائیان و قتل زیان‌های مسلمانان است.

۱- Bourgone - از ایالت مشرق فرانسه است.

۲- R. M. Pidal: Ibid, p. ۳۴۰ - ۲

ولی باید دانست که این فسانه‌ها و مبالغات ذره‌ای از اهمیت این جنگ مشهور نمی‌کاهد و از نتایج قاطع آن چیزی کم نمی‌گذارد.

یکی از نتایج عملی پیروزی «زلاقه» این بود که بار دیگر روح اعتماد و آرزو در کالبد اسپانیای اسلامی دمیده شد، و قدرت آن‌ها که رو به ضعف می‌رفت نضج گرفت و ملت مسلمان اندلس از ذلت و خواری که محصول اختلافات ملوک الطوائف آن‌ها بود و ایشان را به درگاه پادشاهان مسیحی افکنده بود، آزاد گردیدند، و شور و نشاط دینی خود را باز یافتند، و امراء طوائف مسلمین نیز از آن ذلت و خواری که در برابر پادشاه کاستیل ناچار به خضوع و انقیاد بودند، آزاد شدند.

تازه این نتایج منطقه‌ای به خصوص نسبت به نتایج عمومی و عمیقی که این عصر درخشان به بار آورد، قابل مقایسه نیست.

زیرا در دشت‌های زلاقه، سیل بنیان‌کن مسیحیت از اسپانیای اسلامی که در شرف نابودی بود، به عقب برگشت. و اسلام زندگی جدیدی را در اسپانیا باز یافت که تا چهار قرن دیگر امتداد داشت.

به علاوه این پیروزی درخشان راه را برای تسلط «مرابطین» و بعد از آن‌ها برای سلاطین موحدین بر اسپانیای اسلامی هموار نمود، تا جایی که در حدود صد و پنجاه سال «اندلس» به عنوان ایالت مغربی اسلام به شمار می‌رفت.

با این که اسپانیای اسلامی از آن زمان چیزی جز کشمکش دائم میان اسلام و مسیحیت نبود، مع الوصف توانست نشاط ثمربخش و تمدن‌پیشین و درخشان خود را در آن مدت حفظ کند.

سید کمپیدار و سرگذشت مملکت بلنسیه (والینسیا)

(۴۹۵ هـ - ۱۱۰۲ م)

جنگجویی و سلحشوری قرون وسطی، با همه مظالم و سرکشی‌ها و تفاخری که داشت، و با بزرگواری و مهربانی و مجامله‌ای که به جای گذاشت، و نظر به عوامل کینه و جرأت و مخاطرات و ایمان و خضوعی که به همراه آورد، یکی از شگفت‌انگیزترین وضع اجتماعی بود که موجب پدید آمدن نظام سرمایه‌داری گردید.

این روح سلحشوری در کاخ اجتماع سرمایه‌داری شکل می‌گرفت و آن را مطابق میل خود می‌گردانید، و از آن بهره‌برداری می‌کرد.

اسپانیای اسلامی و اسپانیای مسیحی، در اثنای این قرون، صحنه‌های زد و خورد و پیکارهای مستمر بود، و همین پیکارها نیز از لحاظ پیشرفت و تمدن در هر دو قسمت سهم به سزائی داشت.

با این فرق که نبرد دائمی میان اسلام و مسیحیت گذشته از جنبه‌های ملیت، به رنگ تند تعصب دینی نیز آغشته بود. نبردهای مداوم در این صحنه‌ها از همین انگیزه دینی نیرو می‌گرفت.

این معنی را ما در سرگذشت یکی از قهرمانان اسپانیای مسیحی که تاریخ زندگانی وی با بسیاری از حوادث تاریخ اندلس بستگی دارد و روایات و افسانه‌های کاستیلی او را نمونه‌ی اعلامی یک قهرمان ملی و مسیحی می‌داند، مجسم می‌بینیم.

گفتیم روایات و افسانه‌ها، نه تواریخ؛ زیرا چنانکه خواهیم دید تاریخ روی بسیاری از این افسانه‌ها خط بطلان می‌کشد، و قهرمان اسپانیائی را در لباس غیر از آنچه سرودها و اساطیر قومی پوشانده است، جلوه‌گر می‌سازد.

این جنگجوی مشهور «رودیگوردیاس دی نیبار» است که در تواریخ اروپائی به **سید کمپیدار** Elcid, elcampeador موسوم است.

«سید کمپادور» قرن‌ها به عنوان قهرمان کاستیل شناخته می‌شد، و سرگذشت او منبع سرشاری برای خیال‌بافی شعرا و نویسندگان بود. ولی این افسانه‌ها فقط به این منظور نوشته می‌شد که روح دینی و ملیت را در مردم آن عصرها برانگیزد، تا بدانوسیله بتوانند سرزمین خود را که مسلمانان تصاحب کرده، و چند قرن بود که در آن سکنی گزیده بودند، مسترد دارند.

ولی اگر ما جنبه تعصب قضیه و پندار و مبالغه‌ای را که در آن راه یافته است، کنار بگذاریم و آن را به همانگونه که میان اسلام و مسیحیت در قرون وسطی جنگ و ستیز برقرار بوده است، در نظر بگیریم، خواهیم دید که افسانه‌های **سید کمپادور** دارای نواقص بسیاری است.

کثرت جنگ‌ها و جرأت و جسارت و جاه‌طلبی‌های او، بیشتر به اوضاع عصر وی و عوامل اختلاف با دشمنانش بازگشت می‌کند، تا به کاردانی و لیاقت و شخصیت او! داستان «سید کمپادور» جایگاه زیادی از روایات و تواریخ کاستیلی را گرفته، و به همان نسبت نیز در تواریخ اسلامی انعکاس یافته است.

بیشتر سرگذشت «سید» مخصوصاً به جنگ‌های او در منطقه **بلنسیه** (والینسیا) و فتح آن توسط وی و تسلط چندین ساله‌ی او بر آن شهر تا هنگام وفاتش که پیوسته از آن در مقابل جنگجویان «مرابطین» دفاع می‌نمود، مربوط است. این حوادث درخشان‌ترین صفحه تاریخ سرگذشت «کمپادور» است، و همین‌هاست که تواریخ کاستیلی، عناصر قهرمانی او را از آن انتزاع کرده و در مقام قهرمان ملی اسپانیا در آورده است.

«کمپادور» اصلاً جنگجویی از مردم کاستیل بود. نام اصلی وی چنانکه گفتیم «رود ریگور» یا «روی دیاس دی بیبار» است.

لقب وی به «سید» EL CID تحریفی از کلمه «سید» عربی است. این لقب را مسلمانان که به خدمت کاستیل‌ها درآمده بودند و به اتفاق می‌جنگیدند و به وی اطلاق می‌کردند.

اما ملقب شدن او به «کمپیدور» El Campeador به معنی جنگجوی شجاع است. این لقب را به لحاظ شجاعت و تهوری که داشت به او داده اند^(۱).
 «کمپیدور» در شهر «برگوس» به سال ۱۰۴۳ میلادی متولد شد. پدر او «لایان کالگو» در زمان «فرویلا دوم» پادشاه کاستیل، قاضی آن سرزمین بود.

آغاز کار این سردار غربی

تاریخ اوائل زندگی او درست روشن نیست. آنچه هست افسانه و پنداری بیش نیست. آغاز ظهور او در میدان حوادث بعد از درگذشت «فریناند اول» پادشاه کاستیل و لیون، در اواخر سال ۱۰۶۵ میلادی و پدید آمدن اختلاف میان فرزندان او بود.
 کمپیدور در آن اوقات به اتفاق فرزندان وی **سانوش** (شانجه) با نیروهای هم‌پیمان مسلمان او احمد بن هود پادشاه (سرقسطه) به جنگ «دامیرو» پادشاه **آراگون** رفت. در آن جنگ پادشاه «آراگون» شکست خورد و در «گراروس» کشته شد (۱۰۶۸ م)
 پس از این واقعه که میان «سانشو» و برادرش «آلفونس» در سال ۱۰۷۱ جنگ در گرفت، وی در التزام «سانشو» بود. نخست «سانشو» شکست خورد، سپس در تاریکی شب نفرات خود را گرد آورد، و با راهنمایی و معاضدت کمپیدور، برادرش را شکست داد و اسیر نمود.
 «کمپیدور» همچنان در رکاب «سانشو» پادشاه کاستیل می‌جنگید تا این که در سال بعد وی مقابل دوارهای شهر **سموره Zamora** به قتل رسید، و کمپیدور به خدمت برادر او آلفونس که بعد از مرگ برادر بر تخت سلطنت کاستیل نشست، درآمد.
 بعد از آن که کار آلفونس سروسامان یافت، ملوک الطوائف مسلمین را تحت فشار قرار داد که به وی جزیه پردازند، کسی که از جانب وی نزد «معمد بن عباد» حکمران اشبیلیه رفت همان **سید کمپیدور** بود. (۱۰۷۹ م ۴۷۲ هـ)

۱- سید کمپیدور در تواریخ عربی معروف به «القنیطور» است (نفخ الطیب ج ۲ ص ۷۷. ابن بسام در ذخیره او را «الکنیطور» و ابن عذاری در «البيان المغرب» ج ۳ ص ۲۰۵ و ابن الخطیب در «اعمال الاعلام» ص ۲۰۳ و ابن آبار در «الحلة السیراء» ص ۱۸۹ به همین نام نامیده اند.

سید در آن اوقات با قوای **معمد بن عباد** در جنگی که میان او و امیر غرناطه «عبدالله بن بلقین صنهاجی» به وقوع پیوست، شرکت جست. عبدالله با گروهی از جنگجویان مسیحی پیوسته اراضی اشبیلیه را مورد هجوم قرار می‌داد.

در این جنگ عبدالله کشته شد و معمد خوشحال گردید، و جزیه درخواستی پادشاه کاستیل را با تحف و هدایای دیگری به وی تقدیم داشت!

«کمپادور» دو سال در دربار پادشاه کاستیل به سر برد، ولی در همان اوقات دسائسی بر ضد او در شرف تکوین بود. بدینگونه که او را متهم ساختند که تحف و هدایائی که **معمد بن عباد** برای پادشاه فرستاده بود، تصاحب کرده است.

به علاوه **آلفونس** فراموش نکرده بود که «کمپادور» در جنگ با برادرش «سانشو» جانب او را گرفت و برادر با کمک کمپادور بر وی غلبه کرد. به همین جهت سرانجام آلفونس کمپادور را از دربار خود راند و از سرزمین کاستیل تبعید نمود. (۱۰۸۱)

در اینجا فصل جدیدی در زندگی کمپادور گشوده می‌شود؛ زیرا وی گاهی تن به مزدوری امرای مسلمین می‌داد، و زمانی اجیر امیران نصارا بود، و بدینگونه در هر انقلاب و جنگی که میان طرفین به وقوع می‌پیوست، دست داشت! او فقط طالب غنیمت و قدرت بود، از هر کجا که میسر شود و به هر وسیله که به دست آید.

موقعیت اسپانیای اسلامی در آن اوقات نیز زمینه مناسبی برای میدان‌داری جنگجوئی فرصت طلب چون «کمپادور» بود.

زیرا «اندلس» پس از زوال خلافت آنجا و اوائل قرن پنجم هجری، به صورت امیرنشین‌ها و کشورهای متعددی درآمده بود. به طوری که در هر پایگاه اسلامی اندلس، امیرنشین با مملکت مستقلی وجود داشت که یک نفر قاضی یا فرماندهی یا حکمران سابقی از صاحبان قدرت و عصیت بر آن حکومت می‌کرد. بدینگونه:

«**بنی جهور**» در «قرطبه» و «**بنی عباد**» در «اشبیلیه» و «**بنی ذوالنون**» در «طلیطله» و «**بنو افضس**» در «بطلیوس» حکومت داشتند. جوانان اسلاو (که در دربار خلفای اندلس

خدمت می‌کردند) نیز امیرنشین‌های مستقلی در «المریه» و «مرسیه» و «بلنسیه» و «دانیه» به وجود آوردند. پس از آن‌ها افراد دیگری زعامت ایشان را به دست گرفتند.

در «المریه» **بنی صمادح** و در «مرسیه» **بنی ظاهر** و در «بلنسیه» **بنی عامر** و در «سرقسطه» **بنی هود** حکومت نمودند.

زعمای بربر نیز امارات مستقلی را در «غرناطه» و «مالقه» و پایگاه‌های دیگری از اندلس وسطی تأسیس کردند.

در مغرب اندلس هم امیرنشین‌های مستقلی حکومت داشت. بدینگونه در سراسر اسپانیا که روزی یک دولت نیرومند بر آن فرمانروائی داشت، دولت‌ها و امیرنشین‌های متعددی پدید آمد، و هر کدام بالاستقبال حکم می‌راند.

از بدبختی‌ها یکی این بود که این دولت‌های کوچک که در تاریخ اندلس معروف به «**ملوک الطوائف**» است، همگی دچار اختلاف و کشمکش بودند و در برابر دشمن مشترک - اسپانیای مسیحی - هیچگونه هم‌آهنگی یا جبهه مشترکی نداشتند. بلکه همگی باهم دشمن بودند!

پیوسته آتش جنگ‌های خانوادگی میان آن‌ها روشن بود و هر کدام سعی داشت هر قدر می‌تواند از اراضی دیگری را تصاحب کند. این بدبختی‌ها پیوسته در نقاط مختلف اسپانیای اسلامی تکرار می‌شد.

اسپانیای مسیحی نیز در پشت پرده منتظر فرصت برای درهم‌کوبیدن این قدرت‌ها و ایجاد اختلافات میان آن دولت‌های متخاصم و متخالف بود.

امرای طوایف نیز به هنگام احتیاج به پادشاهان مسیحی ملتجی می‌شدند، و از آن‌ها برای پیروزی بر رقیب مسلمان خود، استمداد می‌کردند.

پادشاهان مسیحی کاستیل: آراگون، نوار، کتالان، به تقاضای آن‌ها پاسخ مثبت داده و در انتهاز این فرصت بودند.

این جنگ‌های انتحاری کوچک در آن اوقات در سایر نقاط اندلس نیز جریان داشت. در آن ایام که **سید کمپیدور** و دار و دسته او از کاستیل خارج شدند این جنگ‌ها به شکل

خاصی در امارات شمالی و شرقی اندلس که «بنی هود» میان «سرقسطه» و مرزهای ساحلی و از آنجا تا بلنسیه (والینسیا) استقرار داشتند درگیر بود. کمپادور با سپاه مزدورش در چنین میدان مشتعلی فرود آمد.

او نخست وارد خدمت «مقتدر بن هود» حکمران «سرقسطه» شد. مقتدر در جنگ با برادرش «مظفر» امیر «لارده» از سپاهیان «باشکنس» و «کتالان» یاری خواست و سرانجام او را شکست داد و اسیر نمود.

هنگامی که «کمپادور» به دربار مقتدر آمد، مظفر برادر وی اسیر بود. مقتدر اندکی پس از آن در سال (۴۷۴ هـ. ۱۰۸۱ م) بعد از آن که مملکت خود را میان دو پسرش تقسیم نمود درگذشت. مؤتمن پسر بزرگش به حکومت «سرقسطه» و مضافات آن رسید و برادرش «منذر» منطقه دانیه، و طرطوشه، و لارده را تصاحب کرد، و به دنبال آن جنگ خانوادگی میان دو برادر درگرفت.

«منذر» از پادشاه **آراگون** «سانشورا میرز» و **کنت** «بارسلون» کمک خواست «سید کمپادور» نیز جانب برادر وی مؤتمن را گرفت.

در این جنگ «منذر» شکست خورد و «کمپادور» پیروزمندانه به سرقسطه بازگشت. مردم «سرقسطه» سخت او را پذیرا شدند و «مؤتمن» نیز در بزرگداشت وی سعی بلیغ مبذول داشت. مؤتمن به صداقت و پیمان «کمپادور» اعتماد کرده بود، و در بیشتر کارها به صلاحدید او عمل می نمود. به طوری که از مصلحت اندیشی او روگردان نبود.

ولی به عکس «منذر» کمپادور را سخت دشمن می داشت و برای جنگ با وی از امرای «کتالان» و رؤسای «بارسلون» استمداد می جست. هنگامی که در سال (۴۷۸ هـ. ۱۰۸۵) مؤتمن وفایت یافت و مستعین فرزند خود را به جای خویش منصوب داشت، کمپادور به خدمت او نیز درآمد و با همان مقام و نفوذ باقی ماند.

ابن بسام در کتاب «الذخیره» در باره ی اهتمام «بنی هود» نسبت به کمپادور می نویسد: «بنی هود بودند که **سید کمپادور** را از زاویه خمول بیرون کشیدند و از او در ستم گری های طولانی خود استفاده نمودند، و او را بر اقطار جزیره اندلس مسلط کردند، تا

به هر جا که می‌خواست برود و پرچم خود را در قلب مملکت آن‌ها برافرازد و کارش بالا گیرد، و نقاط دور و نزدیک از شر و فساد بی‌نصیب نماند^(۱).

بلنسیه (والینسیا) بزرگترین مرز شرقی اسپانیا، در آن اوقات مهیای انقلاب و کشمکش بود. هنگامی که خلافت اندلس سقوط کرد، و شورش‌ها از نقاط اندلس فرو نشست، دو نفر از بردگان عامری به اسامی «مظفر» و «مبارک» قیام کردند، و توانستند هر کدام چند سالی در آنجا حکومت نمایند.

۱- کتاب «الذخیره فی محاسن أهل الجزيرة» قسمت سوم - نسخه خطی اکادمی تاریخ در مادرید شماره: ۱۸ ب مؤلف این مجموعه بزرگ ادبی و تاریخی ابوالحسن علی بن بسام شنترینی متوفی به سال ۵۴۲ هـ ۱۱۴۷ م است. او اصلاً از مردم «شنترین» در مغرب اندلس است. کتاب مزبور را در شهر «قرطبه» نوشته و در سال ۵۰۳ هـ آن را به پایان رسانده است. کتاب «الذخیره» چهار قسمت و چندین جلد بزرگ است. قسمت اول مخصوص قرطبه و شهرهای میانه اندلس و اعیان و نویسندگان آنجاست. قسمت دوم اختصاص به مغرب اندلس و منطقه اشبیلیه و شهرهای ساحلی اقیانوس اطلس و اخبار رؤسا و مشاهیر آن دارد.

قسمت سوم در باره‌ی مشرق اندلس و مرز شمالی آن و بزرگان نویسندگان و شعرای آنجاست. قسمت چهارم راجع به شعرا و ادبانی است که وارد اندلس شدند و کسانی که در عصر مؤلف در افریقا و شام و عراق ظهور کردند.

کتاب «الذخیره» یکی از نفیس‌ترین مدارک تاریخی و ادبی و اجتماعی اندلس است. بخصوص آنچه راجع به عصر طوائف و امراء و ادبا و شعرای آن زمان است. خوشبختانه اخیراً دوره کامل کتاب «الذخیره» پس از مدت‌ها که قسمت‌هایی از آن مفقود بود، به دست آمده است دانشگاه قاهره بعضی از اجزاء آن را منتشر ساخته است.

باید دانست که یکی از مصادر مهم (آلفونس) پادشاه دانشمند کاستیل در نگارش بخش مربوط به حوادث بلنسیه و تاریخ «سید کمپادور» از کتاب تاریخ وی به نام Cronica General همین کتاب «الذخیره» ابن بسام است. این مطلب به وضوح از فصول ۹۰۰ تا ۹۱۰ کتاب مزبور پیداست. نگاه کنید به:

Primera, cronica general (ed. R.M. Pdial) T. II. P. ۵۶۸ - ۵۷۵

پس از آن‌ها «مجاعد عامری» که او نیز از غلامان عامری بود، مدت کمی به حکومت بلنسیه رسید. غلامان عامری بعد از آن نیز با عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن منصور نوۀ منصور بن ابی‌عامر، به عنوان حکمران «بلنسیه» بیعت کردند.

حکومت عبدالعزیز در «بلنسیه» قریب چهل سال به طول انجامید، و در خلال آن با حوادث و امور مهمی دست به گریبان بود، در آن مدت نیز بر «المریه» حکم می‌راند. هنگامی که وی در سال ۴۵۲ - ۱۰۶۱ در گذشت، فرزندش عبدالملک ملقب به «المظفر» به جای او نشست.

ایالت «بلنسیه» در آن اوقات شامل شاطبه (JATIBA) و قونقه (کونکه) و Counca و سایر پایگاه‌های نزدیک بود. المظفر با دختر مأمون بن ذوالنون پادشاه طلیطله ازدواج کرده بود.

مأمون یکی از بزرگترین و نیرومندترین ملوک الطوائف بود. وی کینه‌ی دامادش عبدالملک را به لحاظ سوء رفتار و هتاک‌ی و مدمن‌الخمربودنش به دل گرفته بود. چه وی با دختر او بدرفتاری می‌کرد، و از اهانت و سرزنش او خودداری نمی‌نمود. به همین جهت از وی خوشبین نبود.

هنگامی که کاستیل‌ها در سال ۱۰۶۵ به فرماندهی «فردیناند» روی به «بلنسیه» نهادند و آن را محاصره کردند، مأمون با نیروهای خود به بهانه نجات دامادش عبدالملک، عازم بلنسیه شد. همین که کاستیل‌ها از شهر روی برتافتند مأمون وارد شهر شد، و دامادش را دستگیر ساخت، و در قلعه «قونقه» بازداشت نمود. سپس امور بلنسیه را به وزیرش ابوبکر بن عبدالعزیز تفویض کرد. و چون ابوبکر در گذشت پسرش عثمان بن ابی بکر به جای او به حکومت بلنسیه و نواحی آن رسید.

در این اثنا حوادث زیادی در طلیطله به وقوع می‌پیوست. مأمون بن ذی النون وفات یافت و نوه‌اش یحیی بن ذی النون ملقب به «القادر» به جای او نشست «القادر» حکمرانی جوان و ضعیف بود. به همین جهت شیرازه امور مملکت در زمان وی از هم گسیخت و دیری نپائید که «طلیطله» بر ضد او شورش کرد.

او نیز وسیله‌ای برای نگاهداری تخت خود ندید، جز این که به آلفونس پادشاه کاستیل ملتجی گردد. این پادشاه نیرومند نیز از نظر قدرت و نفرات بر ملوک الطوائف تفوق داشت، و یکی پس از دیگری را مقهور ساخت و ناگزیر نمود که به وی جزیه و پیشکش‌ها بدهند. ملوک الطوائف نیز همگی از وی اطاعت می‌کردند. فشار او بیشتر متوجه طلیطله و حکمران آن می‌شد. طلیطله نزدیکترین پایگاه اسلامی به وی بود و به نظر او از همه مهمتر به شمار می‌رفت.

زیرا طلیطله تنها مانع نیرومندی بود که از پیشروی دشمن به قلب اندلس ممانعت می‌کرد. هنگامی که «القادر» از آلفونس یاری خواست فی الحال دعوت او را پذیرفت و قسمتی از سپاهیان کاستیل را همراه او روانه کرد. این عده شهر شورش را مورد هجوم قرار داده و شورش را سرکوب نمودند، و بار دیگر پادشاه ضعیف بر تخت بیهوده آن جلوس کرد. این واقعه در اواخر سال ۴۷۴ هـ ۱۰۸۱ م روی داد.

پس از آن، حوادث دیگری به سرعت اتفاق افتاد، و آلفونس نیز خود را آماده می‌ساخت که هرچه زودتر طلیطله را تصرف کند، و چیزی نگذشت که توانست به منظور خود برسد. به این معنی که پایگاه بزرگ اسپانیای اسلامی در آغاز ماه صفر سال ۴۷۸ هـ به دست وی سقوط کرد.

آلفونس هنگام تحویل گرفتن شهر از «القادر» از جمله تعهد کرده بود در استرداد «بلنسیه» که تحت فرمان جدش مأمون بود و پس از وی به دست ابوبکر وزیر افتاد، به وی کمک کند. هنگامی که «القادر» از طلیطله خارج شد، با خانواده و اموال خود آهنگ «بلنسیه» نمود، در حالی که قسمت نیرومندی از سپاهیان مسیحی کاستیل را که آلفونس به کمک وی فرستاده بود، همراه داشت!!

مردم «بلنسیه» نظر به این که «القادر» صاحب شرعی آن بود و به خاطر جلوگیری از فساد کاستیل‌ها، شهر را به «القادر» تسلیم نمودند و عثمان بن ابی بکر را خلع کردند.

توجه کمپادور به بلنسیه

«القادر» وارد «بلنسیه» شد و خود را حکمران آنجا اعلام کرد، هم‌پیمانان کاستیلی او نیز در ناحیه «رصافه» نزدیک شهر فرود آمدند. (فبریه سال ۱۰۸۶)

«القادر» همین که حکومت بلنسیه را قبضه کرد، مردم را سخت تحت فشار قرار داد که اموال و غرامت پردازند تا او بتواند هزینه نگاهداری هم‌پیمانان کاستیل خود را اداء نماید. عده‌ای از اوباش سپاه نیز دور او را گرفته و در شهر دست به فساد و تجاوز به جان و مال مردم زدند. به طوری که بسیاری از اعیان و بزرگان ناچار شدند شهر را ترک گویند تا از سرکشی‌های متجاوزان آسوده گردند.

چیزی که «بلنسیه» را از این ناراحتی نجات داد، جنگ مشهور «مرابین» و سایر ملوک الطوائف با «آلفونس» پادشاه کاستیل در «زلاقه» بود که طی آن کاستیل‌ها و متحدان آنها به کلی نابود شدند. (سال ۴۷۹ هـ)

در آن هنگام مردم بلنسیه نفس راحتی کشیدند، و صدای اعتراض خود را بر ضد «القادر» بلند کردند. نخست فرماندهان قلعه‌های مجاور تحرک و سرپیچی آغاز نمودند. کار شورش در شهر بالا گرفت. القادر متوجه شد که قادر به مقابله با آن پیشامد مشکل نیست. **مندر بن هود حکمران لارده (LERIDA) و طرطوشه (TORTOSA)** نخستین کسی بود که به فریاد «بلنسیه» رسید.

او در حالی که گروهی از مزدوران «کتلان» را همراه داشت، با نیروهای خود از سمت جنوب روانه «بلنسیه» شد، و شهر را محاصره نمود. بسیاری از مردم شهر نیز در انتظار سقوط شهر بودند.

«القادر» برای رهائی خویش از آن تنگنا، چاره‌ای جز استمداد از «آلفونس ششم» پادشاه کاستیل ندید! همان موقع صدای ناله خود را به گوش مستعین بن هود حکمران سرقسطه و دشمن عمویش «مندر» هم رسانید. مستعین که در اندیشه فتح «بلنسیه» بود، همینکه از تقاضای «القادر» آگاهی یافت، دعوت او را اجابت نمود و با نیروی‌های خود به بهانه نجات «بلنسیه» روی به آنجا نهاد، ولی باطناً در صدد بود که خود بر آن دست یابد.

در این حمله متحدوی «سید کمپادور» با نیروهای خود نیز در کنار او بود. دو هم‌پیمان، پنهانی توافق کرده بودند که در فتح «بلنسیه» یکدیگر را یاری کنند. غنائم جنگ تعلق به «کمپادور» داشته باشد، ولی خود شهر بهره‌مستعین!

نفرات کمپادور در آن موقع بالغ بر سه هزار جنگجو بود. وقتی «منذر بن هود» از آن حمله مشترک آگاه شد، از عاقبت این تصادم به هراس افتاد و قبل از آن که دشمنانش سر رسند از محاصره «بلنسیه» دست کشید و به جای خویش مراجعت کرد. همین که «کمپادور» و «مستعین» به بلنسیه رسیدند، کمپادور پرده از حقیقت دوستی خود برداشت، یعنی یک نوع دوستی که نكوهشی نبیند و بتواند دوست و دشمن را با هم بفروشد!

زیرا در پنهانی هدایای قیمتی از «القادر» گرفت و در عوض هنگام فتح شهر به بهانه این که تحت حمایت (آلفونس) است، قصور ورزید، در خفا نیز به «القادر» سفارش کرد که شهر را به کسی تسلیم نکند!

از آن طرف هم به مستعین تأکید می‌نمود که اگر موافقت (آلفونس) را به دست آورد، وی مهیاست که او را در فتح شهر یاری کند! بدینگونه کمپادور قادر و مستعین را دور از هم نگاه داشته بود، تا بتواند در موقع مناسب منظور خود را عملی سازد.

سید کمپادور در آن هنگام ضمن پیامی برای پادشاه کاستیل (آلفونس) فرستاده بود که آنچه به دست می‌آورد، در جهت منفعت او انجام می‌گیرد و سپاهش نیز تحت فرمان پادشاه است، و افزوده بود که او با مسلمانان می‌جنگد و عنقریب با سهولت تسلط بر شرق اندلس را به دست خواهد آورد.

(آلفونس) با مضمون‌نامه «کمپادور» موافقت کرد و به وی اجازه داد که در هر نقطه‌ای از اراضی مسلمین بخواهد می‌تواند، پیکار کند. سپس «کمپادور» به کاستیل رفت و فرمانی از (آلفونس) گرفت که هر قسمت از اراضی مسلمانان را به تصرف آورد، مالک او باشد و پس از وی به فرزندانش منتقل شود.

در این اثنا «مستعین» پی به نفاق و پیمان شکنی «کمپادور» برد و با وی قطع علاقه کرد. سپس تصمیم گرفت با **کنت بونجر** حکمران بر شلونه (بارسلون) متحد شود؛ زیرا «کنت» مزبور از دشمنان سرسخت «کمپادور» بود.

مستعین هدایای بسیاری برای «کنت» فرستاد و او را با قسمتی از نیروهایش، برای محاصره «بلنسیه» اعزام داشت.

«القادر» مصمم بود که به هر نحو شده تا بازگشت «کمپادور» از کاستیل محاصره جدید را تحمل کند. متعاقب آن «کمپادور» از کاستیل بازگشت، در حالی که سپاه نیرومندی مرکب از هفت هزار جنگجو با وی بود.

«کمپادور» اراضی «سهله» را پیمود و حکمران مسلمان آنجا را ملزم به تأدیه جزیه کرد. **کنت بونجر** همچنان بلنسیه را در محاصره داشت. همین که «کمپادور» با قوای خود به شهر نزدیک شد، جنگ میان آنها در گرفت. کنت شکست خورد و شخصاً با عده‌ای از نفراتش اسیر گردید، سپس با مبالغ هنگفتی که پرداختند خود را آزاد ساختند و با سپاه خود روی به سمت شمال و شهر «بارسلون» نهاد.

در این هنگام «کمپادور» فرمانده لشکریان خطرناکی از مزدوران بود، یا به عبارت بهتر رئیس گروهی از غارتگران بود که در سراسر ولایات شرقی دست به تاراج می‌زدند، و رعب و وحشت او در آن نقاط پخش شد.

کمپادور بعد از آن که دشمن خود «کنت» را شکست داد، روی به **مریپتر** Murviedro آورد و حکمران آنجا «ابن لبون» را ناگزیر ساخت که به وی جزیه بدهد. آنگاه با قوای خود در **الکدیه** Alcludia ناحیه شمالی (بلنسیه) فرود آمد.

در همان وقت «القادر» اموال و هدایائی برای او فرستاد و اعلام داشت که خود را تحت حمایت وی قرار می‌دهد و جزیه می‌پردازد. توافق کردند که «القادر» هر هفته هزار دینار به وی تسلیم نماید، تا از او در مقابل دشمنانش حمایت کند!

کمپادور از «الکدیه» حرکت نمود و به امیرنشین «البونت» که نزدیک آنجا بود رفت و حکمران آنجا عبدالله بن قاسم را مجبور به ادای جزیه نمود.

سپس به سمت جنوب برگشت و در شهر «رکانه» واقع در مغرب «بلنسیه» فرود آمد. بدینگونه وی با هیبت خود سایر امرنشین‌های مسلمان این منطقه: بلنسیه و شتتمریه شرق را مطیع نمود و از همه آن‌ها خواست که مبالغ هنگفتی بپردازند. آنگاه با نیروهای خود در همان نزدیکی مستقر شد. نفرات او در اراضی آنجا آمد و رفت می‌کردند و همه از قدرت و صولت او بیم داشتند.

کشمکش آلفونس پادشاه کاستیل و کمپادور

در این هنگام حوادث تازه‌ای پدید آمد که در دگرگونی موقعیت «کمپادور» بی‌تأثیر نبود. نخست این که دشمنان وی در دربار کاستیل توانستند از او در نزد پادشاه (آلفونس) سعایت کنند، و دخل و تصرف او را به صورت تمرد و خیانت جلوه دهند.

(آلفونس) هم دستور داد که قلعه‌ها و خانه‌های شخصی «کمپادور» را مصادره کنند و زن و فرزندان خردسالش را دستگیر سازند؛ زیرا در آن موقع قانون بود که خانواده شخص را در امور جنائی گروگان می‌گرفتند.

از لحاظ دیگر اوضاع در مرز شمالی دگرگون شد. **مستعین بن هود** حکمران سرقسطه متوجه شد که پیشروی «مرابطین» در مشرق اندلس و استیلای آنان بر حدود «مرسیه» برای او خالی از خطر نیست، و از آن بیم داشت که پیشروی تا شمال ادامه یابد.

در این هنگام بود که بار دیگر وی از «سید کمپادور» استمداد نمود و با وی پیمان جدیدی بست. به دنبال آن «کمپادور» با سپاه خود عازم سرقسطه شد، و در نزدیکی آن فرود آمد، در اینجا «کمپادور» پیمانی با پادشاه «ناوار» و پیمان دیگری با پادشاه «آراگون» بست.

منظور وی از این پیمان‌ها، همکاری دستجمعی بر ضد خطر روزافزون مرابطین و نجات مشرق اندلس از تسلط آن‌ها بود، **کمپادور** مدتی را در سرقسطه گذرانید، تا به امور و نقشه‌های دفاعی خود سر و صورت بدهد.

این همان موضوعی است که «ابن بسام» در «الذخیره» نقل می‌کند و می‌گوید: هنگامی که احمد بن یوسف بن هود (مستعین) که در این اوقات در سرحد سرقسطه حکومت داشت،

متوجه شد سپاهیان امیرالمسلمین (یوسف بن تاشفین) از هر سو جلو می آیند متوسل به سگی از سگان گالسیا به نام «لدریک» که «کنیطور» خوانده می شد گردید. وی مردی زیرک و با نفوذ بود و در جزیره اندلس داستان‌ها و نسبت به طوائف مختلف اطلاعات کافی داشت.

در این وقت (آلفونس ششم) پادشاه کاستیل تصمیم گرفت که «سید کمپادور» را به علت دخل و تصرف‌های بی جا و خیانت‌ها و تعدی به حقوق کاستیل، مورد تعقیب قرار دهد. او وسیله‌ای برای عقب‌زدن نامبرده و محو نفوذ وی بهتر از این ندید که «بلنسیه» را که در رویدادهای آن همه کاره و پناهگاه قدرت و نفوذ وی بود فتح کند.

پس با دو جمهوری «جنوا» و «بیزا» قراردادی منعقد ساخت که با کشتی‌های خود او را در فتح «بلنسیه» یاری کنند سپس با نیروهای خویش روی به «بلنسیه» نهاد و در جبال (کبولا) از مضافات آن فرود آمد.

آنگاه به «القادر» و سایر امرای قلعه‌های مجاور پیام فرستاد که نباید هیچگونه مالیات و جزیه‌ای به «کمپادور» پردازند؛ زیرا حق شرعی اوست و «کمپادور» سهمی ندارد. در این هنگام «کمپادور» در سرقسطه بود و از همه پیشآمدها مطلع گردید.

وی به آلفونس اطلاع داد که دست از این کارها بردارد و تهدید کرد که عنقریب زور را با زور پاسخ خواهد داد. آلفونس مدتی را بیهوده در انتظار کشتی متحدان خود گذرانید. از طرف دیگر متوجه شد که سپاهیان از لحاظ خوار و بار دچار مضیقه شده اند. از اینرو دست از محاصره کشید و با قوای خود به کاستیل بازگشت.

کشتی‌های متحدان وی بعد از عزیمت او، به مقابل «بلنسیه» رسیدند ولی نتوانستند کاری انجام دهند. در همان هنگام «کمپادور» نقشه خود را عملی ساخت و با قوایش از سرقسطه روی به «قلهره» نهاد. سپس در قلمرو کاستیل دست به غارت و کشتار زد تا انتقام خود را بدینگونه از (آلفونس) و مشاوران وی که بر ضد او سعایت نموده بودند، بگیرد.

وقتی (آلفونس) متوجه عواقب سوء اختلاف خود با کمپادور شد، سیاست نرمش پیشین خود را نسبت به او در پیش گرفت و طی فرمانی او را عفو کرد و نوشت که از املاک وی

رفع منع کرده و خانواده او را آزاد ساخته است، و او آزاد است که هر گاه خواست به «کاستیل» باز گردد. این واقعه در اوائل سال ۱۰۹۲ میلادی روی داد.

کمپادور و ابن جحاف قاضی بلنسیه

بلنسیه در خلال این مدت دائماً در حال اضطراب به سر می‌برد، اهالی شهر نیز پیوسته در صدد بودند که خود را از قید و بند و مظالم «کمپادور» آسوده سازند و به کلی به نفوذ او خاتمه دهند. قاضی شهر جعفر بن عبدالله بن جحاف معافری، مردم را بر ضد «کمپادور» و عموم مسیحیان کاستیل و انقلاب و سلب قدرت از «القادر» بر می‌انگیخت. «مرابطین» در این هنگام به واسطه تسلط بر «مرسیه» و «دانیه» به بلنسیه نزدیک شده بودند. از اینرو قاضی **ابن جحاف** با فرمانده مرابطین «ابن عایشه» وارد مذاکره شد، و به وی وعده داد که اگر او را در جنگ با «القادر» و «کمپادور» مساعدت کند، شهر را به وی تسلیم نماید. ابن عایشه نیز تقاضای او را پذیرفت و ستونی از سپاه مرابطی را به سوی او گسیل داشت. همین که سربازان مرابطین در خیابان‌های شهر آشکار شدند، اهالی سر به شورش برداشتند و ابن جحاف فرماندهی انقلابیون را به عهده گرفت. سپس «ابن الفرّج» نماینده کمپادور در بلنسیه را دستگیر ساخت و قصر را اشغال نمود، و «القادر» را بازداشت کرد. آنگاه دستور داد او را گردن زدند و سر بریده‌اش را به نیزه زده، در خیابان‌های شهر گرداندند. این واقعه در ۲۳ رمضان ۴۸۵ هـ مطابق ۲۸ اکتبر ۱۰۹۲ م اتفاق افتاد.

ابن جحاف اموال و اندوخته‌های بسیاری را که «القادر» نگاه داشته بود، به چنگ آورد و بر اثر آن توجه عموم را به خود جلب کرد. سپس شروع به بسیج سپاه نمود و اطراف شهر را سنگربندی کرد.

هنگامی که «سید کمپادور» از این انقلابات دردناک آگاه شد، فی الحال با نیروهای خودروی به «بلنسیه» نهاد. از قلعه‌های میان راه خواست که مخارج و آذوقه لشکر را تأمین کنند و خود در ناحیه «جباله» فرود آمد. سپس شهر را به محاصره گرفت و تمام کشت و زرع اطراف آن را آتش زد. به دنبال آن ناحیه شمالی «الکدیه» را اشغال کرد و بر قسمت عمده‌ی نقاط اطراف استیلا یافت.

قاضی ابن جحاف عده‌ای از سربازان مرابطی و سایرین را برای مقاومت در برابر حملات ویرانگر «کمپادور» تعیین کرد. در خود شهر نیز میان دسته‌های مختلف اختلاف نظر و کشمکش درگرفت «کمپادور» پیغامی به «ابن جحاف» داد که سربازان مرابطی را از شهر خارج سازد و او در عوض تعهد می‌کند که حکومت شهر همچنان تعلق به وی داشته باشد، و از مساعدت و حمایت او برخوردار باشد.

ابن جحاف از دشمنی و قدرت کمپادور بیم داشت، و تقاضا و تفاهم با او را غنیمت می‌دانست. بیشتر سکنه شهر نیز در این خصوص او را تأیید می‌کردند. مذاکره میان دو طرف جریان یافت و منتهی به این شد که «سربازان مرابطی در کمال امن شهر را ترک کنند، و ابن جحاف اموالی را که موقع دستگیر ساختن و قتل «القادر» از خزینه «کمپادور» برده بود به وی بازگرداند، و جزیه سابق که «القادر» هر هفته هزار دینار می‌پرداخت، او نیز با آنچه عقب مانده به وی پردازد، و کمپادور ناحیه «الکدیه» را برای خود نگاهدارد، و سپاه خود را به «جباله» بازگرداند.

بدینگونه میان طرفین توافق حاصل شد، و شهر «بلنسیه» به حال سابق خود بازگشت، و همان شهری بود که به «کمپادور» جزیه می‌داد. مرابطین نیز با تأسف از شهری که انقلابش به نتیجه نرسید و روی آرامش ندید، آنجا را ترک گفتند!

«کمپادور» به «جباله» عقب نشست. ولی دیری نپائید که طبق شیوه‌ای که در هر کار و محل معمول می‌داشت، پیمان خود را شکست و با سپاهیان به اطراف شهر حمله برد و دست به تاراج و کشتار زد.

سپس ابن جحاف را تحت فشار گذاشت که اموال بی‌حسابی تأدیه نماید. ابن جحاف در همان اوقات گرفتار اضطرابات داخلی و دسیسه‌های دشمنان خود نیز بود. این عده پنهانی با «کمپادور» تماس گرفتند و بر ضد ابن جحاف توطئه چیدند.

وقتی توقعات «کمپادور» از حد گذشت، ابن جحاف تقاضای او را رد کرد و دروازه‌های شهر را بست و تصمیم گرفت با تمام قدرت در برابر «کمپادور» ایستادگی کند. او در ضمن

صدای ناله خود را به گوش «ابن عایشه» فرمانده مرابطین و «مستعین» پادشاه سرقسطه و (آلفونس) پادشاه کاستیل رسانید، ولی جز وعده‌هایی که به وی دادند، نتیجه‌ای نگرفت!

«کمپادور» مجدداً شهر را محاصره کرد، و حومه آن را در معرض غارت و آشوب قرار داد، و از رسیدن خواربار به شهر ممانعت به عمل آورد. محاصره شهر بیست ماه طول کشید. تا این که اهالی سخت تحت فشار قرار گرفتند، و گرسنگی و یأس حیات و هستی آن‌ها را تهدید کرد.

در این هنگام بزرگان شهر گرد آمدند و ابن جحاف را ناگزیر ساختند که با کمپادور وارد مذاکره و انعقاد پیمان صلح شود. ابن جحاف نیز مسئول آن‌ها را اجابت نمود. توافق کردند که نخست اهالی نمایندگان خود را به سوی پادشاه سرقسطه و «ابن عایشه» فرمانده مرابطین اعزام دارند تا به یاری آن‌ها بشتابند. مدت آن را تا پانزده روز تعیین کردند و چنانچه کسی به یاری آن‌ها نیامد، شهر را طبق این شروط به «کمپادور» تسلیم کنند:

«ابن جحاف همچنان قاضی و حکمران شهر باشد، جان و مال و خانواده او مأمون از خطر است، سکنه شهر با اموال‌شان تأمین خواهند داشت. نماینده «کمپادور» ضرب سکه را به عهده دارد، «کمپادور» و سپاهش در «جباله» به سر خواهد برد، و او نباید احکام دینی و قوانین شهر را تغییر دهد».

پیمان صلح بر این اساس بسته شد. نمایندگان شهر برای جلب کمک اعزام شدند، ولی مهلت مقرر تمام شد و هیچیک از ایشان برنگشت! پس در بامداد روز بعد ۲۸ جمادی الاولی سال ۴۸۷ هـ ابن جحاف به اتفاق عده‌ای از اعیان مسلمان و مسیحی از شهر بیرون آمده و قراردادی را برای تسلیم شهر با «کمپادور» امضاء نمودند که «ساکنان شهر از نظر جانی و مالی تأمین داشته باشند، و ابن جحاف سایر اموال «القادر» را به او تسلیم کند.

سقوط بلنسیه

هنگام ظهر «بلنسیه» دروازه‌های خود را به روی «سید کمپادور» و سپاه او گشود. اهالی شهر همچون اشباح بی‌جانی گرد آمده بودند تا ورود کاستیل‌های فاتح را به درون شهر خود تماشا کنند!

«کمپادور» با سپاهیان‌ش وارد «بلنسیه» شدند. هماندم برخلاف شروط مقرر برج و باروی شهر را اشغال نمودند. سپس خود در قصر سلطنتی جلوس کرد و اشراف شهر را فرا خواند. «سید کمپادور» رجال شهر را مخاطب ساخت و به آن‌ها وعده داد که با عدالت امور شهر را اداره خواهد کرد، و به شکایات مردم ترتیب اثر می‌دهد، و حق هر کسی را به صاحبش خواهد داد، و از این قبیل وعده‌های فریبنده.

با این وصف مسیحیان خانه و املاک شهر را تصرف نمودند و گوش کسی هم بدهکار ناله‌ی مظلومین نبود! سید نیز اموال و ذخایر «القادر» را از «ابن جحاف» تحویل گرفت، ولی او را تحت فشار گذاشت که زاید بر آن را تسلیم کند! کمپادور در حضور بزرگان مسلمان و مسیحی از وی خواست سوگند یاد کند که بیش از آن چیزی در نزد وی نیست. ابن جحاف هم قسم خورد که چیزی را پنهان نکرده است و دیگر چیزی از اندوخته‌ی «القادر» نزد او نیست.

«کمپادور» تهدید کرد که چنانچه چیزی از سابق نزد وی یافت شود، بدون ترحم خون وی را مباح خواهد دانست. شهود نیز بر این معاهده موافقت کردند. تقدیر چنین بود که اندکی بعد «کمپادور» به پناه‌گاه زیورآلات و اندوخته‌های «القادر» که ابن جحاف پس از قتل وی تصاحب کرده بود، دست یابد. همین موضوع باعث سرنوشت وحشتناک وی شد که «ابن علقمه» مورخ معاصر او که خود بالعیان شاهد بوده است، نقل می‌کند:

«کمپادور» فی الحال دستور داد «ابن جحاف» و افراد خانواده‌اش را دستگیر سازند، و تحت شکنجه شدیدی قرار داد، سپس امر کرد او را بسوزانند! بدینگونه که خرمن آتشی در میدان شهر افروختند و «ابن جحاف» را به طرز وحشتناکی در آن افکندند و سوزاندند!! بدین نحو این قاضی مجاهد با شجاعت قابل تحسین جان داد. کمپادور از زن و دختران او هم نگذشت، بلکه دستور داد همه را شکم دریدند!

به علاوه او گروهی از بزرگان بلنسیه همکاران ابن جحاف و معاونان او از جمله ابوجعفر بتی^(۱) شاعرنامی را نیز در آتش افکند و طعمه حریق ساخت، در این هنگام «کمپادور» چهره حقیقی خود را نشان داد، چهره فاتحی ستمگر و گردن‌کش انتقام‌جو. مسلمانان بلنسیه را به عناوین مختلف مورد اذاء و انواع ظلم و غارتگری قرار داد. به همین جهت بسیاری از مسلمین بلنسیه را ترک گفتند و مسیحیان خانه‌های آن‌ها را تصاحب کردند.

کمپادور در قصر سلطنتی نشست و همچون پادشاه تاجداری و سلطان مملکت بزرگی به سر می‌برد. او با دست یافتن بر مرز بزرگ اسلامی - بلنسیه - مرد مطلق‌العنان سراسر مشرق اسپانیا گردید.

فتح بلنسیه توسط کمپادور در تواریخ کاستیل، بزرگترین حادثه تاریخ زندگانی او به شمار آمده است، و مهمترین کار قهرمانانه ایست که او توانسته است، انجام دهد!

ابواسحاق خفاجه شاعر آن روز در باره‌ی مصیبتی که «بلنسیه» دید از جمله می‌گوید:

ای خانه‌ی ما! دشمن در ساحت مقدس تو دست به ظلم و فساد زد.
و آتش و ویرانی زیبایی‌های تو را به کلی از میان برد.
اگر بیننده‌ای از کنار تو بگذرد.

سخت تحت تأثیر آنچه بر سر تو آمده است قرار خواهد گرفت بلنسیه سرزمینی است که مصیبت‌ها به اهالی آن رسید.

انعکاس سقوط بلنسیه

سقوط بلنسیه به دست مسیحیان، اسپانیای اسلامی را به وحشت انداخت، همانگونه که قبلاً به خاطر «طلیطله» تکان خورد و به وحشت افتاد.

۱- وی احمد بن عبدالمولی بتی منسوب به «بته» روستائی از بلنسیه است که از بزرگان علمای لغت بوده است.

ناله و فریاد اندلس (اسپانیای اسلامی) و نامه‌های بزرگان آنجا، پی در پی و از هر سو مبنی بر آنچه به وسیله‌ی نصارا بر سر بلنسیه و مشرق اندلس آمده بود، به امیرالمسلمین «یوسف بن تاشفین» پادشاه مغرب (شمال آفریقا) و فاتح جنگ زلاقه رسید.

یوسف بن تاشفین از اطلاع سقوط «بلنسیه» و مصیبتی که بر سر مسلمانان آن سامان آمده بود به هیجان آمد و تصمیم گرفت که بلنسیه شهر با عظمت اندلس را از چنگ مسیحیان درآورد. پس روی به سبته CEUTA نهاد و به تجهیز قوا پرداخت. آنگاه برادر زاده‌اش محمد بن تاشفین را احضار نمود تا حمله را رهبری کند. سپس طی نامه‌هایی که به حکمران مرابطی «غرناطه» و امرای مسلمان شرق اندلس نوشت، از آن‌ها خواست تا برای نجات «بلنسیه» نیرو بسیج کنند و به یاری او بشتابند.

قوای مرابطین در سپتامبر ۱۰۹۴ میلادی یعنی سه ماه بعد از سقوط «بلنسیه» از تنگه جبل الطارق عبور کرد و وارد اسپانیا شد. قوای امدادی امیرنشین‌های اسلامی اسپانیا نیز گرد آمدند، و بدینگونه نیروهای متحده آهنگ «بلنسیه» نمودند، تا این که در ماه اکتبر همان سال (رمضان سال ۴۸۸ هـ) به نواحی «بلنسیه» رسیدند.

اخبار حرکت قوای مرابطین به «بلنسیه» بیم و هراسی عجیب در میان مسیحیان پدید آورد. کمپادور دست به کار دفاع از شهر شد. به دنبال آن قوای مرابطین سر رسید و با شدت به شهر هجوم برد. ولی وقتی محمد بن تاشفین متوجه استحکام شهر و صعوبت اشغال آن گردید، از هر سوی شهر را به محاصره گرفت.

هنوز چند روزی نگذشته بود که «کمپادور» شبانه با قوای خود از شهر بیرون آمد و سربازان اسلام را غافلگیر نموده، با شدت هرچه تمامتر بر آن‌ها حمله برد. این حمله ناگهانی اثر خود را بخشید؛ زیرا وحشت و اضطراب سربازان اسلام را فرو گرفت و متلاشی شدند.

«کمپادور» توانست بسیاری از آن‌ها را به قتل رساند و پس از جمع‌آوری غنائم هنگامی از اسبان و چهارپایان دیگر و سلاح و آذوقه به سرعت به شهر بازگردد و در پناه آن قرار گیرد! با این وصف محاصره شهر توسط قوای مرابطی به طول انجامید تا جایی که نومید شدند و تصمیم گرفتند دست از محاصره آن کشیده و بدون اخذ نتیجه بازگردند. سید کمپادور نیز

در آن مدت بیکار نه نشست، بلکه از **پیدرو** اول پادشاه «آراگون» کمک خواست، و طبق نامه‌ای از (آلفونس ششم) پادشاه کاستیل نیز استمداد نمود.

پادشاه آراگون با قسمتی از قوای خود به کمک وی شتافت، و در کوه «مندیر» میان نیروهای کمپادور و او، و مسلمانان نبرد سختی در گرفت که به شکست مسلمین انجامید (۱۰۹۷ م) سپس پادشاه «آراگون» به کشور خود و «سید» به «بلنسیه» مراجعت کردند.

در این اثنا قوای مرابطی در جنوب از اراضی «طلیطله» می‌گذشت تا پادشاه کاستیل (آلفونس ششم) را سرگرم کند و از رفتن به «والینسیا» باز دارد.

میان قوای مرابطین و آلفونس در «کنسویجرا» جنگی واقع شد که در آن کاستیل‌ها شکست خوردند و «**دون دیجو**» تنها پسر «کمپادور» به قتل رسید.

در همین احوال «ابن عایشه» حکمران **مرسیه** با سپاه انبوهی روی به قلمرو **قونقه** (CUENCA) نهاد و کاستیل‌ها را به فرماندهی «البارهانیس» شکست داد.

سپس در بازگشت به سمت جنوب نیز با گروهی از سپاهیان «کمپادور» تلاقی نمود و طوری آن‌ها را متلاشی ساخت که جز عده قلیلی که به «بلنسیه» گریختند، کسی باقی نماند.

در آن اوقات بیماری **سید کمپادور** شدت یافت و به کلی از کار باز ماند، مرگ تنها پسرش نیز دل او را آکنده از خون نمود، و با اندوه و درد به سال ۱۰۹۹ میلادی درگذشت.

بعد از مرگ او **خیمنا** زن او به جای وی دفاع از شهر را به عهده گرفت، و توانست دو سال دیگر در مقابل حملات مرابطین ایستادگی کند. ولی در آخر به (آلفونس ششم) ملتجی شد و پیشنهاد تسلیم شهر را به او نمود.

(آلفونس) نیز به سرعت با قسمتی از نیروهای خود آهنگ «بلنسیه» کرد، و در ماه مارس ۱۱۰۲ وارد آن شهر گردید. نیروهای مرابطین چند ماه قبل از آن تحت فرماندهی فرمانده جدید خود **امیر ابومحمد مزولی** گرد آمده بود، و خود را بر یک جنبش قاطع مهیا می‌ساخت.

هنگامی که (آلفونس) نیز یک ماه در «بلنسیه» توقف نمود آنگاه روی به قلمرو «کولیرا» نهاد، و در راه خود کشت و زرع را نابود می‌ساخت و خود را مهیای نبرد می‌کرد، ولی

کثرت سپاهیان مرابطین او را به وحشت انداخت و به «بلنسیه» بازگشت. آلفونس تصمیم گرفت شهر را از سکنه آن خالی کند، و از برخورد با سپاه نیرومند مرابطی پرهیز کند. سکنه مسیحی شهر «بلنسیه» در حالی که کالا و اموال خود را حمل می‌کردند، شهر را تخلیه کردند. «خمینا» زن کمپادور نیز با اندوخته‌های «القادر» و آنچه «سید» در خلال جنگ‌ها و دستبردهای خود به دست آورده بود از شهر خارج شد. آلفونس بعدها بیشتر این اموال را تصاحب کرد.

متعاقب آن (آلفونس) با سپاهش شهر را ترک گفتند. جنگجویان «سید» نیز استخوان‌های او را برداشته برای دفن در اراضی کاستیل، با (آلفونس) بیرون رفتند (۱۱۰۲) ولی او قبل از آن که شهر را ترک گوید دستور داد آن را طعمه حریق سازند و بیشتر آن را به صورت ویرانه‌ای درآورند.

روز بعد یعنی شعبان سال ۴۹۵ هـ مرابطین وارد «بلنسیه» شدند و بدینگونه مرز بزرگ اسلامی بار دیگر به حوزه اسلام بازگشت، و آرامش و آسایش بر مرز و بوم سایه افکند، و مدت‌ها دستبردهای مسیحیان در آن نواحی متوقف ماند.

قضاوت تاریخ و مورخان در باره کمپادور

اکنون که قسمتی از زندگانی **سید کمپادور** و فتنه و فساد و جنگجویی‌های او را در مشرق اندلس و ماجرای فتح «بلنسیه» توسط او را یادآور شدیم، مناسب می‌دانیم سخنی هم از شخصیت و صداقت وی و حکم و تاریخ در باره او بگوئیم.

نظریات پیرامون تصویر شخصیت کمپادور و برآورد شجاعت او مختلف است.

ادبیات اروپائی و بخصوص ادبیات کاستیل او را نمونه‌اعلای قهرمانی در وجود یک روحانی عالی مقامی جلوه‌گر می‌سازند، و می‌گویند که به همین نیت به زیارت مزار او می‌روند و از استخوان‌های وی برکت می‌جویند.

«کمپادور» را نخست در دیر «سان پیدرودی کردینا» نزدیک شهر برغش (بورگوس) به

خاک سپردند، سپس استخوان‌های او را به ساختمان شهرداری **بورگوس** منتقل ساختند.

از جمله روایاتی که نقل می‌کنند اینست که می‌گویند تابوت «کمپادور» در زمان امپراطور **شارلکان** سال ۱۵۴۱ گشوده شد و بوی خوشی از آن برخاست! بدن بی‌جان او را دیدند که در پوشش عربی پیچیده شده و یک شمشیر و نیزه‌ای هم با اوست. و می‌گویند در آن ایام گرمی زیاد بود، و هرگاه در تابوت کمپادور را می‌گشودند، باران مفصلی می‌بارید، و سراسر کاستیل را سیراب می‌کرد!

این افسانه‌ها در شعر و جنگ‌نامه‌ها و آهنگ‌های کاستیلی که بیشتر آن‌ها نزدیک یک قرن بعد از مرگ او ساخته شده سخت ریشه دوانیده است.

در این افسانه‌ها سید کمپادور را به صورت جنگجویی کامل، دلیری که هیچگاه در جنگ مغلوب نمی‌شد، مجسم می‌سازد و میهن‌پرست حقیقی و سمبل صداقت و فضائل مسیحیت می‌داند.

یکی از مشهورترین حماسه‌هایی که در باره کمپادور ساخته شده و از همه به عصر وی نزدیکتر است قصیده یا حماسه مشهور (MOI CID) یعنی **آقای من** است که فقط چهل سال بعد از درگذشت او نوشته شده است.

ابن حماسه گذشته از این که محتوی صورت‌های آن عصر و حوادث و رسوم آنست، صورت کاملی هم از صداقت سید و روح وطن‌پرستی و اخلاص و شهامت و رفق و مدارا و اندیشه‌های نازک او را، به ما نشان می‌دهد.

در صورتی اگر ما کمپادور را از اغراق گوئی افسانه‌ها و پرتو حماسه جنگی و ترانه‌ها بیرون آوریم و بخواهیم شخصیت او را از روی حوادث زمانش مورد نظر قرار بدهیم، باید در باره‌ی او و صداقت وی با دردناکترین اوصاف اخلاقی و ادبی سخن بگوئیم.

کمپادور سربازی بزرگ و فرماندهی لایق بوده، در این شکی نیست. تواریخ اسلامی معاصر او نیز او را جنگجو و فرماندهی پیروزمند می‌داند. مثلاً **ابن بسام** او را از لحاظ شهامت و قدرت و جنگجویی یکی از عجائب می‌شمارد و می‌گوید «او همیشه پیروز بود. با نفرات اندکی که داشت، مخالفان انبوه خود را متلاشی ساخت» ولی حقیقت اینست که **سید**

کمپادور در کنار این جسارت و نبوغ نظامی و دستبردهای مظفرانه‌اش متصف به بسیاری از رذائل اخلاقی و صفات ناپسند بود که با روح جوانمردی و سلحشوری منافات دارد. او بر حسب آنچه از زندگانی وی که موثق‌ترین مصادر بخصوص بزرگترین مورخ معاصر مندیت پیدال نوشته است، به دست می‌آید، تاراج‌گری است که در صدد کسب ثروت است در هر کجا و به هر وسیله که باشد. او زندگانی خود را در خدمت پادشاهان مسلمین دشمنان دین و هم‌کیشان خود آغاز کرد، سپس بر ضد ایشان قیام کرد و حق آن‌ها را زیر پا نهاد. وی انواع پیمان‌ها بست سپس که مانعی در راه رسیدن به مقاصد خود دید همه را شکست. او دوست و دشمن را برای مال دنیا می‌فروخت، و در بیشتر حملات نظامی خود بیش از آنچه فرمانده منظمی باشد به صورت سرکرده و رئیس گروهی غارتگر جلوه می‌کرد. او تشنه جمع مال بود. با پادشاه و ملت خود مخالف بود، و بارها بر ضد او قیام کرد و در قلمروش دست به غارت و کشتار زد. به منظور تأمین مقاصد مادی خود از هتک حرمت آن خودداری نکرد^(۱).

به طور کلی کمپادور به صورت غارتگری که همه‌گونه رذایل اخلاقی عصر در وجود او جمع شده بود جلوه گر شد. به همین جهت از این که وی یک قهرمان ملی باشد فرسنگ‌ها فاصله دارد، و از این دورتر این که او در شکل روحانی عالی‌قدری درآید! ولی تفکر غربی در ارزیابی کمپادور و مقام قهرمانی او مختلف است. «دوزی» که یکی از مستشرقین است کتابی ویژه‌ی زندگانی او نوشته است و نتیجه گرفته که کمپادور سربازی غارتگر بود که برای آینده خود دست و پا می‌کرده و رذائل اخلاقی عصرش در وجود او بیش از فضائلش گرد آمده بود^(۲).

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب

R. M. Pidal: La espana delcid (Madrid ۱۹۴۷) کتاب پیدال بزرگترین و معتبرترین منبع

مطالعات در باره‌ی سید کمپادور است.

۲- Le Cid D,après nouveaux Documentslleyde ۱۸۶۰ -۲

دانشمند فرانسوی «رنان» نیز با «دوزی» هم‌رأی است که می‌گوید: «هیچ قهرمانی به اندازه «کمپادور» افسانه‌هایش صورت تاریخ به خود نگرفته است!!» ولی مورخ کمپادور «منندیت پیدال» به عکس در ارزیابی وی راه مبالغه پیموده و می‌گوید شعر و تاریخ در باره‌ی او یکسانند، و هیچ قهرمان جنگاوری مانند او به تاریخ راه نیافته است^(۱).

ابن بسام که با بیشتر حوادث زمان کمپادور هم‌عصر بوده فصول زیادی را به شخصیت کمپادور و اعمال او اختصاص داده است. به علاوه راجع به کمپادور و مصائب بلنسیه (والینسیا) اسناد عربی مؤثری توسط مورخ بلنسی مسلمان که خود شاهد زنده آن حوادث بوده است یعنی ابو عبدالله محمد بن خلف صدفی معروف به «ابن علقمه» در دست است. این مورخ ادیب و شاعر در سال ۴۲۸ هـ (۱۹۳۷ م) در بلنسیه متولد شد و در همانجا به سال ۵۰۹ (۱۱۱۵) بدورد حیات گفت.

وی از حوادث و مصائبی که بر وطنش وارد شد و امور ناگواری که خود دید به هیجان آمد و بر اثر آن تاریخی برای حوادث عصر خود به خصوص فتح «بلنسیه» توسط کمپادور و مصائبی که به موازات به آن شهر رسید، تألیف کرد.

ابن الآبار می‌گوید: «کتاب ابن بسام موسوم به «البيان الواضح في الملم الفادح» است^(۲). بسیاری از مورخان بعدی در تاریخ بلنسیه (والینسیا) از این کتاب که گمشده و به ما نرسیده است مانند «ابن الآبار» که خود بلنسی بوده نام برده اند.

به علاوه تواریخ کنونی کاستیل بسیاری از آنچه در تاریخ «ابن علقمه» آمده است راجع به کارهای کمپادور و حوادث «والینسیا» را نقل کرده است. این هم یا مستقیماً از آن تاریخ

۱- R. M. pedal: ibid; v. II. P. ۵۹۳ - ۶۰۴

۲- کتاب «التكملة» ج ۱- ۵۱۴ و البيان المغرب ج ۳ ص ۳۰۵ و ۳۰۶ الإحاطة ابن الخطيب (۱۹۵۶) ج ۱، ص

گرفته اند یا به وسیله‌ی نقل ابن بسام در «الذخیره» بوده است. این معنی به ویژه در تاریخ (آلفونس دانشمند) (Cronica General) که قبلاً اشاره نمودیم به خوبی دیده می‌شود^(۱).

۱- راجع به تاریخ کمپادور و حوادث بلنسیه نگاه کنید به کتاب «البيان المغرب» ج ۳، ص ۳۰۵ و ۳۰۶ و نفتح الطیب مقری ج ۲ ص ۵۷۷ و اعلام الاعلام ابن خطیب ص ۲۰۳ و ۲۰۴ و الذخیره ابن بسام قسمت سوم - نسخه خطی صفحات ۱۹ تا ۲۶ همچنین تاریخ «دوزی» و «پیدال» و: A. P. ibars: Valencia arab V. I. ۲۲۷ - ۳۳۲

نبرد حطین

و

استرداد بیت المقدس

(۵۸۳ - ۱۱۸۷ م)

تسخیر بیت المقدس توسط فرنگیان صلیبی که در ۱۳ شعبان سال ۴۹۲ هجری مطابق ۱۵ یولیه سنه ۱۰۹۹ میلادی اتفاق افتاد، یکی از بزرگترین حوادثی بود که دنیای اسلام را تکان داد.

تأسیس مملکت لاتینی در آن نقطه‌ی مهم عالم اسلام بارزترین تجاوز غرب نسبت به شرق بود. علی‌رغم این که این تجاوز رنگ دینی و نجات قبر مسیح به خود گرفته بود، تأسیس یک کشور لاتینی صلیبی در بیت المقدس و امیرنشین‌های دیگر در نقاط مختلف سوریه، بهترین دلیل بر مقاصد دنیوی و نتایجی که از تملک اراضی و غنائم و ثروت‌ها در بر داشت، هدف اصلی بود که آن جنگجویان متجاوز سعی در تحقق آن داشتند.

مملکت صلیبی که قریب نود سال در بیت المقدس باقی ماند، خار دردناکی در قلب جهان اسلام بود، و هم پایگاهی برای حمایت تجاوز منظم غرب به کشورهای شرق به شمار می‌رفت. در سایه تأسیس این کشور و امید به حفظ آن بود که جنگ دوم صلیبی در سال ۵۴۲ هجری تحت فرماندهی «لونی هفتم» و «کنراد سوم» امپراتور آلمان سازمان یافت.

صلیبی‌ها در این جنگ قصد داشتند که «دمشق» پایتخت نخستین سوریه را تصرف کنند، ولی نقشه‌ی آن‌ها نقش بر آب گردید و انگیزه‌ی آن در نطفه خفه شد و چهل سال دیگر گذشت و چنین فرصتی برای آن‌ها دست نداد، تا این که اسلام توانست متجاوزان را عقب زند و دشمنان غاصب را ریشه‌کن سازد و بیت المقدس را از چنگ آن‌ها درآورد.

تقدیر چنین بود که این آرزوی بزرگ در عصر **صلاح الدین ایوبی** جامع عمل بپوشد، و این قهرمان بزرگ نابودکننده‌ی جبهه صلیبی باشد، مملکت صلیبی را در هم بکوبد و بیت المقدس را آزاد سازد و آن را به حوزه‌ی اسلام بازگرداند.

ظهور صلاح الدین ایوبی

صلاح الدین ایوبی از موقعی که در سال ۵۶۴ هـ به وزارت «العاضد بالله» آخرین خلفای فاطمی مصر رسید، چند سال سرگرم تصفیه امور خلافت فاطمی، و تنظیم کارها و تهیه مقدمات روی کارآمدن خود بود. سپس دست به کار شد تا منظور مهم خود را عملی سازد. صلاح الدین می‌دید موقعیت آنروز مصر و شام طبیعی نیست و امیرنشین‌های اسلامی در آن مناطق که در سایه امرای سلاجقه و دیگران پخش شده اند، دولت‌های کوچک و ناتوانی هستند و قادر به مقاومت در برابر دشمن متجاوزی که برخی از نواحی آن‌ها را جدا ساخته و در اطراف آنجا آمد و رفت دارند، نخواهند بود.

او به خوبی متوجه بود که برای پایان‌دادن به تجاوز صلیبی‌ها و تجاوز غرب باید دو کار انجام گیرد: نخست این که کلیه امیرنشین‌های پراکنده و متخاصم اسلامی از آسیای صغیر تا مصر باید در یک جبهه‌ی نیرومند واحد قرار گیرند، و وادار به مبارزه جهاد گردند. دیگر این که باید به کار مملکت صلیبی در بیت المقدس که رمز تجاوز و پایگاه دائمی متجاوزان صلیبی بود پایان داد، سپس سایر دژها و پناهگاه‌های صلیبی‌ها را از میان برد.

صلاح الدین به این دو موضوع مهم می‌اندیشید و همه ابتکارات و تلاشهایش را در این راه مبذول می‌داشت؛ دو موضوعی که باید عملی شود، در غیر این صورت پیروزی بزرگ و درخشان دشوار به نظر می‌رسید. زیرا او می‌دانست که دولت مصر از قرن سوم هجری یعنی از زمان دولت بنی طولون شامل اقلیم واحدی بود که مصر و سوریه و فلسطین را در برمی‌گرفت.

صلاح الدین می‌دانست که قیام این اجتماع واحد و تمرکز نیروها و نقشه‌های آنان به تنهایی قادر خواهد بود که از مطامع همسایه نیرومند شمالی خود یعنی دولت بیزانس جلوگیری به عمل آورد.

با بی‌کفایتی و خیانت دولت فاطمی مصر، اقلیم‌های اطراف آن در اواخر قرن پنجم هجری مجزا شد، فرنگیان صلیبی توانستند با پیروزی آن را به چنگ آورند و بیت المقدس و

مرزهای سوریه را بگشایند و غرب فرصت یافت تا مقاصد تجاوزکارانه‌ی خود را عملی سازد.

از این رو لازم به نظر می‌رسید که به این پراکندگی امیرنشینان جدید خاتمه داده شود، و این قسمت نیرومند قدیمی به حال سابق و صورت واحد خود درآید، تا بتواند در برابر فرنگیان صلیبی مقاومت کند، و پایگاه‌ها و اراضی از دست رفته را آزاد سازد. این موضوعی بود که صلاح الدین می‌خواست با تمام قدرت به آن جامه‌ی عمل ببوشد. وفات نورالدین زنگی حکمران سوریه که در سال ۵۶۹ هجری اتفاق افتاد صلاح الدین را وا داشت تا در راستای تحقق این مهم تمرکزی بیشتر نشان دهد؛ زیرا این حکمران بزرگ که مربی و سرور قدیمی صلاح الدین بود، بزرگترین قدرت اسلام به شمار می‌آمد که روی او حساب می‌شد.

با خارج شدن وی از میدان، افق کار ثمربخش صلاح الدین روشن گردید. صلاح الدین پس از وفات نورالدین زنگی سردار نامی اسلام، در اوائل سال ۵۷۰ هـ به سوی شام شتافت و بدون مقاومت بر آن دست یافت. کارها را سر و صورت داد و اموال بسیاری میان مردم توزیع کرد. سپس روی به «حمص» نهاد و بر آن مستولی شد، آنگاه «حماة» را گرفت و از آن پس با حکمران «حلب» پیمان صلح بست، و هنوز دو سال نگذشته بود که مانند مصر، همه قلمرو شام را تحت فرمان آورد.

این نخستین مرحله تشکیل جبهه‌ی واحد بود که صلاح الدین سعی داشت آن را عملی سازد. مرحله‌ی دوم هنگامی بود که صلاح الدین در سال ۵۷۸ هجری با نیروها و نفرات خود بار دیگر از قاهره خارج شد و از راه شام به سوی شمال شرقی رفت، و هنوز سه سال دیگر نگذشته بود که توانست به منظور خود در ضمیمه‌ساختن کلیه امیرنشین‌های جزیره^(۱) به صف خود نائل گردد. بدینگونه جبهه شمالی تقویت شد، و اجتماع واحد بزرگ اسلامی از دیار بکر و حدود آسیای صغیر تا قاهره بوجود آمد.

۱- قلمروی در بین دجله و فرات در بالای موصل و نزدیکی سوریه بوده است. (مترجم)

در خلال این مدت صلاح الدین به طور متوالی با صلیبی‌ها سرگرم جنگ بود و دائماً با آنها در نبردهای متعدد درگیر بود.

در اوائل سال ۵۷۳ هجری صلاح الدین به «عسقلان» حمله برد و قلمرو آن را درهم کوبید سپس عازم «رمله» شد و در نزدیکی آن با جنگجویان صلیبی به فرماندهی «بدوین» پادشاه بیت المقدس برخورد نمود. جنگ سختی میان طرفین در گرفت و به شکست صلاح الدین انجامید. بسیاری از مسلمانان کشته و اسیر شدند و خود صلاح الدین نیز به قاهره بازگشت.

این شکست او را سخت ناراحت کرد. به همین جهت اقدام به بسیج نمودن سپاه و تهیه نفرات کرد تا حمله جدیدی را آغاز کند. سپس با نیروهای خود قاهره را به قصد دمشق ترک گفت. نزدیک سه سال در شام بسر برد و در این مدت در چندین جنگ با صلیبی‌ها در طبریه و صور و بیرون پیکار نمود که به پیروزی وی خاتمه یافت. سپس صلیبی‌ها را در «حمص» سخت درهم شکست و عده‌ای از بزرگان آنها را اسیر نمود. سرانجام «بلدوین» تقاضای صلح کرد و قرار داد صلح به مدت دو سال میان طرفین منعقد گردید.

سپس صلاح الدین در نیمه‌ی سال ۵۷۶ به مصر بازگشت. یک سال و نیم در مصر بسر برد و سرگرم ترمیم نقشه جنگ آینده و تهیه مقدمات کار بود، ضمناً به حکام خود در سوریه هم نوشت که خود را آماده سازند.

آنگاه در پنجم ماه محرم سال ۵۷۸ هـ با نیروها و سربازان خود از قاهره به عزم جنگ بیرون آمد، این آخرین بار بود که وی سرزمین مصر را ترک گفت و دیگر برنگشت.

صلاح الدین نزدیک چهار سال دیگر را در شام گذراند، و در این مدت کلیه ایالات و پایگاه‌های باقی مانده جزیره را به تصرف آورد و بر موصل و دیار بکر استیلا یافت. عزالدین مسعود حکمران حلب نیز شهر را در اختیار او گذاشت. بدین ترتیب وی توانست نقشه خود را در مطیع ساختن کلیه قلمرو جزیره عملی سازد و جبهه دفاعی شمال را تقویت کند و همه را به صورت امن درآورد.

اعلام جهاد صلاح الدین و فتوحات درخشان او

علائم جنگ رفته رفته آشکار می‌گشت، صلاح الدین نیز مأمورانی به مصر و سوریه و جزیره اعزام داشت، تا مردم را برای جهاد فرا خوانند و مجهز و آماده سازند در اواخر محرم سال ۵۸۳ هجری صلاح الدین با نیروهای خود از دمشق خارج شد و روی به «بصری» نهاد تا در آنجا راه بازگشت زائران بیت الله را امن کند.

زیرا به وی خبر رسیده بود که «رینودی شاتیون» حکمران کرک (و به روایت اسلامی ازماط) در صدد غافلگیر ساختن حجاج است. وی قبلا در یک فرصت مناسب و در اثنای حمله زمینی و دریائی که سازمان داده بود حجاج بیت الله را غافلگیر ساخته بود، و از آنجا به «عیداب» بندر مصری رفته بود.

این مرد هر پیمان صلحی که می‌بست آن را نقض می‌کرد، تا جائی که صلاح الدین قسم یاد کرده بود که اگر به این حکمران حيله گر دست یافت با دست خود او را به قتل رساند. همین که موقع بازگشت حاجیان فرا رسید، صلاح الدین خود را به «کرک» و «شوبک» رسانید و اطراف آن را اشغال کرد. سپاهیان مصر به فرماندهی برادرش ملک عادل از راه «ایله» سر رسیده به وی ملحق شدند. نیروهای شام و جزیره نیز در همان اثنای آنجا رسیدند. این نیروها در دمشق تحت فرماندهی ملک افضل پسر صلاح الدین گرد آمدند.

این سپاه به فرمان صلاح الدین به شدت مرز «عکا» را به منظور اشغال و تخریب آن مورد هجوم قرار دادند، و با قشون فرنگ و «جنگجویان معبد» و «اسبتاریه» در یک جنگ مهمی درگیر شدند. فرنگیان شکست خوردند و فرمانده جنگجویان، و بسیاری از آنان به قتل رسیدند. مسلمانان نواحی عکا را تصرف نموده و بر بسیاری از غنائم و اسیران دست یافتند. سپس نیروهای صلاح الدین به قوای پسرش ملک افضل پیوست و از اجتماع دولشکر سپاه بزرگی بوجود آمد. تواریخ اسلامی آن را به دوازده هزار سواره نظام و جمعیت انبوهی از داوطلبان برآورد کرده اند.

صلاح الدین بعد از آن که خود را مهیا ساخت با نیروهایش راه جنوب را پیش گرفت و به طرف «طبریه» رفت و بر آن دست یافت، مدافعان شهر پناه به قلعه آن بردند. صلاح الدین

می‌خواست فرنگیان را به جنگ بکشد ولی آن‌ها پیش نیامدند. او نیز طبریه را رها ساخت و به لشکرگاه خود نزدیک شهر برگشت.

فرنگیان بعد از آن که چشمه‌های آب را خراب کردند در دشتی نزدیک طبریه به انتظار رسیدن سپاه مسلمین گرد آمدند.

در روز بیست و چهارم ربیع الاول سال ۵۸۳ هجری مسلمانان به مقصد لشکرگاه فرنگیان به حرکت درآمدند. سپاه فرنگیان قریب پنجاه هزار جنگجو بود.

فرماندهی آن‌ها را «جی دی لوسنیا» پادشاه بیت المقدس و «پرنس رینودی شاتیون» حکمران کرک و «کنت ریمون» حکمران طرابلس و سران جنگجویان معبد و استباریه به عهده داشتند.

مقصود فرنگیان این بود که سپاه اسلام را از رفتن به طبریه و تصرف قلعه آن مانع شوند. به همین جهت روی به طبریه نهادند تا محلی را که دارای آب باشد به دست آورند. سپاه اسلام راه را بر آن‌ها گرفت و دو لشکر به جان هم افتادند. پیکار سختی در گرفت، صلیبی‌ها با سرسختی جنگیدند ولی کفه‌ی جنگ به نفع مسلمانان چربید، و توانستند فرنگیان را محاصره کنند. فرنگیان ناگزیر پناه به تلی نزدیک قریه «حطین» بردند. مسلمانان در مقابل آن‌ها صف بستند و مجدداً نبرد سختی در گرفت.

جنگجویان فرنگی که پناه به تل برده بودند سخت از خود دفاع نمودند و چند بار مسلمانان را عقب زدند، ولی سرانجام به سختی شکست خوردند و پراکنده شدند سربازان اسلام به خیمه پادشاه آن‌ها و صلیب بزرگ به نام (صلیب صلبوت) که عقیده داشتند پاره‌ای از چوبی که حضرت عیسی را بر آن دار زدند در آنست، دست یافتند.

سایر امرا و جنگجویان فرنگ که پیش از همه پادشاه بیت المقدس، و رینودی شاتیون، و سرکرده استباریه و عده زیادی از جنگجویان بودند، اسیر شدند. امرا و اسیران را به خیمه صلاح الدین آوردند. صلاح الدین با دست خود رینودی شاتیون (یا پرنس ارناط) را به قتل رسانید تا به نذر خود عمل کرده و پاداشی برای حیل‌های مکرر او، و جسارت‌های وی در

راهزنی حجاج و قصد سوء او نسبت به قبر پیغمبر باشد. شکست فرنگیان فتح بزرگ مسلمین بود که از زمان آمدن صلیبی‌ها به شرق سابقه نداشت.

به دنبال شکست فرنگیان و متلاشی شدن قوای آن‌ها، صلاح الدین به طبریه رفت و قلعه آنجا را با امان خواستن مدافعانش متصرف شد، سپس آهنگ عکا نمود. مردم عکا نیز از شهر بیرون آمدند و امان خواستند. مسلمانان در روز جمعه اول جمادی الاولی وارد عکا شدند و اولین نماز جمع را بعد از آن که به تصرف فرنگیان آمده بود برگزار کردند. سپس صلاح الدین شهر را به فرزندش ملک افضل سپرد.

مسلمانان بر چندین شهر نزدیک مانند: ناصره، قیساریه، حیفا، صفوریه و غیره استیلا یافتند. سپس صلاح الدین به طرف شمال روی آورد و صیدا و پس از آن بیروت را تصرف نمود - این تحرکات پیروزمندانه در کمتر از یک ماه انجام گرفت - سپاهیان او به صورت سیلی درآمده بود که همه چیز را در سر راه خود می‌برد. سایر امرای فرنگ نیز در نقاط دیگر با اضطراب و نگرانی به سر بردند.

فتح بیت المقدس

منظور صلاح الدین از جنگ بزرگ خود قبل از هر چیز این بود که بیت المقدس را مسترد بدارد و مملکت صلیبی را ریشه کن سازد، و ارتباط میان اقلیم‌های امپراطوری مصر را برقرار کند. بدانگونه که قبل از جنگ صلیبی بود، و بالاتر از این عوامل مادی، وی در اندیشه‌ی جهاد مقدس و حمایت اسلام در برابر دشمنانش بود.

او فکر می‌کرد شکست فرنگیان در حطین، صفوف آن‌ها را درهم ریخته و نیروی آنان را متزلزل کرده است، و باید پیروزی خود را ادامه دهد تا به نتیجه نهائی نائل گردد.

بدین منظور با نیروهای خود عازم «عسقلان» شد تا سقوط بیت المقدس را از ناحیه دریا تکمیل کند، سپس آن را در خشکی محاصره نمود، و با منجنیق محکم درهم کوبید، تا آنجا که در آخر جمادی الثانی (۵ سپتامبر سال ۱۱۸۷) مردم شهر امان خواستند و تسلیم شدند.

سپس بیشتر شهرها و دژهای مجاور را اشغال نمود و از آنجا روانه بیت المقدس شد. قبلاً سفارش کرده بود که ناوگان مصری وارد آب‌های فلسطین شوند. این ناوگان به فرماندهی

حسام الدین لؤلؤ حاجب که در آن عصر یکی از شجاع‌ترین و ماهرترین فرماندهان دریانورد بود به حرکت درآمدند. آب‌های فلسطین را زیر نظر گرفتند، و راه را بر سفاین جنگی فرنگ که در صدد بود به ساحل نزدیک شود، بستند.

صلاح الدین در نیمه‌ماه رجب سال ۵۸۳ هـ (۲۰ سپتامبر ۱۱۸۷ م) با سپاهیان خود در تپه‌های مشرف بر بیت المقدس قرار داشت. شهر از انبوه جمعیت فرنگی که از سایر شهرهای فتح شده به آنجا روی آورده بودند، و تصمیم داشتند با تمام قوا از آن دفاع کنند، موج می‌زد.

کسی که دفاع از شهر را سازمان داده بود «بالیان دی ابلین» جنگجوی مشهور بود که زیر نظر بطریک بزرگ انجام وظیفه می‌کرد. هیچیک از امرای فرنگ در شهر نبودند، و جز ملکه «سییل» همسر پادشاه اسیر «جی دی لوسنیا» کسی نبود.

تواریخ مسیحی می‌گوید: مدافعان شهر زیاد نبودند، و فقط از انبوه زنان و پیران و کودکان موج می‌زد!!

صلاح الدین اطراف شهر مقدس را محاصره کرد. او به خوبی از استحکامات شهر و کثرت مدافعان آن آگاه بود. وی شهر را با منجنیق‌ها سخت درهم کوبید. فرنگیان هم پاسخ دادند و از بلندی دیوارها مسلمانان را درهم می‌کوبیدند و جنگی سخت آغاز کردند.

جنگجویان فرنگی گاهی از شهر خارج می‌شدند و نبردهای سختی میان آن‌ها و مسلمانان در می‌گرفت، مسلمانان حملات خود را به شهر محاصره شده تشدید کردند و با شدت هرچه بیشتر آن را در هم کوبیدند، و در آخر توانستند که دیوار را نقب بزنند.

همین که فرنگیان موقع را خطرناک دیدند، هیئتی را از جانب خود فرستادند تا از صلاح الدین امان بخواهد. صلاح الدین نخست امان آن‌ها را نپذیرفت، و به آن‌ها یادآور شد که چگونه پیشینیان آن‌ها هنگام فتح شهر مسلمانان را غافل‌گیر کردند و هزاران نفر از گوشه‌گیران آن‌ها را به قتل رسانیدند، و آن‌ها را بیم داد که هم اکنون او نیز همان عمل را نسبت به آنان انجام خواهند داد.

در این هنگام «بالیان» مدافع شهر شخصاً به ملاقات صلاح‌الدین رفت و به او هشدار داد که اگر اهالی شهر تأمین جانی پیدا نکنند، آن‌ها - یعنی فرنگیان کلیه کودکان و زنان خود را می‌کشند و تمام کالاها و اموال را آتش زده و مسجد صخره و مسجد اقصی را ویران ساخته و همگی اسیران مسلمین را که چند هزار تن می‌باشند، خواهند کشت.

سپس در حالی که از همه جا مأیوس و خود را برای مرگ آماده ساخته اند از شهر بیرون آمده و با مسلمانان می‌جنگند. در این هنگام صلاح‌الدین مصلحت دید که امان اهالی را قبول کند، و فرنگیان شهر را تسلیم کنند به این شرط که املاکشان مصون بماند و آن‌ها حکم اسیر داشته باشند که به مدت چهل روز به پرداخت فدیة خود را آزاد نمایند به این معنی که هر مردی ده دینار و هر زنی پنج دینار و هر پسر بچه و دختر بچه‌ای یک دینار بپردازند.

مسلمانان در روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب سال ۵۸۳ هـ با نظم و شادی وارد بیت المقدس شدند. آن روز، روز تاریخی بود. همان موقع پرچم‌های اسلامی در بلندی دیوارهای شهر برافراشته شد، و صلیب را از بالای قبه مسجد صخره پائین آوردند، و مسجد اقصی و مسجد صخره را از وجود مجسمه‌ها و صلیب‌ها پاک کردند.

صلاح‌الدین در تحصیل فدیة نهایت مسامحه را به عمل آورد. و جز اندکی چیز از آن را وارد خزانه خود نکرد. آنگاه به ملکه و دیگر زنان امرای فرنگ اجازه داد که بدون پرداخت فدیة با ندیمه‌های خود شهر را ترک گویند.

ابن اثیر می‌گوید: هنگام تسلیم شهر غیر از زنان و کودکان شصت هزار مرد سواره و پیاده وجود داشت. ورود مسلمانان به بیت المقدس با این وضع صلحجویانه و پیراسته از ارتکاب معصیت و خونریزی، صفحه‌ای نورانی بود که بر تاریخ اسلام افزوده شد. و با آنچه صلیبی‌های فرنگ هنگام ورود به بیت المقدس در سال ۱۰۹۹ م از خونریزی و گناه و قتل عام مرتکب شدند، تناقض کامل داشت.

عماد اصفهانی کاتب صلاح‌الدین که خود شاهد فتح بیت المقدس بوده است بارعام صلاح‌الدین را در روز بعد از فتح بدینگونه شرح می‌دهد:

«سلطان برای تهنیت گفتن، و ملاقات بزرگان اسلام و امرا و علماء جلوس کرد. او با حالت تواضع و وقار در بین فقها و اهل علم نشسته بود. نور از رخسارش می درخشید و آرزویش با آن پیروزی بزرگ برآورده شده بود.

در به روی همه کس گشوده بود، و پرده را برای عموم بالا زده، و سخنانش را همه می شنیدند. قاریان قرآن نشسته به قرائت مشغول، و شاعران ایستاده به خواندن شعر سرگرم بودند. پرچم‌ها در اهتزاز و قلم‌ها آماده نوشتن مژده فتح، چشم‌ها از فرط مسرت و شوق گریان، و قلب‌ها به خاطر فتح و پیروزی خاشع و زبان‌ها به درگاه خداوند دعاگو بود.»

نتایج فتح بیت المقدس و شخصیت صلاح الدین

می‌توانیم جنگ «حطین» را مهمترین صحنه‌های تکان‌دهنده و نقاط حساس تمام جنگ‌های صلیبی حتی نبرد «المنصوره» بدانیم؛ زیرا این جنگ راه را برای استرداد بیت المقدس و سقوط مملکت لاتینی صلیبی هموار گردانید، بعد از آن که نزدیک نود سال در قلب شرق اسلام استقرار داشت، و موجودیت و نظامات و مدنیت آن را تهدید می‌کرد.

وجود این دولت بیگانه، پایگاه نیرومندی برای حملات غرب و مقاصد تجاوزکارانه متوالی آن بود. سقوط آن نیز ضربتی برای جبهه صلیبی بود که بر اثر آن دیگر قد علم نکرد، و باعث جنبش تازه‌ای از عصیبت و تجاوز در غرب گردید که همین معنی نیز جنگ سوم صلیبی را سازمان داد، ولی جنگ جدید نتوانست موج پیروزی را که نصیب مسلمانان شده بود به یکسوزند، و سپاهیان انگلیس و فرانسه و آلمان که جنگجویان آن‌ها در اراضی مقدسه پیش رفته بودند کاری از پیش نبرد، و توفیق نیافت که بیت المقدس را مسترد دارد و برتری پیشین را به جبهه صلیبی‌ها بازگرداند.

اما در جهان اسلام بازپس گرفتن بیت المقدس انعکاسی فوق العاده داشت، و با تحسین و شکرگذاری و حق‌شناسی قهرمانی که پیروزی بزرگ به دست او انجام گرفت مقرون بود.

صلاح الدین زندگی خود را وقف جهاد و حفظ اسلام و شرق از تجاوز مسیحیان غرب کرده بود. برنامه او برای تحقق بخشیدن این آرزوی بزرگ این بود که مشرق اسلامی را یک‌پارچه کند.

صلاح الدین در تحقق این هدف بزرگترین توفیق را یافت. او نه تنها سعی خود را مصروف بازگرداندن امپراطوری مصر به حدود سابق خود نمود، بلکه توانست جامعه‌ی اسلامی را از کوه‌های کردستان و ارتفاعات آسیای صغیر تا صحرای لیبی متحد سازد و به اعتماد کوشش‌های یکپارچه خود صلیبی‌ها و تجاوز مسیحی غرب را عقب زند.

بدینگونه بود که سپاهیان صلاح الدین مرکب از مصری‌ها و شامی‌ها و عرب‌ها و کردها و ترکمان‌ها و ترک‌ها و غیره در یک دشت گرد آمدند. همگی یک اندیشه داشتند و برای یک منظور یعنی دفاع از اسلام و اراضی و تمدن آن، کار می‌کردند.

بدون تردید صلاح الدین قهرمان اسلام، بلکه یکی از بزرگترین قهرمانان جهان اسلام است. روح و فکر او سرشار از اندیشه اسلامی بود و به جز آن چیزی نمی‌شناخت. هیچ اندیشه قومی یا نژادی یا اقلیمی او را از جهادی که در پیش گرفته بود محدود نمی‌ساخت.

اگر تجاوز جنگ‌های صلیبی در ظاهر رنگ دینی به خود گرفته بود و به منظور هجوم به اسلام و نابودی آن و اعلا‌ی شعار نصرانیت، انجام می‌گرفت، صلاح الدین ایوبی نیز با اندیشه دفاع از اسلام و حفظ اراضی و میراث اسلامی می‌جوشید، و به خوبی می‌دانست که به موازات از میان‌بردن جنگ‌های صلیبی به سرنوشت مطامع استعمار غربی در شرق نیز پایان خواهد داد.

هرگاه ما صفت دیگری غیر از صفت «اسلامیت» را به شخصیت صلاح الدین یا برنامه‌ها و اهداف وی و جهادش در راه خدا بیافزائیم، و هرگاه او را به یکی از انگیزه‌های قومی یا نژادی یا اقلیمی نسبت دهیم در باره این قهرمان بزرگ اسلامی جنایت نموده ایم؛ زیرا او را از شگفت‌ترین و بهترین زیبایی‌های قهرمانیش جدا ساخته ایم.

این پیکار بزرگ اسلامی که صلاح الدین آن را شعار زندگی و جهاد خود قرار داده بود، بر متفکران عصر وی پنهان نماند. می‌بینیم که مؤلف «الروضتین» به مناسبت مرگ وی می‌نویسد: «درگذشت صلاح الدین مصیبتی بود که بعد از خلفای راشدین اسلام و مسلمین به مانند آن ندیده بودند. دژها و قلعه‌های نظامی و شهر و مملکت و دنیای اسلام را چنان وحشتی فرو گرفت که جز خدا نمی‌داند».

دیگری می‌گوید: «شمشیری که پیوسته بر سر دشمنان خدا کارگر بود در غلاف فرو رفت. زمین از کوهی که آن را از نابودی حفظ می‌کرد خالی شد.

اسلام یاور خود را از دست داد و در مرگ آن قهرمان بی‌نظیر سوگوار گردید. بنابراین، اسلام بزرگترین گم‌کرده‌ای بود که بزرگترین گمشده خود را از دست داد».

صلاح الدین در بیست و هفتم ماه صفر سال ۵۸۹ هجری به سن پنجاه و شش سالگی وفات یافت. او دائماً در حرکت و سرگرم جنگ بود. تنها بعد از جنگ «حطین» نزدیک پنج سال این جنگ‌ها به طول انجامید، و همین جنگ‌های مداوم مزاج او را از کار انداخت و قوایش را به تحلیل برد. به طوری که در خلال این سنوات هر چند مدت بیمار بود. با این وصف او هیچگاه دست از تعقیب هدف خود در پیکار با دشمن بر نداشت.

او در موقع جنگ مرتب در بین صف‌ها می‌گردید و لشکرش را به طرف میدان کارزار پیش می‌برد و تشویق به جنگ می‌کرد، و با جرأت و پیشاهنگی خود آتش همت و شجاعت آن‌ها را شعله‌ور می‌ساخت.

صلاح الدین به پاره‌ای از زیباترین صفات پادشاهی و انسانی موصوف بود. بسیار بردبار و متواضع بود، لباس و غذایش ساده و بذل و جودش بی‌اندازه بود، آنچه را به دست می‌آورد صرف جهاد و مصالح مسلمین می‌کرد، چیزی از ذخایر دنیا از قبیل مال و کاخ و غیره نیاندوخت، تا جائی که وقتی در گذشت مال و منالی از خود باقی نگذاشت، و جز یک دینار و چهل و هفت درهم چیزی از طلا و نقره در خزانه او به دست نیامد، و همین نیز دلیل خوبی بر زهد و پیراستگی و پاکی و توجه او به حفظ اموال مسلمانان بود.

شهامت و جنگجویی روشن‌ترین صفات این سلطان بزرگ و پیروزمند بود. صلاح الدین به حق جنگاور اسلام بود، بلکه باید گفت در آن عصر بهترین مصداق جنگاوری و مردانگی بود. بسیاری اتفاق می‌افتاد که همین مردانگی وی را بر آن می‌داشت که دشمنان خود از فرنگیان صلیبی را مورد عفو قرار دهد و آن‌ها را آزاد سازد، و به شرف و پیمان‌های آن‌ها اعتماد کند. ولی آن‌ها گذشت و مردانگی او را با نقض عهد و از سر گرفتن، جبران می‌کردند!

دیدیم که چگونه فرنگیان مدافع بیت المقدس را مورد عفو قرار داد و از ریختن خون آن‌ها خودداری کرد و گفت که می‌توانند با پرداخت مبلغی خود را آزاد سازند. این صفت که مولود شهامت و مردانگی صلاح الدین بود، از بزرگترین صفات برجسته وی و روشنترین آن‌ها به معانی انسانیت است.

و اما بیت المقدس امروز

آیا ما نیازی داریم که بگوئیم تاریخ دردناک گذشته، در عصر ما با تأسیس دولت غاصب اسرائیل در اراضی مقدسه و در قلب دنیای عرب و اسلام، از سر گرفته شده است؟

تأسیس مملکت لاتینی صلیبی، چنانکه دیدیم نتیجه اختلاف دولت‌های اسلامی و پراکندگی و دشمنی آن‌ها با یکدیگر بود. ولی همین که نیروهای متحده اسلامی که صلاح الدین توانسته بود آن‌ها را متحد سازد و در یکجا گرد آورد به دشمن مشترک خود حمله بردند، به طوری که صلیبی‌ها از درگیری با نیروهای متحده اسلامی ناتوان گردیدند، ضعف آن‌ها آشکار شد و کشورشان که براساس تجاوز و غصب قرار گرفته بود، و انگیزه‌های تعصب دینی آن را پیش می‌برد، و افسانه‌های فریبنده آن را فرو گرفته بود، از میان رفت.

کمتر می‌توانیم نظیر این تشابه دهشت‌انگیز که این دو حادثه مصیبت بار را در اراضی مقدسه بوجود آورد، در تاریخ بیابیم. آیا تأسیس دولت اسرائیل در فلسطین شکل جدیدی از تأسیس مملکت فرنگی صلیبی نیست؟ دولتی که مانند دولت صلیبی بر اساس ظلم و تجاوز پا برجا مانده، و از جنگجویی صهیونیست نیرو می‌گیرد و افسانه‌های خرافی دین یهود آن را می‌چرخاند، و مانند دولت صلیبی، از پشتیبانی اکثر ملل اروپا و امریکا و کمک و تأیید آن‌ها برخوردار است.

مانند مملکت لاتینی در بیت المقدس که جنگ‌های صلیبی آن را بوجود آورد و صلیبی‌ها از پشتیبانی اروپای مسیحی برخوردار بود، و آن‌ها را در قلب دنیای عرب و میان امیرنشین‌های مخالف با هم و مختلف‌الرأی که تا موقع خطر جدی معنی اتحاد را درک نکرده بودند، و دشمنی‌ها و تفرقه آن‌ها به دشمن غاصب میدان داد که در اراضی آن‌ها مستقر شود و هر روز نیز بر تحکیم و توسعه پایه حکومت خود بیفزایند.

اگر گذشت تاریخ این دو سانحه اسف‌انگیز را در تاریخ جهان اسلام و عرب نشان داد، ما نیز امیدواریم که گذشت تاریخ را در پدید آوردن عوامل و فرصت‌هایی که سانحه جدید را جبران کند، و پایه‌های آن را در هم بکشند ببینیم. چنانکه گذشت تاریخ به نابودی مملکت لاتینی صلیبیان کمک کرد، و زوال آن را به جهانیان اعلام داشت^(۱).

۱- برای ورق خوردن تاریخ معاصر عرب و یهود لازم است طبق دستور اسلام جامعه عرب صفوف خود را متشکل سازند و عوامل تفرقه و ایادی مرموز اجانب را ریشه کن کنند، و هر چه بیشتر در تقویت بنیه دفاعی و روح سلحشوری خود بیفزایند تا خود را از هر لحاظ مجهز و متحد و منظم نموده در سایه وحدت و قدرت و تقویت روحیه، مانند عهد ابرمرد مجاهد صلاح الدین ایوبی بتوانند اراضی غصب‌شده خود را مسترد دارند و با عقب‌راندن غاصبان یهود، لکه ننگ شکست و خواری موجود را بشویند. البته این‌ها همه نیازمند رهبرانی کاردان و لایق امثال صلاح الدین است که روح فداکاری و جان‌بازی و اسلامی را در کالبد نحیف جامعه عرب بدمند، و ملت عرب و جامعه اسلامی را بار دیگر به مجد و عظمت دیرین خود که قسمت عمده‌ی دنیا را فتح کردند، واقف سازند. در آن روز است که فلسطین به صاحبان حقیقی خود مسترد خواهد شد و به یاری خداوند، شاهد استرداد بیت المقدس قبله اول مسلمین خواهیم بود.

نبرد منصوره

(۶۴۸ هـ - ۱۲۵۰ م)

هرچند جنگ‌های صلیبی صفحه‌ای از تاریخ عمومی اسلام است، ولی به یک معنی صفحه‌ای از تاریخ ملی مصر نیز به شمار می‌رود. مصر میدان بسیاری از نبردهای صلیبی بوده است. سابقه سپاهیان مصر در عقب‌راندن صلیبی‌ها بیش از سایر قشون‌های اسلامی است، و بیش از همه آن‌ها صلیبی‌ها را درهم کوبیده و از آن‌ها کشتار نمودند.

سخت‌ترین حملات صلیبی‌ها که در تاریخ مصر به نحو آشکاری جلب توجه می‌کند، جنگ هفتم آن‌هاست. صلیبی‌ها از این جهت مصر را مورد حمله قرار دادند که آن را میدان جنگ مقدس خود قرار دهند و غنیمتی برای کلیسا کسب نمایند.

جنگ‌هایی که در خلال این حمله میان مسلمانان و مسیحیان در گرفت و در «نبرد منصوره» به اوج خود رسید و به نحو قاطعی پایان یافت، میدانی برای پرتاب گلوله‌های آتشین (آتش یونانی) به طرف سپاهیان صلیبی بود که در دیدگاه‌های ترسناکی انجام گرفت و خبر انتشار آن، سیر زمان را دگرگون ساخت.

اخبار آن از راه یک سند معتبر و مهم فرانسوی که نویسنده‌ی آن شخصاً در کلیه‌ی آن جنگ‌ها شرکت داشته و در سپاه فرانسه دارای مقامی عالی بوده، به ما رسیده است.

این شخص همان «ژان دی ژوانفیل» یکی از نزدیکان بزرگ لوئی نهم و نویسنده خاطرات موسوم به «تاریخ لوئی مقدس» است. این کتاب خاطراتی است که طی آن از زندگی پادشاهی لوئی نهم سخن رفته است، و از جمله اخبار جنگ هفتم صلیبی و حوادث آن روز مصر نیز با دقت و تفصیل مورد نظر قرار گرفته است.

جنگ هفتم صلیبی در مصر، در ایام سلطنت ملک صالح پسر ملک کامل به فرماندهی لوئی نهم پادشاه فرانسه معروف به «لوئی مقدس» اتفاق افتاد. این جنگ یکی از بزرگترین جنگ‌های صلیبی بود، این جنگ در واقع سرآغاز فصل جدیدی از فصول این جنگ‌های وحشیانه بود؛ زیرا مملکت لاتینی که «گودفردی بویون» و جنگجویانش در بیت المقدس تأسیس کردند بیش از هشتاد و هشت سال به طول نینجامید، سپس به سرعت در زیر ضربات

نیرومند ابرمرد مجاهد صلاح الدین ایوبی از میان رفت، و اراضی مقدسه به قلمرو اسلام بازگشت و صلیبی‌ها به قلعه‌های خود در ساحل مدیترانه عقب‌نشینی کردند.

صلیبی‌ها از هنگام سقوط کشورشان در بیت المقدس تصمیم گرفتند میدان نبرد را به مصر بکشانند تا نیروئی که حملات آن‌ها را در هم کوبید و نقشه‌هاشان را خنثی کرد، نابود سازند. بدین منظور برای اولین بار در زمان سلطنت ملک کامل قدم به مصر نهادند و بر شهر دمياط مسلط شدند (۶۱۵ هـ) ولی بعد شکست خوردند و ناگزیر آن را تخلیه کردند.

از آن پس مصر به مدت سی سال در کمال امن و آسایش به سر می‌برد تا این که لوئی نهم حمله‌ی بزرگ خود را آغاز کرد. منظور از این حمله این بود که روش جنگ‌های صلیبی از سر گرفته شود و بار دیگر اراضی مقدسه فتح گردد. در واقع این حملات بیش از سایر جنگ‌ها، رنگ جنگ صلیبی داشت.

علت آن هم این بود که لوئی نهم را انگیزه‌ی دینی ریشه‌داری فرو گرفته بود. انگیزه‌ی او از رفتن به مشرق تنها مطامع دنیوی و به قدرت رسیدن و غنیمت و پیروزی نبود که امر او جنگجویان پیش از وی آن را منظور داشتند و با شتاب روی به شرق و مرزهای ثروتمند اسلامی نهادند، تا اموال و بردگان فراوان به چنگ آورند و در سرزمین‌های خرم و پر نعمت آن استقرار یابند.

آنچه لوئی را وادار به این جنگ کرده بود قبل از هر چیز اشتیاق زیاد برای خدمت به دین مسیح و اعلا‌ی آن و گرفتن اراضی مقدسه از تصرف اسلام بود. او با اندیشه‌ی شخص خود و عواطف سرشار دینی تن به این جنگ داده بود، هر چند سیاست وی چیزی جز انجام مقاصد کلیسا نبود.

نیروهای لوئی نهم در مصر

بدینگونه «لوئی نهم» با سپاهیان انبوه خود، در حالی که بعضی امرای مسیحی با سربازان تحت فرمانش با وی بودند، به مصر آمد تا جهاد صلیبی را از سر گیرد. این جنگجویان زمستان را در «قبرس» گذراندند سپس با ناوگان عظیمی روی به مصر نهادند و در ۲۱ صفر سال ۶۴۷ هـ به آب‌های مصر رسیدند.

در آن هنگام «لوثی نهم» فرستادگان خود را با نامه‌ای نزد پادشاه مصر فرستاد، و در آن سلطان را به نام ملل نصارا بیم داده بود که باید تسلیم شود و تأکید کرده بود که مقاومت بیهوده است.

همین که خیر آمدن صلیبی‌ها به پادشاه مصر رسید، در حالی که در بستر بیماری بود به سرعت با قوای خود از جنگ شام برگشت و در «اشموم» واقع در نزدیک «دمیاط» فرود آمد. دمیاط همان شهری بود که صلیبی‌ها در حمله اول خود آن را اشغال کردند. وقتی ملک صالح نامه تهدیدآمیز پادشاه فرانسه را خواند، نامه‌ای با انشاء کاتب مشهورش «بهاء الدین زهیر» در جواب وی نوشت و تهدیدش را با تهدید پاسخ گفت و از راهی که در پیش گرفته بود بیم داد.

صلیبی‌ها بعد از ورود به مصر قدم به خشکی نهادند و بر «دمیاط» و آنچه در آن بود بدون مقاومت دست یافتند. پاسداران مسلمان شهر در تاریکی شب گریختند و سلطان از این کار زشت نابهنگام سخت منقلب گردید.

سلطان همانطور که در بستر بیماری بود با نیروهای خود از آنجا به «منصوره» محله‌ای که پدرش ملک کامل در موقع هجوم صلیبیان به دمیاط در سال ۶۱۵ هـ در کنار «نیل» بوجود آورده بود، برگشت. همسر ملک صالح به نام «شجرة الدر» (درخت در) نیز در کنار او بود. این زن که به پادشاه اهداء شده بود از عنوان یک کنیز عادی به صورت همسر شرعی سلطان درآمد و در سایه‌ی هوش و شخصیت خود کارش در دربار سخت بالا گرفت، تا جایی که معاون سلطان و طرف مشورت او بود.

شجرة الدر در آن لحظه حساس با نیروی شخصی خود به پادشاه بیمار و فرماندهان وی روح شجاعت و اعتماد به نفس می‌دمید. ملک صالح فرمان داد «منصوره» را برای مقاومت در برابر دشمن تحکیم کنند. نیروهای مصری که با شتاب از سایر نواحی مملکت بسیج شده بودند وارد پایگاه جدید شدند و به سپاه سلطان پیوستند.

ناوگان رودخانه‌ای مصر مرکب از کشتی‌های جنگی نیز در نیل پیش آمدند و مقابل شهر قرار گرفتند. فرنگیان هم در حالی که جایگاه خود را ترک می‌گفتند، آماده رفتن به جنوب بودند.

میان پیشقراولان طرفین نبردهای کوچکی در گرفت که گاهی مسلمانان و زمانی مسیحیان پیروز می‌شدند و تا چند ماه نیز ادامه داشت. در اثنای این مدت سلطان همچنان بیمار و بستری بود و هر روز حالش بدتر می‌شد، تا سرانجام بر اثر شدت درد، در ۱۵ شعبان سال ۶۴۷ هـ درگذشت و پیش از مرگ وصیت کرد فرزندش تورانشاه که از جانب او در اقلیم شرقی به سر می‌برد باید به جای وی به تخت سلطنت بنشیند.

وفات سلطان در آن لحظات حساس ضربه شدیدی برای مسلمانان بود. ولی همسر او «شجرة الدر» زمام امور را قبضه کرد و دستور داد مرگ سلطان را پنهان دارند. سپس با امیر فخرالدین بزرگ نزدیکان شاه و سایر اطرافیان نزدیک قرار گذاشت کارها به طور عادی جریان یابد، به طوری که کوئی اتفاقی نیافتاده است، خوان طعام سلطان نیز به موقع در جای خود گسترده می‌شد.

این زن شیر دل متعهد شده بود با کلیه توانائی و تدبیری که دارد برای ملاقات با دشمن خود را آماده سازد و میدان به دشمن متجاوز ندهد، به همین وجه فرمان‌هایی که با مهر سلطان مهور بود صادر می‌کرد^(۱). سپس پنهان بدن سلطان متوفی به قاهره حمل شد و در آنجا دفن گردید.

«شجرة الدر» کار خود را با مهارت زیاد انجام می‌داد. از جمله قاصدی به اقلیم شرقی نزد «ملک معظم» پسر سلطان متوفی فرستاد که با سرعت خود را به پایگاه «منصوره» برساند. ضمناً از بزرگان و فرماندهانی که می‌خواستند سلطان را ملاقات کنند به بهانه این که بیمار است و نمی‌تواند کسی را بپذیرد، عذر می‌خواست!

۱- در این باره گفته اند سلطان خود پیش از وفاتش احتیاطاً تعدادی فرمان و منشور را مهر و امضا کرده بود و هم گفته اند که یکی از غلامان سلطان به نام «سهیل» مهر این فرمان‌ها را تقلید کرد.

در آن موقع فرنگیان^(۱) عزم خود را جزم کردند و بنا گذاشتند که از دمیاط برای جنگ با مسلمانان روانه‌ی جنوب شوند.

گویا آن‌ها در همان اوقات به وسیله جاسوسان خود از وفات سلطان مطلع شده بودند، و دیدند فرصت برای وارد ساختن ضربت بر مصر به دست آمده است. سپس از سمت جنوب به طرف شهر «فارسکور» راهی شدند. کشتی‌های آن‌ها نیز پیشاپیش آن‌ها در نیل حرکت می‌کرد. پیشقراولان ایشان در اواخر شعبان به مسلمانان نزدیک شدند، و همگی در اوائل رمضان سال ۶۴۷ هـ به مشرق «منصوره» رسیدند، میان آن‌ها و مسلمانان، دریای اشموم فاصله انداخته بود.

نیروی دریائی آن‌ها در نیل به منصوره نزدیک شد، در حالی که کشتی‌های جنگی مسلمین در مقابل آن‌ها قرار گرفت.

برخورد قوای اسلام با نیروهای صلیبی

بیشتر سپاهیان اسلام در شرق منصوره گرد آمده بودند، قسمتی هم در دشت غربی قرار داشتند. متعاقب آن جنگ‌های محلی میان طرفین در خشکی و رود نیل در گرفت و چند هفته به طول انجامید، گاهی این و زمانی آن بر دیگری غلبه می‌یافت و از هر دو طرف جماعتی کشته و اسیر می‌شدند.

مسلمانان اسیران فرنگ را به قاهره می‌فرستادند تا روحیه ملت را تقویت کنند. فرنگیان کوشش زیادی به عمل آوردند تا پلی بر روی دریای اشموم ببندند تا از آن برای عبور دادن سایر نیروها به طرف لشکرگاه مسلمانان استفاده کنند، ولی این نقشه در نطفه خفه شد؛ زیرا مسلمانان در همان موقع بارانی از گلوله‌های آتشین (آتش یونانی) را که از کشتی‌های جنگی آن‌ها در نیل رها می‌شد، به طرف آنان باریدند، و لشکرگاه آن‌ها را دچار وحشت و اضطراب کردند.

۱- تواریخ اسلامی کلمه‌ی «فرنگ» را برای صلیبی که از ملل مختلف اروپا گرد آمده بودند، به کار می‌برد.

در آن اوقات مسلمانان به راز ساختن این سلاح مهم که در جنگ‌های صلیبی نقش حساسی به عهده داشت، پی برده بودند. سپاهیان مصر نیز مهارت خاصی در استعمال این سلاح داشتند.

این سلاح آتشین در خشکی روی پایه و در دریا از روی کشتی‌های مخصوص شلیک می‌شد. شلیک این گلوله‌های آتشین فرنگیان را گیج نموده بود و چندین هفته نقشه‌ی آن‌ها را نقش بر آب کرد.

در همان اوقات فرنگیان به وسیله جاسوسان خود یا خائنان از وجود فرو رفتگی‌هایی در دریای اشموم آگاهی یافتند و از همانجا عبور نموده وارد قسمت غربی شدند. جنگجویان آن‌ها به فرماندهی «کنت دارتوا» پادشاه فرانسه پیش آمده و یک باره به مسلمانان حمله بردند. در آغاز این حمله «فخرالدین» فرمانده سپاه مسلمین کشته شد و چیزی نمانده بود که افراد سپاه به محاصره بیفتند.

ولی در همین هنگام گارد نگهبانان سلطان مرکب از دینوردان با مردان زره پوش که از بهترین جنگجویان و قوی‌ترین آن‌ها بودند به فرماندهی سرکرده خود «بیرس بندقداری» به فرنگیان هجوم بردند. این حمله بسیار شدید و ثمربخش بود. فرنگیان بهت‌زده شدند و صفوف آن‌ها دچار وحشت گردید.

فرمانده آن‌ها «کنت دارتوا» کشته شد و قسمت عمده (جنگجویان معبد) به هلاکت رسیدند.

دلیران آن‌ها پی در پی بروی هم می‌ریختند، و بازمانده‌ی سپاه که متلاشی شده بودند، هنگام غروب آفتاب به پایگاه‌های خود در کنار دریای اشموم بازگشتند و پرده شب میان دو لشکر جدائی انداخت. این واقعه در پنجم ذی القعدة سال ۶۴۷ هـ روی داد.

این نخستین مرحله‌ی «نبرد منصوره» بود که در تاریخ مصر و جنگ‌های صلیبی جاویدان مانده است. باید دانست که این پایان کار نبود. تقدیر چنین بود که فرنگیان شاهد آخرین مصیبت خود هم باشند.

«شجرة الدر» در آنجا در قلب لشکر سلطانی جای داشت و با ثبات و همکاری با سران سپاه مراقب میدان کارزار بود، و با تدبیر و شجاعت خود آن‌ها را راهنمایی می‌کرد. این یکی از شگفتی‌های تقدیر بود که باید نظارت و راهنمایی سرابازن اسلام را در آن لحظه دشوار، زنی به عهده بگیرد. ولی تقدیر با مصر همراه بود و در آن روز تاریخی مصر پیروز شد.

هنگامی که خطر جدی برطرف گردید نیز «شجرة الدر» مدتی همچنان کارها را زیر نظر داشت تا این که سلطان جدید ملک معظم تورانشاه پسر ملک صالح وارد شد. ورود او به مصر ده روز پس از «نبرد منصوره» اتفاق افتاد. در آن موقع «شجرة الدر» مرگ ملک صالح را برای اولین بار اعلام نمود و در همان وقت سلطان جدید زمام امور را به دست گرفت.

ولی سلطان جدید کار بزرگ زنی را که توانسته بود با اخلاص و شخصیت خود دولت و وحدت ملت را حفظ کند، مورد نظر قرار نداد و حق شناسی نکرد. زنی که بیش از هر کسی در روی کار آمدن او مؤثر بود و او را به تخت پدرش نشاند.

علت این حق‌ناشناسی تورانشاه نسبت به نامادری خود این بود که از قدرت و نفوذ او وحشت داشت، و بدینگونه روابط این دو به زودی به تیرگی گرائید.

ملک معظم جوانی عشرت‌طلب و خوش‌گذران بود. به همین جهت روش ناپسندیده پیش گرفت. بسیاری از رجال دولت را دستگیر ساخت و دریانوردان اعضاء گارد پدرش را از کار برکنار کرد. بزرگان و سران مملکت نیز از وی کناره گرفته و منتظر فرصت بودند که او را دستگیر سازند.

در آن اثنا فرنگیان در مراکز خود واقع در کنار دریای اشموم گرد آمده بودند و همگی در حیرت و پریشانی به سر می‌بردند. مسلمانان نیز در رود نیل به کشتی‌های فرنگی که از دمیاط می‌آمد تا خوار بار به آن‌ها برسانند، حمله می‌بردند و بر قسمت عمده‌ی آن‌ها نیز دست یافتند، تا جائی که گرسنگی و بیماری به سپاه فرنگ روی آورد و نیروی پایدارشان در هم شکست.

آتش‌هائی که سفاین جنگی مسلمانان از نیل بروی لشکرگاه فرنگیان شلیک می‌کردند خیمه‌ها و چهارپایان و خواربار آنها را نابود می‌ساخت و همین نیز به گرفتاری و ناراحتی آنها می‌افزود.

لوئی نهم علی‌رغم این موقعیت خطرناک نمی‌خواست روی از جنگ بگرداند تا این که سرانجام نصایح امرای لشکر و فرماندهانش دروی مؤثر افتاد و تصمیم گرفت با مسلمانان وارد صلح شود، به این شرط که فرنگیان از دمیاط کوچ کنند و مسلمانان نیز بیت المقدس را به مسیحیان پس دهند!

جنگ مهیب

مسلمانان گفتگوی بر این اساس را رد کردند؛ زیرا می‌دانستند که فرنگیان به یک حال نمی‌مانند. در این هنگام فرنگیان به قصد «دمیاط» به شمال بازگشتند.

در عصر روز دوم محرم سال ۶۴۸ با استفاده از تاریکی شب کوچ کردند. کشتی‌های آنها نیز مقابل آنها در نیل حرکت می‌کرد.

مسلمانان که پیشینی چنین لحظه‌ای را می‌کردند مراقب حرکت آنها بودند. در این هنگام از پلی که طی این مدت فرنگیان روی «اشموم» ساخته بودند، عبور کردند و یک باره بر آنها حمله بردند و آن را به شدت درهم کوبیدند.

هنوز صبح نشده بود که آنها را از هر طرف احاطه کردند، و جنگ مهیبی آغاز شد. فرنگیان سخت شکست خوردند و به کلی درهم شکستند. چندین هزار نفر اسیر شدند و قسمت عمده‌ی اسبان و چهارپایان و اثاث آنها به غنیمت گرفته شد.

این جنگ نیز در تاریخ مصر و جنگ‌های صلیبی بسیار مشهور است.

لوئی نهم یا به گفته تواریخ اسلام «ری آفرنس» با عده‌ای از نزدیکان و فرماندهانش به قریه‌ی «مینه ابی عبدالله» واقع در ساحل نزدیک «فارسکور» پناه برد و از مسلمانان امان خواست. مسلمین نیز به وی پناه دادند، سپس جمال الدین محسن طواشی او را با بزرگان همراه وی که تقریباً پنجاه نفر بودند به «منصوره» آورد.

در آنجا پادشاه فرانسه در خانه قاضی فخرالدین بن لقمان بازداشت شد، و طواشی را مأمور حفظ او کردند. این پیروزی بزرگی بود که از زمان صلاح الدین ایوبی سابقه نداشته است.

ملک معظم بعد از این واقعه عازم «فارسکور» شد و در آنجا خیمه پادشاهی نصب کرد. در کنار آن برجی چوبی ساخت و آن را به صورت پناه‌گاهی درآورد. پایان کار صلیبی‌ها خطر جنگ داخلی را در پی داشت.

ملک معظم نیز قبلاً بیشتر رؤسا و امرای قدیمی را از پست‌های خود برکنار ساخته و نزدیکان و دوستان خود را به جای آن‌ها منصوب داشته بود، و به دنبال آن متعرض «شجره الدر» زن پدر خود شده، ثروت پدرش را از وی مطالبه می‌کرد.

دریانوردان ممالیک همه سیاست او را در این مورد سخت مورد نکوهش قرار می‌دادند و در عین حال از جان خویش نیز ایمن نبودند. از این رو به سرعت دست به کار شدند و تصمیم گرفتند پیش از آن که گرفتار شوند، او را به قتل رسانند.

در رأس این توطئه دو نفر از سران سپاه به نام «بیرس بندقداری» و «فارس الدین اقطای» قرار داشتند. عصر روز ۲۷ محرم سال ۶۴۸ هـ یعنی سه هفته بعد از شکست فرنگیان، سلطان در کنار خوان طعام نشسته بود، سران توطئه نیز دعوت شده بودند که با وی غذا صرف کنند. هنوز سلطان دست از غذا نکشیده بود که «بیرس» سر رسید و با شمشیر به وی حمله برد. سلطان دست خود را سپر نمود و شمشیر دست را تا مرفق به دو نیم کرد. به دنبال آن خیمه‌های سلطانی دچار هرج و مرج شد، سلطان با عده‌ای از نزدیکانش به برج چوبی که در کنار لشکرگاه بود پناه برد. سران توطئه نیز او را تعقیب کردند و در همان برج هدف تیر قرار دادند. سپس برج را آتش زدند. سلطان از برج پائین آمد و فریادکنان یاری می‌طلبید، ولی هیچکس به یاری او نیامد.

در این هنگام دریانوردان از هر طرف با شمشیر به وی حمله بردند. سلطان گریخت و خود را به رود نیل افکند. مهاجمین او را تعقیب نمود و «فارس الدین اقطای» ضربت کاری

به وی زد و بدینگونه به قتل رسید آنگاه نعش او را به طرف پل حمل کردند و سه شبانه روز در بیابان رها کردند سپس بدون هیچگونه تشریفات و احترام مدفون ساختند.

ملک معظم در عنفوان جوانی و فقط پس از پنج هفته سلطنت بدون این که جانشینی برای اشغال تخت سلطنت باقی گذاشته باشد، به قتل رسید، و مرگ او زمینه را برای یک حادثه استثنائی در تاریخ اسلامی مصر فراهم ساخت. زیرا ممالیک دریاورد به اتفاق آراء «شجرة الدر» را به تخت سلطنت نشانند، و او اولین و آخرین ملکه‌ی مصر در دوران اسلام بود. به تخت نشستن وی نیز انعکاس عمیقی در مصر و سایر نقاط جهان اسلام داشت.

اولین کاری که «شجرة الدر» پس از اشغال تخت سلطنت انجام داد پاک کردن منقطه جنگ از فرنگیان و بیرون راندن آن‌ها از اراضی مصر بود.

مذاکرات میان طرفین به این نتیجه رسید که لوئی نهم و یاران او را در مقابل پرداخت چهار صد هزار دینار طلا آزاد کنند، به علاوه فرنگیان باید فوراً شهر دمیاط مصر را تخلیه نمایند و اسیران دو طرف نیز آزاد گردد.

«مارگیت دی بروفانس» ملکه فرانسه که آن روز در «دمیاط» بود کوشش زیادی به عمل آورد که مبلغ متعهد را جمع آوری کند. مسلمانان نیز در روز سوم صفر سال ۶۴۸ هـ وارد «دمیاط» شدند.

به دنبال آن لوئی نهم و یاران او آزاد گردیدند. یکی از همراهان او مشاور و مترجم وی مورخ «دی ژوانفیل» نویسنده خاطرات سابق الذکر بود که در فصل مخصوصی از آن نام می‌بریم. لوئی نهم با بقیه سپاهیان اراضی مصر را به قصد ساحل «عکا» ترک گفت. این واقعه در ماه مایوسال ۱۲۵۰ میلادی اتفاق افتاد.

حمله تجاوزکارانه صلیبی در جنگ هفتم خود در اراضی مصر با این کیفیت خنثی شد، و مصر نقش تاریخی خود را در جلوگیری از خطر جنگ صلیبی از مصر و مشرق، و حمایت اسلام و تمدن اسلامی از تجاوز این حملات وحشیانه، ایفا کرد.

شاعر بزرگ جمال الدین ابن مطروح نماینده دمشق سرود جاویدانی راجع به این جنگ برای ما باقی گذاشته است که از جمله در آن می‌گوید:

به فرنیسیس (لوئی نهم) هنگامی که نزد او رفتی گفته عبرت‌انگیز گوینده‌ای سخن سنج را بازگو:

خداوند به تو در برابر آنچه روی داد

یعنی کشته‌شدن پرستندگان عیسی مسیح، پاداش دهد!

آمدی به مصر به امیدی که سلطنت آن را قبضه کنی

گمان کردی این کار با جمعیت و صدای طبل عملی است؟

ولی دیدی که چگونه زمان تو را به دامی عجیب انداخت؟

و بیابان با همه وسعتی که دارد بر تو تنگ گرفت؟

تمام یارانت را با حسن تدبیری که داشته‌ای

بکام مرگ فرو بردی و در زیر خاک پنهان ساختی

پنجاه هزار^(۱) سرباز آوردی که امروز چیزی از آن‌ها دیده نمی‌شود

مگر کشته یا اسیر یا مجروحان ایشان!

خداوند تو را برای اینگونه کارها موفق بدارد

تا مگر عیسی از نابودی شما آسوده شود

اگر پاپ شما به این امر راضی باشد

چه بسا پنددهنده‌ای که خود فریب می‌دهد

به آن‌ها بگو که اگر بنا دارند به مصر برگردند

برای انتقام یا انجام کاری زشت

خانه‌ی ابن لقمان به همان حال هست!

و زنجیر و طواشی صبیح^(۲) نیز باقی است!

۱- و بنا به نقلی هفتاد هزار.

۲- طواشی‌ها از بردگان سیاه و مأموران سلاطین مصر بودند. در قرون وسطی تعداد آن‌ها به ۶۰۰ نفر رسید.

شکست فرنگیان و اسارت پادشاه و امرای آن‌ها و کشته شدن بهترین جنگجویان ایشان به آن نحو که گفتیم از حوادث بزرگ تاریخ جنگ‌های صلیبی است. بل تنها حادثه‌ای است که نظیر آن در دوره‌های مختلف این جنگ بزرگ چندین قرن آتش آن میان اسلام و نصرانیت از شرق تا اسپانیا روشن بود، دیده نشده است. تاریخ اندلس بارها برای ما از اسارت حکمران مسیحی به دست مسلمانان یا امیر مسلمان به دست آن‌ها بازگو می‌کند، ولی اینان همگی از امرای محلی بودند.

به همین نسبت شاید پیکار اسلام و مسیحیت از زمان «پیکار تور» در سرزمین شهیدان واقع در خاک فرانسه و جنگ زلاقه در اسپانیا، جنگی بزرگتر از لحاظ حوادث و آثاری که به بار آورد، از جنگ تکان‌دهنده‌ی «منصوره» به خود ندیده است.

تواریخ اسلامی تلفات جنگ منصوره را بسیار زیاد دانسته است. قول معتدل اینست که سی هزار نفر از فرنگیان در آن جنگ کشته شدند. شاعر معروف چنانکه آوردیم آن را پنجاه هزار تن می‌داند، دیگری آن را هفتاد هزار تن دانسته است.

آنچه مسلم است خسارات وارده بر فرنگیان چه قبل و چه در اثنای جنگ اعم از تلفات جانی و گرسنگی و بیماری فوق‌العاده بوده است. البته باید در نظر داشت که تواریخ اسلامی و اروپائی هر کدام آنجا که از شکست طرف سخن به میان می‌آورند معمولاً میزان خسارت و تلفات آن‌ها را زیاد قلمداد می‌کنند.

آن‌ها به مقامات و دسته‌هایی تقسیم می‌شدند که بالاترین آن مأمور تربیت ممالیک بود. بعضی مأمور درباری درهای کاخ و عده‌ای هم به خدمتکاری زنان بزرگان گماشته می‌شدند. المنجد قسمت اعلام.

(مترجم)

خاطرات دی ژوانفیل راجع به جنگ‌های هفتم صلیبی

سلاح‌هایی که مصریان در این جنگ به کار بردند

در فصل پیش اشاره نمودیم که ژان دی ژوانفیل مشاور و مترجم لوئی نهم پادشاه فرانسه، خاطراتی برای ما باقی گذاشته است که در آن اکتفا، به شرح زندگانی لوئی نهم نکرده، بل حوادث جنگ‌های مصر در خلال جنگ هفتم صلیبی (۱۲۴۹ م) را نیز آورده است، به علاوه این کتاب مشتمل بر چگونگی اوضاع داخلی مصر است که با دقت قلمفرسائی شده است. مخصوصاً شرح بسیار جالبی از پرتاب «آتش یونانی» توسط نیروهای مصری و صدمه‌ای که هم‌میهنان وی از آن دیدند و همان نیز باعث شکست آن‌ها شد، آورده است.

چون «خاطرات دی ژوانفیل» یکی از معتبرترین اسناد جنگ‌های صلیبی است و نسبت به تاریخ مصر در اواخر سلطنت ملک صالح، ارزش خاصی دارد، لذا لازم دانستیم که شرح حال این مورخ و بحث از «خاطرات» او را در فصل خاصی بیاوریم.

«ژوانفیل» یا «آقای ژوانفیل» در حدود ۱۲۲۴ میلادی متولد گردید و با پادشاه خود لوئی مقدس که در رأس پیروانش مرکب از افسران و سپاهیان در جنگ هفتم صلیبی شرکت جست در ۲۸ اگست سال ۱۲۴۸ آب‌های فرانسه را ترک گفت و چنانکه گفتیم در سال ۱۲۴۹ به آب‌های مصر رسید.

«دی ژوانفیل» در جنگ منصوره در معیت لوئی نهم جنگید و شاهد شکست و گرفتاری و مصائب اسارت وی بود، آنگاه پس از آزادی لوئی بازگشت به فرانسه در سال ۱۲۵۴ یعنی شش سال بعد نیز همراه او به میهن مراجعت کرد.

«دی ژوانفیل» می‌گوید که وی خاطرات خود را در اکتبر سال ۱۳۰۹ میلادی یعنی در اوقاتی که بیش از هشتاد و پنج سال داشته و نیم قرن پس از سوانحی که طی جنگ مصر دید، به پایان آورده است. به طوری که در مقدمه کتاب می‌نویسد: وی خاطرات خود را به خاطر درخواست «ژان دی‌ناوار» ملکه فرانسه و مادر لوئی دهم به رشته‌ی تحریر آورده است.

کتاب «خاطرات دی ژوانفیل» مشتمل بر دو بخش است: بخش اول اختصاص دارد به شرح زندگی لوئی مقدس و عادات و احوال و فضائل نفسانی او. در این بخش دی ژوانفیل پادشاه و فرمانده خود لوئی نهم را به صورت پادشاهی پرهیزکار که دارای قلبی سرشار از ایمان و ترحم و رقت است، مجسم می‌سازد، و به عنوان بهترین مرد نمونه مسیحی می‌شناسد، و از بزرگداشت و محبت خود نسبت به این دوست که در کنار وی حوادثی بزرگ دید و مقدر بود که سالیان دراز پیش از وی بمیرد، سخن می‌گوید.

سپس به دوران گذشته دور می‌نگرد و ایام کودکی را به یاد می‌آورد، و از آن پس شیخ‌لوئی مقدس را در نظر مجسم می‌سازد که زره پوشیده و در حالی که میان نفرات و سلاح‌های خود پنهان بود در بین صفوف سپاه از این طرف و آن طرف می‌گشت تا اراده افسران و جنگجویان را تقویت کند و شجاعت و اقدام و پایداری آن‌ها را در میدان جنگ و لحظات خطرناک در آنان زنده نگاهدارد.

در همان حال افراد سپاه را مورد تفقد قرار داده و با آن‌ها رفق و مدارا می‌نمود. این مورخ علاقه خود را به پادشاه به جایی نمی‌رساند که از خرده‌گیری نسبت به وی غافل بماند. او در این خصوص ملاحظه را کنار می‌گذارد و حقایق را بازگو می‌کند. مثلاً او که مشاور و اندرزده پادشاه بوده است در بعضی از موارد پادشاه را از نگاهداری متصرفات خود منع می‌کند. مثلاً هنگامی که لوئی نهم خود را آماده جنگ دوم خود با مسلمانان می‌نمود (۱۲۷۰ م) یعنی پانزده سال بعد از شکست منصوره و بازگشت به فرانسه که پیری فرتوت و بیمار بود، در مقام اعتراض برآمد و شاه را از این اقدام برحذر داشت و خطر آن سیاست و مصائبی را که برای فرانسه در بر داشت به وی یادآور شد، و می‌گوید: من معتقدم کسانی که مصلحت شاه را در این حمله دیدند، اشتباه بزرگی مرتکب شدند، سپس خدا را شکر می‌کند که وی در این جنگ با وی نبود. حوادث بعدی هم نشان داد که حدس «دی ژوانفیل» درست بوده است. زیرا لوئی نهم از خط سیر اصلی خود منحرف شد و در ساحل تونس فرود آمد و همانجا نیز خود و قسمت عمده سپاهش به قتل رسید.

بیشتر منظور ما از نقل خاطرات «دی ژوانفیل» بخش دوم آنست که مورخ مزبور حوادث و جنگ‌های مقارن حمله لوئی نهم به مصر و اراضی مقدسه را شرح می‌دهد. در این بخش «دی ژوانفیل» مطالبی آورده است که می‌توان آن را گوشه‌ای از تاریخ مصر شمرد؛ زیرا او به تفصیل آنچه را که از لحظه ورود صلیبی‌ها به سرزمین مصر و استیلاء بر «دمیاط» دیده تا هنگامی که بعد از شکست خود از دمیاط و اراضی مصر کوچ کردند همه را می‌نگارد. آنچه «دی ژوانفیل» در این بخش آورده است ارزش خاصی دارد؛ زیرا او نه تنها نسبت به آنچه دیده و حوادثی را که نوشته است، شاهد عینی است، بلکه عملاً نیز در کلیه این رویدادها شرکت نموده است. او در جنگ‌هایی که در اطراف «دمیاط» و «منصوره» روی داد از آغاز تا فرجام آن حضور داشته است، و با این که جوانی نوجوان بوده، منصب بزرگی را در قشون به عهده داشت، چون طی آن جنگ‌ها از افسران مشهور به شمار آمده است. به علاوه ارتباط او با پادشاه که در بسیاری از امور مهم طرف مشورت وی بوده خاطرات او را به صورت نیمه رسمی در آورده، بخصوص آن قسمت از حوادثی که تعلق به فرانسویان داشته است.

«دی ژوانفیل» این حوادث را به روشنی و دقت و قوت ملاحظه که اعجاب آدمی را بر می‌انگیزد، شرح می‌دهد. مخصوصاً شرح جنگ‌هایی که میان مصریان و فرنگیان در اراضی مصر در گرفت، به خوبی تشریح شده و بسیاری از تفصیلات دقیق را در آن آورده است. نقل این وقایع آمادگی سپاهیان مصر و نظام و کیفیت رزم آزمائی آنها را در میدان جنگ برای ما بازگو می‌کند، آنگاه از گلوله‌های آتشین که به صفوف فرنگیان اصابت می‌کرد و در نتیجه یکی از بزرگترین اسباب شکست و بازگشت آنها به شمار آمد، سخن می‌گوید. وی این سلاح را چنانکه می‌باید توصیف می‌کند و هراس هم‌میهنان خود را از مشاهده‌ی آن و پریشانی و ناله و فریاد آنها را شرح می‌دهد، و آن را «آتش یونانی» می‌نامد. این آتش یونانی همان است که گفتیم مدافعان قسطنطنیه آن را به طرف کشتی‌ها و سربازان مسلمین رها می‌ساختند و به وسیله‌ی آن توانستند مسلمانان را از پشت دیوار پایتخت روم شرقی عقب برانند، بعدها اسرار آن به دست مسلمانان افتاد و بدانوسیله اسلام از تجاوز

مسیحیت نجات یافت، و خود عامل بزرگی در متلاشی ساختن سربازان صلیبی و عقب زدن تجاوز آن‌ها بود.

گلوله‌های آتشین یا آتش یونانی اولین سلاح کوبنده و هولناکی بود که مصریان آن را به طرف سپاهیان لویی نهم رها ساختند. این سلاح در آن روز وحشتناکترین مهمات جنگی برای غافلگیری و نابودی به شمار می‌رفت که تعلق به مسلمین داشت. اینک خواننده می‌تواند این سلاح را بدانگونه که «دی ژوانفیل» توصیف می‌کند و ضربت خوفناک آن را در سپاه هم‌میهنان خود شرح می‌دهد، چنانکه باید بشناسد.

مورخ مزبور می‌گوید: «در یکی از شب‌ها که ما مشغول پاسداری برجها بودیم چنین اتفاق افتاد که مسلمانان یک وسیله‌ی جنگی آماده ساختند که پیش از آن مورد استفاده قرار نداده بودند.

سپس آتش یونانی را در گلوله آن قرار دادند. همین که فرماندهی من «والتر دوکیری» افسر بزرگ که پهلوی من بود آن را دید چنین گفت:

«آقایان! ما در معرض خطر بزرگی قرار گرفته ایم که تاکنون ندیده ایم؛ زیرا اگر مسلمانان این سلاح آتشین را به طرف برج‌های ما رها کنند و ما در آن باشیم حتماً کشته خواهیم شد و طعمه حریق می‌شویم، و چنانچه دژهایی را که برای دفاع ساخته ایم ترک کنیم شرافت سربازی خود را از دست داده ایم. بنابراین، جز خداوند کسی نگاه‌دار ما نیست. به نظر من همین که آتش به طرف ما رها شد باید خود را به روی زمین بیفکنیم و از خدا بخواهیم که ما را از این خطر حفظ کند. بدینگونه هم واقع شد؛ زیرا همین که برای اولین بار گلوله آتشین به سوی ما پرتاب شد به خاک افتادیم و خدا را به یاری خواستیم آتش جلو ما به برج خرد. آتش نشانان نیز آماده بودند تا آتش آن را خاموش سازند.

آتش یونانی بدینگونه بود که مانند ستون بزرگی به طور مستقیم شلیک می‌شد دنباله‌ی آن نیز به قدر یک حربه طولانی آتشین بود. صدای آن مانند رعد گوئی شکافنده‌ای بود که هوا را می‌شکافت. هنگام پرتاب شعله‌ای از این سلاح به میزان زیادی ساطع بود، به طوری که بیننده می‌توانست آنچه را در لشکرگاه بود مثل روز روشن ببیند.

مسلمانان این گلوله آتشین را در آن شب در سه نوبت به وسیله‌ی آلات بزرگی و چهار بار با کمان پهنی به طرف ما شلیک کردند.

پادشاه مقدس ما همین که می‌شنید مسلمانان آتش یونانی شلیک می‌کنند، از رختخواب خود برمی‌خاست و دست به سوی نجات‌دهنده‌ی ما می‌گشود و با چشم گریان می‌گفت: «ای خدای بزرگ من! مردان مرا برای من نگاهدار»

حقیقت اینست که من عقیده دارم که همین دعاها در موقع سختی به داد ما رسید و هرگاه در شب این آتش به طرف ما شلیک می‌شد، یکی از امنای خود را می‌فرستاد تا ببیند ما چه کرده ایم و آتش با ما چه کرده است؟

یک بار این گلوله آتشین به برجی که سربازان آقای «دی کوردتی» از آن پاسداری می‌کردند، اصابت کرد. در این موقع یکی از جنگجویان به نام «لوی ژواز» آمد و گفت: «آقا! اگر به کمک نشتابی ما خواهیم سوخت؛ زیرا مسلمانان گلوله‌های زیادی به طرف ما رها کرده اند تا جایی که آتش آن مانند دیوار عریضی برج ما را فرو گرفته است.

با شنیدن این سخن به طرف برج شتافتیم، دیدیم همانطور است که او می‌گوید، آتش را خاموش کردیم. هنوز کار خاموش ساختن آتش را به پایان نرسانده بودیم که مسلمانان در مقابل نهر به طور دستجمعی بارانی از گلوله‌های آتشین به روی ما باریدند.

پاسداری برج‌ها در روز به عهده برادران پادشاه بود. روزی آن‌ها به بلندی‌های برج رفتند تا به سوی مسلمانان تیراندازی کنند؛ زیرا پادشاه مقرر داشته بود که پادشاه سیسیل ننگهبانی برج‌ها را در روز و ما در شب به عهده بگیریم.

یک روز که پادشاه سیسیل مشغول پاسداری برج بود ما سخت مضطرب بودیم؛ زیرا تقریباً مسلمانان برج‌های ما را سوزانده بودند، در همان موقع مسلمین دستگاه‌های پرتاب گلوله‌ها را در روز روشن کنار هم صف داده بودند، با این که قبلاً فقط شب‌ها آن را مورد استعمال قرار می‌دادند.

سپس گلوله‌های آتشین را به طرف برج‌های ما رها کردند. آن‌ها دستگاه‌های شلیک گلوله‌ها را نزدیک پلی که کارگران مشغول ساختن آن بودند قرار داده، و چنان کار را سخت

گرفته بودند که یک نفر به واسطه‌ی سنگ‌های بزرگی که آلات پرتاب شلیک می‌کرد و چیزی نمانده بود که پل را خراب کند، جرئت نمی‌کرد به طرف برج‌ها برود. در آن روز سرانجام دو برج طعمه‌ی حریق گردید و باعث خشم پادشاه سیسیل شد و چنان حالت نومیدی به وی دست داد که نزدیک بود خود را به میان آتش بیفکند تا آتش برج‌ها را خاموش سازد. اگر ما این برج‌ها را در شب پاسداری می‌کردیم به خدا همگی سوخته بودیم.

هنگامی که پادشاه وضع را چنین دید از تمام فرماندهان و رؤسای لشکر خواست که هر کدام از کشتی‌ها مقداری چوب برای او بیاورند، تا از آن برجی بسازد و بتواند نهر را قطع کند - هر کس هر مقدار توانست چوب آورد و برج درست شد.

پادشاه دستور داده بود برج را برای قراردادن روی پل، روزی جلو ببرند که نوبت نگهبانی پادشاه سیسیل باشد تا او بتواند بدینوسیله خسارت برج‌هائی را که موقع نگهبانی او طعمه حریق شده بود، جبران کند.

دستور وی عملی شد. وقتی نوبت نگهبانی پادشاه سیسیل فرا رسید، دستور داد برج چوبی را به طرف پل، جائی که برج‌ها سوخته بود، پیش ببرند.

همین که مسلمانان متوجه شدند، دستگاه‌های سیزده‌گانه پرتاب گلوله‌های آتشین را به طرف پل همانجا که برج قرار داشت نشانه گرفتند.

وقتی دیدند فرماندهان از بیم سنگ‌هائی که به طرف پل پرتاب می‌شد از نزدیک شدن به برج بیم دارند، برج را هدف قرار دادند و آن را به کلی سوختند.

«دی ژوانفیل» تفصیل جنگ‌های متوالی را که میان مسلمانان و فرنگیان جریان داشت با شرح و بسط و دقت نظر نگاشته است. همانطور که مذاکراتی را که به منظور انعقاد صلح میان دو طرف جریان داشت، به تفصیل نقل کرده است.

هنگامی که جنگ قطعی میان مسلمانان و فرنگیان در بیرون منصوره به وقوع پیوست (اپریل ۱۲۵۰ م) **دی ژوانفیل** وسط میدان جنگ در کنار پادشاه بود. وقتی لوئی نهم و فرماندهانش اسیر شدند او نیز در مصیبت اسارت با وی همراه بود.

او داستان اسارت لوئی را به همانگونه‌ی ه از وی شنیده است و نقل او نیز از جهاتی مکمل تاریخ اسلامی است، بازگو می‌کند.

مورخ مزبور می‌نویسد: «پادشاه برای من نقل کرد که چگونه فرقه ویژه خود را ترک گفت و در کنار یکی از فرماندهان «ژوفری دی سارچین» در دسته‌ای که فرماندهی آن را «ژوشیه ده شاتیون» فرمانده پیشقراولان به عهده داشت، قرار گرفت.

سپس پادشاه برایم نقل کرد که وی سوار اسب کوچکی بوده که آن را بادیبا پوشانده بودند، و یادآور شد که موقع عقب‌نشینی در میان کلیه افسرانش جز «ژوفری دی سارچین» کسی با وی نیامد. «ژوفری دی سارچین» او را به قریه کوچکی که در آن اسیر شد آورد. پادشاه به من گفت که فرمانده «ژوفری» در برابر مسلمانان شجاعانه از جان وی دفاع کرده است، و هرگاه مسلمانان به وی نزدیک می‌شدند شمشیر می‌کشید و به آن‌ها حمله می‌برد و آن‌ها را عقب می‌زد.

بدین ترتیب پادشاه به قریه کوچک رسید. سپس او را که از شدت بیماری به مرده‌ای می‌ماند به خانه‌ای بردند. در آنجا آقای «فلیپ ده مونفور» به دیدن او آمد و گفت: اگر پادشاه اجازه دهد، فرماندهی مسلمانان را ملاقات کند و با شروطی که مسلمین می‌خواهند با وی وارد مذاکره صلح شود. پادشاه از وی خواست که حتماً این کار را انجام دهد و او هم گفت که از هر جهت آماده است.

آقای «ده مونفور» فرماندهی مسلمانان را ملاقات کرد و موضوع را با وی در میان گذاشت. فرمانده مسلمین عمامه از سر برداشت و انگشتر از انگشت درآورد، و این اشاره بود که عنقریب شروط صلح را با میل اجرا خواهد کرد.

در این اثنا مصیبت بزرگی برای افسران اتفاق افتاد؛ زیرا افسر خائنی به نام «مارسل» با صدای بلند گفت: «آقایان جنگجو تسلیم شوید، پادشاه دستور تسلیم داده است و امتناع

نورزید که شاه به کشتن می رود» همه سربازان گمان کردند که واقعاً پادشاه این فرمان را صادر کرده است، و به دنبال آن شمشیرهای خود را به مسلمانان تسلیم کردند. وقتی فرمانده مسلمانان دید که افسران ما را به اسارت می برند به آقای «ده مونفور» گفت: من مجوزی برای صلح نمی بینم؛ زیرا کلیه جنگجویان شما به اسارت ما درآمده اند. بدینگونه آقای «فلیپ ده مونفور» که سفیر پادشاه بود از اسارت نجات یافت و آزاد ماند، در حالی که تمام همکاران او اسیر شدند. رسم چنین بود که وقتی پادشاه مسیحی سفیری به سوی سلطان مسلمین اعزام می داشت و یا به عکس سلطان مسلمانان سفیری به نزد پادشاه مسیحی می فرستاد اگر پیش از بازگشت سفیر پادشاه یا سلطان می مرد، سفیر به صورت برده یا اسیر درمی آمد، خواه مسلمان باشد یا مسیحی».

دی ژوانفیل حوادث داخلی مصر را در آن فترت که وقتی در میان سپاهیان فرانسه بود به چشم دیده یا اخبار آن را شنیده نقل کرده است. به طوری که جا دارد، از آنچه وی در این خصوص نوشته دچار شگفتی شویم. او حوادث مصر را به دقت شرح می دهد. با این که این حوادث در کشور دشمن روی داده و می باید نویسنده آن را مکتوم بدارد - او نخست اشاره به وفات ملک صالح به دنبال ورود قوای فرانسه می کند، سپس حوادث دربار مصر را از هنگام روی کار آمدن ملک معظم تا کشته شدن وی شرح می دهد و می گوید:

«پادشاه که او را «سادان» می نامند، پسری داشت که بیست و پنج ساله بود و جوانی هوشمند و عاقل و باتدبیر بود. سلطان متوفی بیم داشت که پسرش او را خلع کند، لذا مملکت سوریه را در شرق در اختیار او گذاشت و پسر را روانه آنجا ساخت.

وقتی سلطان وفات یافت، امرا موضوع را به پسر سلطان خبر دادند، و او هم به سرعت به مصر آمد، و وزیر دربار پدر و بزرگان نگهبانان و فرماندهان را عزل کرد و به جای آنها افرادی که با وی از سوریه آمده بودند، گماشت.

چون افراد معزول این عمل را از او دیدند کینه او را به دل گرفتند، چنانکه وزرای پدرش نیز گله‌مند بودند و همه متوجه شدند که بدبختی بزرگی به آنها رسیده است. پس اینان با گارد سلطانی وارد گفتگو شدند و اتفاق نمودند که سلطان جدید را به قتل رسانند.»

دی‌ژوانفیل بقیه این داستان را در جای دیگری شرح داده و می‌گوید: «امرائی که سلطان آنها را عزل کرده بود، از رؤسای گارد خواستند که ایشان را یاری نموده بعد از صرف غذا با سلطان، او را به قتل رسانند. پادشاه همه را برای صرف غذا دعوت کرده بود.

و می‌گوید: همین که امرا از صرف غذا فراغت یافتند، و سلطان خواست برود یکی از سوارگان گارد شمشیر به وی زد و کف دست او را تا بازو شکافت. آنگاه حمله خونین را تا هنگام افتادن سلطان به میان نهر و هلاک شدن وی شرح می‌دهد، و این منظره دردناک را که هنگامی که با پادشاه خویش در کشتی روبروی نقطه‌ای که این واقعه در آن روی داد، نشسته و دیده است، نقل می‌کند.

سپس می‌گوید: جنگجوی مزبور وقتی پادشاه را کشت قلب او را از جوف وی درآورد و در حالی که خون از دستش می‌چکید آمد نزد پادشاه (لوئی نهم) و گفت: «چه به من می‌دهی؟ دشمنت را که می‌خواست تو را سر ببرد، کشتم. ولی پادشاه جوابی به او نداد.»

دی‌ژوانفیل در اینجا داستان خرافه‌ای را بازگو می‌کند. و آن این که زعمای مسلمین بعد از اسارت لوئی نهم پیکی نزد وی فرستادند که تخت سلطنت مصر را در اختیار او بگذارند، و لوئی به مورخ خود گفته است اگر گرفتاری شخصی نبود، از پذیرفتن این پیشنهاد ابائی نداشت!

دی‌ژوانفیل در نقل حوادث اعم از آنچه در لشکر مسیحی یا اسلامی رخ داده است، دقت بسیار نموده است. شاید علت آن هم موقعیت وی در سپاه و نزدیکی به پادشاه و اطلاعاتی بوده که جاسوسان فرنگ از احوال مسلمین و اخبار ایشان به دست آورده و در اختیار او می‌گذاشته‌اند. مضافاً به این که وی خود در بسیاری از حوادث بزرگ حضور داشته و آن را به چشم دیده است. حتماً در میان هموطنانش افرادی هم بوده‌اند که زبان عربی را می‌دانسته‌اند.

این مورخ موارد دیگری را هم شرح می‌دهد که قابل ملاحظه می‌باشد. او در باره‌ی سازمان اداری و حکومتی مصر و تشکیلات گارد سلطنتی و سرگذشت بادیه‌نشینان و غیره به تفصیل سخن گفته است. سپس از اعزام سفیر سرکرده اسماعیلیان در «بانیاس» به نزد لوئی نهم زمانی که در مصر بود، و فرستادن سفیر از طرف لوئی به سوی او صحبت می‌کند، و هرچه نوشته است نیز عمیق و جامع الاطراف است. به همین جهت خاطرات او مجموعه‌ای است که به تاریخ صحیح نزدیکتر است تا روایات. از همه مهمتر خاطرات وی سند پرارزشی برای تاریخ جنگ هفتم صلیبی است که لوئی نهم آن را در مصر رهبری کرد. و هم سند قیمتی برای تاریخ مصر در آن ایام است، و از نظری نیز مکمل روایات اسلامی در بسیاری از مواردی است که به صلیبی‌ها و اخبار آن‌ها برخورد می‌کند.

نبرد عین جالوت شکست فاحش مغول از قوای مصر

(۶۵۸ هـ - ۱۲۶۰ م)

نبرد عین جالوت جنگ تعیین کننده‌ی سرنوشت در تاریخ اسلام و تمدن اسلامی است. ولی مانند پیکارهای سابق و بدانگونه که پیش از این شرح دادیم، این جنگ میان مسلمانان و مسیحیت به وقوع نپیوست، بلکه میان دو سپاه اسلامی و در قلب دنیای اسلام انجام گرفت. هنوز چند سالی از «نبرد منصوره» و نابودی کامل حمله هفتم صلیبی در سرزمین مصر نگذشته بود که خطر جدیدی در افق جهان اسلام پدید آمد و سراسر مشرق اسلامی را تهدید کرد.

چنانکه گفتیم این خطر رنگ مسیحیت نداشت و از ناحیه‌ی «غرب» نیامده بود، بلکه از سمت شرق و به دست گروهی از جنگجویانی که به اسلام گرویده بودند به وقوع پیوست. در مصر، بعد از درگذشت «ملک صالح» و کشته شدن پسرش «ملک معظم» بیوه ملک صالح به نام **شجرة الدر** (درخت در) زنی که در اثنای جنگ هفتم صلیبی شجاعت و لیاقت خود را در ادراهی امور نشان داده بود، و به واسطه خدمات مهم او، فرنگیان شکست خوردند و سرانجام از سرزمین مصر کوچ نمودند، به تخت سلطنت نشست. وی نخستین و آخرین ملکه‌ای بود که بر تخت کشور اسلامی مصر استقرار یافت.

این عمل متهورانه‌ی «شجرة الدر» انعکاس مهمی در عالم اسلام به وجود آورد. ملکه‌ی جدید به القاب ابتکاری **مادر خلیل**^(۱) «معصومه صالحیه، ملکه مسلمین، عصمت دنیا و دین! و غیره» خوانده شد.

عزالدین ایبک سرآمد دریا نوردان ممالیک نیز به نیابت سلطنت منصوب شد، تا ملکه را در اداره‌ی امور کشور یاری کند.

۱- خلیل پسر وی از ملک صالح بود که در کودکی فوت شد.

علی رغم کاردانی و شایستگی «شجرة الدر» و نقشی که در تصفیة جنگ صلیبی و اخراج صلیبیان از اراضی مصر داشت، جلوس یک زن بر تخت مصر خود مقدمه وقوع فتنه و آشوب و پدید آمدن آتش اختلاف در سراسر مملکت به ویژه در شام بود.

زیرا اکثر امرا از ادای سوگند وفاداری نسبت به ملکه جدید خودداری کردند. این جهات موجب شد که «شجرة الدر» با امیر عزالدین ایبک ازدواج کند، و چون دید که این کار هم در تثبیت امور تأثیر نبخشید، تصمیم گرفت که دست به یک کار اساسی بزند و لو به قیمت فدا کردن آرامش مملکت به تخت سلطنت شود که دست تقدیر به او سپرده بود.

«شجرة الدر» مدت هشتاد روز به نفع همسرش امیر عزالدین ایبک از تخت سلطنت فرود آمد و عزالدین به نام «الملک المعز» آن را تصاحب کرد. این واقعه در آخر ربیع الثانی سال ۶۴۸ هـ انجام گرفت.

با این وصف «ملک معز» قریب هفت سال، سلطنت مصر را به عهده داشت و در این مدت توانست فتنه و آشوب را قلع و قمع کند و امنیت و آرامش را در مملکت برقرار سازد. همسرش «شجرة الدر» نیز در پشت سر او قسمت مهمی از امور مملکت را اداره می کرد، و به دنبال آن میان زن و شوهر اختلاف پدید آمد.

ملک معز از این دخالت های طاقت فرسا به ستوه آمد و دستور داد که زن دیگری برای او خواستگاری کنند. همین که شجرة الدر از نیت وی آگاه شد، با نرمش او را منصرف ساخت. سپس یک روز عصر، پس از مدتی که از هم فاصله گرفته بودند، ملک معز را به قصر سلطنتی آورد و در کنار خود جای داد، و با وی از در لطف و مهربانی درآمد.

ولی همین که ملک معز وارد حمام شد، عده ای از غلامان «شجرة الدر» ریختند بر سر او و با فجیع ترین وضع به قتلش رساندند (۲۳ ربیع الاول سال ۶۵۵ هـ) هنگامی که امرای معزی دیدند بزرگ آن ها به چه سرنوشتی مبتلا گردید، پسر او را به نام ملک منصور در جای پدر به تخت سلطنت نشانند. وی در آن اوقات خردسال بود و حدود پانزده سال داشت.

متعاقب آن حوادث مختلفی پدید آمد و میان امرای طرفدار ملک صالح که ممالیک او بودند، و امرای ممالیک ملک معز، کشمکش در گرفت. امرای طرفدار ملک معز تصمیم

گرفتند انتقام بزرگ خود را از همسر جفاکار او بگیرند. امرای طرفدار ملک صالح هم به حمایت از «شجرة الدر» برخاستند.

هر دو دسته اتفاق کردند که «شجرة الدر» را در یکی از برج‌های قلعه نگاه دارند، سرانجام امرای معزی توانستند بر امرای طرفدار ملک صالح غلبه یابند آنگاه به برجی که «شجرة الدر» در آن به سر می‌برد رخنه کرده او را دستگیر ساختند.

سپس او را به نزد «ملک منصور» آوردند. در آنجا کنیزان چندان با کفش چوبی بر سرش کوفتند تا جان داد و بدینگونه از دنیا رفت. (۱۰ ربیع الثانی سال ۶۵۵ هـ)

ظهور مصیبت بار مغول

در همان هنگام این حوادث پی در پی پیرامون تخت سلطنت مصر به وقوع می‌پیوست، و در اثنائی که مملکت در آتش اختلاف و کشمکش داخلی می‌سوخت، شرق عالم اسلام یکی از حساس‌ترین لحظات تاریخی خود را می‌گذرانید، و با وحشتناک‌ترین مصائب دست به گریبان بود.

مصیبت دردناک مزبور این بود که مغولانی که از دشت‌های آسیای میانه سی سال پیش از آن به فرماندهی چنگیز خان، بیرون آمدند و اواسط چین و شمال غربی هند و خراسان را اشغال کردند و به دشت‌های روسیه تا رود دون^(۱) پیش رفته بودند، همچون سیل به طرف جنوب غربی سرازیر شدند. آنگاه به سرعت فارس را اشغال نموده، کاخ‌های با عظمت تمدن قدیم اسلام را در هم کوبیدند. سپس این وحشیان به فرماندهی پادشاه خود هلاکو روی به شرق نهادند.

خلافت عباسی در آن روزها به سرعت روی به زوال می‌نهاد. المستعصم بالله آخرین خلیفه این دودمان پانزده سال بود که پس از مرگ پدرش «المستنصر» (۶۴۰ هـ) به خلافت

۱- رود دون (DON) به طول ۲۱۰۰ کیلومتر از جنوب مسکو سرچشمه می‌گیرد و در دریای آرف می‌ریزد.
(مترجم)

نشسته بود. ولی مردی ضعیف و بی اراده بود. پایتخت هم در امواج فتنه‌های داخلی فرو رفته بود. دولت نیز به سرآشویی سقوط نزدیک می‌شد و ارکان آن متزلزل می‌نمود. هنگامی که فرستادگان پادشاه مغول به نزد خلیفه آمدند و از وی تقاضای اطاعت از مغول نمودند، مستعصم آن‌ها را با نخوت و بی‌اعتنائی هرچه تمامتر بازگردانید. مغولان نیز روی به بغداد نهادند و هرگونه مقاومتی را درهم شکستند، تا جایی که خلیفه ناگزیر به تسلیم شد، و مغول همچون حیوانات درنده به بغداد هجوم آوردند. مغول صدها هزار نفر از مردم بغداد را کشتند، و آبادی‌ها را ویران ساختند، و خزاین و ذخایر آن را تاراج نمودند، و با خونریزی و نابودی هولناکی، خلافت عباسی را منقرض ساختند و تمدن اسلامی را از میان بردند. آنگاه خلیفه «مستعصم» و افراد خانواده و بزرگان دولت او را به قتل رسانده و بدینگونه پس از پنج قرن به حیات دولت عباسی خاتمه دادند^۱ (صفر ۶۵۶ هـ فبریه ۱۲۵۸ م)

جهان اسلام از این پیشآمد وحشتناک سخت تکان خورد، و نسبت به خطر روزافزون مغول به هیجان آمد. مصر بیش از سایر ممالک اسلامی در اندیشه این خطر بزرگ بود؛ زیرا مصر همچنان کعبه‌ی جنگجویان مشرق دنیای اسلام بود.

هنوز چند ماهی از سقوط بغداد نگذشته بود که مغولان به حرکت درآمدند و روی به غرب نهادند. آن‌ها پس از عبور از فرات و اشغال شهرهای جزیره (شمال عراق) بر «دیار بکر» دست یافتند. سپس «حران» و نصیبین» و «رها» را تصرف نمودند، و پس از کشتن بیشتر مردم آن، شهرهای مزبور را درهم کوبیدند.

آنگاه روی به «حلب» کلید مصر از ناحیه شمال نهادند. حکمران شام در آن هنگام «ملک ناصر یوسف» از امرای ایوبیان بود.

^۱ - شایان ذکر است که روافض و به طور ویژه ابن علقمی و خواجه نصیر طوسی در حمله‌ی مغول به بغداد به مسلمانها خیانت نموده و دشمن را راهنمایی نمودند و بیشتر علمای اسلام را به قتل رسانیده و کتابهای ارزشمند را به رودخانه‌ی دجله ریختند تا عداوت خویش با اسلام، علمای دین و فرهنگ را برای همیشه به یادگار بگذارند. [مصحح]

کشور مصر از ایام حکومت «شجرة الدر» به دو بخش تقسیم شده بود: مصر که مماليك دريانورد بر آن حکومت داشت، و شام که امرای ایوبی بر آن حکومت می‌راندند. هنگامی که پیشقراولان مغول در شام آشکار شدند، ملک ناصر پریشان گردید و از بقیه امرای مسلمین استمداد نمود. در محرم سال ۶۵۷ مغولان به حلب رسیدند و چند روز آن را محاصره کردند. سپس با وضعی وحشت‌انگیز بر آن دست یافتند و ده‌ها هزار تن از اهالی را به قتل رسانده یا اسیر نمودند.

در این اوقات، ملک ناصر حکمران دمشق هرچه در امکان داشت برای مقابله با مغول نیرو بسیج کرد. ولی سرانجام متوجه شد که سعی او بی‌مورد است.

بیشتر سکنه شهر برای نجات خود روی به جنوب نهادند. ملک ناصر دمشق را ترک گفت و با گروهی از خواص خود به «غزه» رفت. غالب امرا زنان و فرزندان خود را به مصر کوچ دادند. بزرگان شام مصلحت چنین دیدند که شهر را به جنگجویان مغول تسلیم نمایند.

آن‌ها موضوع را به اطلاع پادشاه مغول رساندند. هلاکو نیز فرستادگان خود را که در رأس آن‌ها **کیتیوقا** فرمانده کل قوای او قرار داشت، برای تحویل گرفتن شهر اعزام داشت. متعاقب آن در ۲۶ ربیع الاول سال ۶۵۸ هـ فرمانی صادر کرد که مردم شهر و همگی نقاط شمال در امان او خواهند بود. سپس روی به جنوب نهاد. به نقطه‌ای که قبل از او فاتحان بزرگ را در خود هضم کرده بود!

در آن لحظات حساس که سیل مغولان وحشی، قلمرو مشرق اسلام را اشغال کرده بود، پادشاهی خردسال به نام **ملک منصور** پسر «ملک معز» بر تخت سلطنت مصر قرار داشت. ولی او شبیحی بیش نبود، و سلطان واقعی نایب السلطنة امیر سیف الدین قطز فرماندهی مماليك دريانورد بود.

این فرماندهی نیرومند با ناراحتی سیر حوادث شرقی را تحت مراقبت داشت، و می‌دانست که وجود آن پسرپچه به عنوان پادشاه مصر، در آن لحظات باریک، موجودیت مصر را به خطر می‌اندازد، و اگر مصر بخواهد در مقابل این خطر سهمگین مقاومت کند، باید قدرت نیرومندی وارد میدان کارزار شود.

از اینرو، فرصت را غنیمت شمرد و ملک منصور و مادر و برادر او را دستگیر ساخت و همگی را در برج قلعه جای داد. سپس خود را به نام **ملک مظفر قطز** پادشاه مصر خواند (۲۴ ذی القعدة سال ۶۵۷ هـ).

آنگاه گروهی از امرای طرفدار ملک منصور و کسانی را که در معرض سوء ظن بودند بازداشت نمود، و به همکارانش (امرای دریانورد) صریحاً گفت که وی در اندیشه سلطنت نیست، بلکه می‌خواهد بدینوسیله مغولان را عقب براند، و سرزمین مصر را از شر آنها نجات دهد، و هنگامی که این خطر مهلک برطرف گردید، آنها هر کس را خواستند می‌توانند به سلطنت برگزینند.

مصر در برابر مغول

مصر در آن موقع از لحاظ وضع داخلی با مسائل مشکلی مواجه بود؛ زیرا مملکت تقسیم شده بود. ملک ناصر در شام حکومت داشت، او با مصر هم‌پیمان شده بود تا منظور دیرین خود را با خارج ساختن سلطنت مصر از دست ممالیک دریانورد عملی سازد. از طرف دیگر امرای دریانورد ممالیک نیز با هم اختلاف داشتند. نواحی مختلف کشور هم به واسطه جنگ‌های متوالی صلیبی و زد و خوردهای مستمر داخلی تضعیف شده بود. ولی پادشاه جدید مرد میدان بود. پس با ملک ناصر حکمران شام از در مذاکره و صلح وارد شد، و تمام سعی خود را به مهیاساختن مردم برای جنگ و تجهیز لشکر مبذول داشت. در این هنگام **هلاکو** به حلب رسید، و شام را چنانکه گفتیم اشغال کرد، و خطر وجود آنها مانند شبخ هولناکی در مقابل مصر آشکار گشت.

پادشاه جدید مصر در ارزیابی هدف مغول اشتباه نکرده بود؛ زیرا همین که هولاکو از جنگ شام فراغت یافت، خود را مهیای جنگ با مصر نمود، و فتح مصر را به عهده دو فرمانده خود «کیتیوقا» و «بایدو» واگذار کرد. سپس خود با قسمتی از نیروهایش به جانب شرق بازگشت.

کیتیوقا و همکارش «بایدو» با قوای مغول به منظور فتح مصر عازم جنوب شدند. هولاکو خان طبق عادت‌ی که داشت سفرای خود را نزد پادشاه مصر فرستاد و از آن‌ها خواست که از وی اطاعت کنند و تسلیم شوند.

او چهار نفر را به سفارت اعزام داشت و نامه‌ای تهدیدآمیز به این مضمون توسط آن‌ها برای پادشاه مصر فرستاد: از پادشاه شرق و غرب - خان اعظم - به نام تو ای خدائی که زمین را گستردی و آسمان را برافراشتی - ملک مظفر قطز و سایر امرای دولت و اهل مملکت او در سرزمین مصر و نواحی آن بدانند، ما سپاهیان خداوند در روی زمین هستیم که از خشم خدا آفریده شده ایم، و ما را بر هر کس که مورد خشم او واقع شده است، پیروز گردانیده است.

شما و همه مردم مصر نیز عبرت بگیرید و از تصمیم ما آگاه باشید و به خود آئید و سرنوشت خویش را به دست ما بسپارید، پیش از آن که پرده بالا رود و پشیمان شوید و اشتباه شما دامن‌گیرتان شود. ما به گریه‌کننده رحم نمی‌کنیم و نسبت به شاکی نرمش نخواهیم داشت. لابد شنیده اید که ما کشورها را گشوده ایم، و زمین را از فساد پیراسته ایم و بیشتر مردم را کشته ایم. به هر جا فرار کنید شما را به چنگ خواهیم آورد.

کدام زمین است که به شما پناه دهد و کدام راه است که شما را نجات بخشد و کدام کشور است که از شما حمایت کند؟ شما نخواهید توانست از شمشیرهای ما سرباز زنید و از مهابت ما جان بدر برید!

اسبان ما پشتازند و تیرهای ما همه چیز را می‌درند و شمشیرهامان هم چون صاعقه فرود آیند. دل‌های ما همانند کوه و نفرات ما مثل ریگ بیابان است.

شما حرام خورده اید و پیمان‌ها شکسته اید و معصیت‌ها آشکار ساخته اید.

اینک روز ذلت و خواری شما فرا رسیده است: ﴿فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ﴾ ﴿١٤٤﴾ ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ ﴿١٤٥﴾

هر کس طالب جنگ ما باشد پشیمان می شود، و هر کس از ما امان بخواهد، سالم خواهد ماند ... آنچه را نوشته ایم کوچک شمارید و به زودی آن را جواب دهید. پیش از آن که آتش جنگ روشن گردد، و شعله‌های آن به سوی شما کشیده شود و بزرگترین صدمه را از ما به بینید، و شهرهای شما از وجودتان خالی بماند، چقدر رعایت حال شما را نموده ایم که با شما مکاتبه کرده و نماینده به سوی شما فرستاده ایم و شما را برای پرهیز از نافرمانی بیدار کرده ایم، دیگر هدفی جز خود شما باقی نمانده است. درود بر ما و شما و بر کسی که از حق پیروی کند و از عاقبت سوء پرهیزد و از خدای بزرگ فرمان برد»^(۱).

قوای مصر به حرکت در می آید

آیا می دانید پاسخ پادشاه مصر به این تهدید بزرگ چه بود؟ **سیف الدین قطز** فرستادگان هلاکو را با خشونت و بی اعتنائی پذیرفت، سپس دستور داد آن‌ها را دستگیر ساخته و به قتل رسانند! هر چهار نفر را با شمشیر دونیمه کردند و هر کدام را مقابل یکی از دروازه‌های قاهره آویختند. سرهای آن‌ها را نیز از دروازه «زویله» آویزان نمودند!

سپس به سرعت قوای خود را بسیج کرد، و در قاهره و سایر اقلیم‌های مصر فرمان جهاد داد. **قطز** توانست پیشقراولان ممالیک را که در این بسیج مردد بودند قانع کند و قوای آن‌ها را به نیروهای خود ملحق سازد.

همین که کار بسیج سپاه کامل شد، پادشاه مصر در روز دوشنبه پنجم ماه شعبان سال ۶۵۸ هـ - اگست ۱۲۶۰ میلادی در رأس قوای خود از «قلعة الجبل» خارج شد و روی به «صالحیه» نهاد.

او پیشقراولان خود را به سرکردگی **امیر رکن الدین بیبرس بندقداری** به عنوان احتیاط و هموارساختن راه و آگاهی از اخبار مغول به جلو فرستاد.

۱- مقریزی در «السلوک» جلد اول ص ۴۲۷ و ۴۲۸ تمام نام‌های هلاکو را آورده است. ما برخی از جملات آن را نقل نکردیم.

ملک مظفر قطز سرشار از ایمان و اعتماد به نفس و با عزمی آهنین برای ملاقات سپاه مغول پیش می‌رفت.

مگر سپاه مصر نبود که چند سال پیش از آن قوای صلیبیان فرنگ را در سرزمین اصلی مصر نابود ساخته بود؟ این پیروزی بزرگ قبل از هر چیز ناشی از مهارت و شجاعت ممالیک دریانورد مصر بود، و اینک همان فرماندهان شجاع هستند که سپاهیان مصر را برای مقابله با مغولان وحشی رهبری می‌کنند.

چرا در اینجا نیز طالع نیکو به سراغ ایشان نیاید، و بار دیگر با عقب‌زدن این خطر سهمگین از سرزمین مصر، شاهد پیروزی را در آغوش نگیرند، و در مقابل این سیل بنیان‌کن، به حمایت از اسلام و تمدن اسلامی بر نخیزند؟

فرماندهان مغول «کیتیوقا» و «بایدو» با نیروهای خود به غرب فلسطین رسیده بودند و پیشقراولان ایشان در «غزه» حدود مصر دیده شدند.

ولی همین که پیشقراولان مصری به فرماندهی «بیرس» آشکار شدند، مغولان گریختند، و مصریان «غزه» را اشغال کردند. سپس پادشاه مصر «قطز» با قوای خود سر رسید و از ساحل مدیترانه برای ملاقات قوای اصلی مغول پیش راند.

عکا همچنان در دست مسیحیان بود، و با سلطان مصر اتفاق کردند که بی‌طرف باشند. سپس سلطان با سپاه خود برگشت و به طرف جنوب شرقی رفت؛ زیرا اطلاع یافت که مغولان از آن ناحیه به سوی اراضی مصر پیش می‌روند.

سلطان کاملاً به اهمیت کار واقف بود، و می‌دانست که خطر حمله مغول چیزی جز نوع دیگری از خطر صلیبی‌ها نیست، و از این رو لازم است که مانند حملات پیشین صلیبی درهم کوبیده شود.

به همین جهت سلطان اندکی پیش از حرکت، فرماندهان خود را گرد آورده و آن‌ها را به اهمیت کار آگاه ساخته بود. سلطان به آن‌ها خاطرنشان ساخت که مغولان در شهرها و کشورهای آنی که جنگیده‌اند، با خونریزی‌ها و ویرانی‌ها مرتکب چه فجایع دردناکی شده‌اند، و

اگر در مصر هم پیروز شوند چه عواقب سوء و سرنوشت وحشتناکی در انتظار کشور آنها خواهد بود.

سپس سلطان در حالی که می‌گریست فرماندهانش را ترغیب کرد که در راه نجات اسلام و مسلمانان از این خطر عظیم، از بذل جان دریغ ندارند. فرماندهان نیز همگی گریه را سر دادند و سوگند یاد کردند که تا سرحد امکان و بذل جان در راه جنگ با مغول و نجات مصر و اسلام از شر وجود آنان، فداکاری نمایند.

پیکار بزرگ

سلطان قسمتی از نیروهای خود را به فرماندهی **رکن الدین بیبرس** برای ارزیابی قوای مغول و اطلاع از وضع آنها اعزام داشت. این ستون در محلی واقع در بین «بیسان» و «نابلس» نزدیک روستای «**عین جالوت**» با پیشقراولان مغول برخورد نمودند. **بیبرس** سرگرم مأموریت خود بود تا این که سلطان در رأس سپاه خویش سر رسید. نیروهای مغول به فرماندی **کیتیبوقا و بایدو کم** خود را مهیا می‌ساختند، ولی در همان دم پیشقراولان مصر با ستون‌های مشابه خود از مغولان درگیر شدند و با یک حمله آنها را عقب زدند. و در این هنگام دو سپاه خود را مهیای جنگ عمومی کردند.

در بامداد روز جمعه ۲۵ ماه رمضان سال ۶۵۸ هـ - سبتمبر ۱۲۶۰ م میان دو سپاه نبرد عمومی در گرفت. مغول نقاط حساسی را در بلندی میدان نبرد اشغال کرده بودند. به همین جهت به یکباره با قدرت هرچه تمامتر بر مصریان حمله بردند، و توانستند گارد ویژه‌ی سلطان را عقب برانند.

در این لحظه نظام سپاه مصر دچار اضطراب شد، ولی درست در همین هنگام سلطان با شجاعت بی‌نظیری در حالی که فریاد می‌زد **واللهم اعزنا** (اسلام را دریابید) به قوای دشمن حمله برد. نیروهای مصر نیز در پشت سر او با قدرت و سرسختی هجوم نمودند. دیری نپائید که بر اثر این حمله سهمگین توازن قوای مغول بهم خورد و ارتباط صفوف آنها از هم گسیخت، و به سوی تپه‌های واقع در نزدیکی **بیسان** اندکی عقب نشستند.

در این حمله پی‌گیر و مؤثر فرمانده کل قوای ایشان **کیتیبوقا** کشته شد و پسرش اسیر گردید. ولی مغول بازگشتند و پس از تنظیم صفوف خود در حمله دیگری با مصریان درگیر شدند.

ملک مظفر شخصاً فرماندهی سپاه خود را در گرماگرم جنگ به عهده داشت و پیشاپیش آن‌ها حمله می‌کرد گویند اسب سلطان از زیر پای او سقط کرد و نزدیک بود سلطان از پای درآید، ولی در همین لحظه یکی از سربازانش پیاده شد و به وی کمک کرد. و نیز گویند همین که سلطان متوجه شدت جنگ و اهمیت میدان نبرد گردید بار دیگر حمله برد و فریاد زد «وا! اسلاما» پروردگارا بندهات «قطز» را بر مغولان پیروز گردان! مصریان بر قدرت خود افزودند و به سختی حمله بردند. بار دیگر نیروهای مغول شکست خورد، وحشت و بی‌نظمی آن‌ها را فرو گرفت، از هر طرف پراکنده شدند، و روی به فرار نهادند.

مصریان غنائم بی‌شماری به چنگ آوردند. سلطان از اسب فرود آمد و جبین بر خاک نهاد و آن را بوسید و به شکرانه‌ی آن پیروزی بزرگ خدا را سجده کرد. سپس سر بریده کیتیبوقا فرمانده کل قوای مغول را به قاهره حمل نمودند و در نقاط شهر گردانیدند. سرور و شادمانی همه جا را فرا گرفت. قسمتی از قوای مصر به فرماندهی بیبرس به تعقیب فراریان مغول پرداخت و بسیاری از آن‌ها را نابود کردند، عده‌ی قلیلی که جان به سلامت بردند نیز به سوی مشرق گریختند.

نتایج شکست مغول

شکست مغول در عین جالوت، یک شکست کامل بود. به طوری که مغولان از آغاز هجوم خود در مشرق دنیای اسلام و جنگ‌های خود، هرگز به چنان شکست و مصیبتی گرفتار نشده بودند.

اخبار این پیروزی به زودی به دمشق رسید، نمایندگان مغول و یاوران ایشان که در اثنای اشغال شام، توسط آنان، با آن‌ها همکاری کرده بودند، در دم گریختند.

به دنبال آن ملک مظفر قطز در آخر ماه رمضان با تشریفات بسیار مفصلی وارد دمشق گردید. هنوز چند هفته از این ماجرا نگذشته بود که سراسر شامات از بقایای مغول پیراسته شد.

سلطان پس از تنظیم امور حکومت و انتخاب نمایندگان و امرای خود در قلمرو شام، آهنگ بازگشت به مصر نمود و با سپاهیان خویش در اوائل ذی القعدة وارد کشور شد. با این وصف آینده شومی در انتظار ملک مظفر بود. به این معنی که گروهی از امرای مخالف او که در رأس ایشان بیبرس قرار داشت، بر ضد وی توطئه می‌چیدند. چون مطامع و مقاصدشان تأمین نشده بود، پیوسته منتهز فرصت بودند تا سلطان را از میان بردارند. از سوی دیگر ملک مظفر نیز از مخالفت و قدرت بیبرس بیمناک بود.

همین که قوای پادشاهی به نزدیک «صالحیه» رسید، مجلس صیدی برای سلطان ترتیب دادند. وقتی سلطان از صید مراجعت کرد و به سوی دهلیز شاهی رفت، بیبرس و جماعتی از همکارانش به وی حمله نمودند و در جنب خیمه‌اش او را به قتل رساندند (۱۵ ذی القعدة ۶۵۸ هـ - اکتبر ۱۲۶۰ م).

دو روز بعد «بیبرس» قاتل وی به نام ملک ظاهر به جای او به تخت سلطنت نشست. بدینگونه «ملک مظفر» کمتر از یک سال سلطنت نمود، ولی در همین مدت کوتاه یکی از بزرگترین کارها به انجام رسید، و پیروزی بزرگی که یکی از درخشان‌ترین فتوحات قاطع بود به دست آورد که تاریخ کشور اسلامی مصر آن را جاویدان گذاشته است. شکست مغولان در عین جالوت بزرگتر و مهمتر از یک شکست محلی بود، و تنها پیروزی مصر نبود، بلکه پیروزی دنیای اسلام بود. این سیل بنیان‌کن بود که شرق ممالک اسلامی را در کمتر از سی سال اشغال نمود.

خطر حملات صلیبی از اواخر قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) قلب جهان اسلام را پیوسته تهدید می‌کرد. مصر افزون از هفتاد سال سرگرم درگیری با این خطر و پایان‌بخشیدن به آن بود. از این رو سعی مصر، دفاع از شرق و اسلام را در بر گرفته بود.

خطر هجوم قوم مغول از لحاظ نتایج ویرانگی که در پی داشت، کمتر از خطر جنگ‌های صلیبی نبود. پیروزی مصر در عقب‌راندن قوای مغول و خاتمه‌دادن به هجوم آنان، همان اثر را داشت که عقب‌زدن قوای صلیبی از ممالک اسلامی بجا می‌گذاشت و همان رسالتی را ایفا کرد که دست تقدیر به عهده مصر گذاشته بود و توانست به خوبی آن را به انجام رساند^(۱).

باری شکست مغول در عین جالوت نه فقط در تاریخ مصر و اسلام بلکه در تاریخ تمدن جهان، فتحی بس بزرگ بود. زیرا سیل ویرانگر مغول در صدد بود، شرق تا غرب جهان را اشغال کند. اگر آن‌ها مصر را فتح می‌کردند، قادر بودند که مقرب (شمال آفریقا) و اسپانیا (اندلس) و چه بسا که همه اروپا را نیز به تصرف آورند و بدینگونه آثار مدنیت اسلامی و مسیحی به کلی از شرق و غرب برچیده می‌شد.

ولی مصر توانست در «عین جالوت» فلسطین اسلام و مدنیت جهان را از خطر سقوط حفظ کند. جنگ عین جالوت از لحاظ اهمیت از پیکار «شالون» که هشت قرن پیش از آن «هون» به وسیله «گت‌ها» و «رومی‌ها» شکست خوردند (۴۵۱ میلادی) از آن پس که همگی اروپا را اشغال کردند، کمتر نبود، جنگی که تواریخ غربی می‌گویند: به وسیله‌ی آن تمدن رومی‌ها از خطر سقوط مصون ماند.

هنگامی که خطر جنگ مغول، یک قرن و نیم بعد از نبرد «عین جالوت» از سر گرفته شد، و پیشتازان ایشان برای دومین بار به فرماندهی سردار بزرگ آنان تیمور لنگ (۸۰۳ هـ) به شام رسید، مصر بار دیگر به منظور عقب‌راندن متجاوزان مغول تکان خورد، و با این که در آن اوقات میان جنگجویان مغول و مصریان پیکار قاطعی به وقوع پیوست، ولی مسلم است که

۱- تواریخ اسلامی آن عصر از یادآوری این پیروزی عمومی عالم اسلام که به وسیله مصر تحقق یافت، غفلت نکرده اند. مثلاً می‌بینیم: حافظ ابن کثیر که تقریباً در آن عصر می‌زیست به مناسبت این فتح درخشان می‌نویسد: «مسلمانان بر این پیروزی بزرگ از درگاه خداوند شکرها نمودند؛ زیرا مردم به علت تسلط مغولان بر بیشتر کشورهای اسلامی، رفته رفته از پیروزی بر آنان مأیوس می‌شدند. زیرا مغول به هر نقطه‌ای که روی می‌آوردند آن را می‌گشودند و به هر سپاهی که حمله می‌کردند آن را در هم می‌شکستند» (ج ۲ ص ۲۰۵)

وقتی مغولان از اراضی شام عقب نشستند، در اندیشه قدرت مصر بودند و خاطره آن را در عقب‌راندن اسلاف آن‌ها و به هم‌زدن نقشه‌شان فراموش نکرده بودند.

نتیجه‌ای که از حمله مغولان به شرق دنیای اسلام و انقراض دولت بنی عباس، و از میان رفتن علوم و فنون اسلامی از «بغداد» به وسیله خرابی آن شهر، به دست آمد این بود که رهبری فکری اسلام سرانجام به «قاهره» منتقل شد، و قاهره توانست نزدیک به سه قرن، پس از نابودی قرطبه و بغداد، این رهبری را حفظ کند، تا این که مصر به دست دولت عثمانی سقوط کرد.

فتح قسطنطنیه توسط ترکان عثمانی

۸۵۸ هـ - ۱۴۵۳ م

ترکان عثمانی از جنگجویانی بودند که از قرن پنجم هجری (یازده میلادی) از اواسط آسیا به طرف جنوب و غرب عالم اسلام سرازیر شدند. ترکان سلجوقی که در طلیعه این سیل بنیان کن قرار داشتند در آغاز قرن یازدهم میلادی پدید آمدند، و هنوز یک قرن نگذشته بود که ایران را فتح کردند و از فرات گذشته، بر ارمنستان و بیشتر نواحی آسیای صغیر مستولی گشتند. به دنبال آن با دولت روم شرقی (بیزانس) درگیر شدند، سپس با صلیبی‌ها در جنگ‌های سهمگینی درافتادند.

هنوز کار آن‌ها درست نضج نگرفته و در نقاطی که فتح کرده بودند مستقر نشده بودند که قوای مخرب مغول به فرماندهی چنگیز خان سپس نوه او هلاکو در اوائل قرن هفتم هجری از اواسط آسیا به حرکت درآمدند و شرق اسلامی را اشغال نموده به خلافت پانصد ساله بنی عباس خاتمه دادند، سپس به سوی شام سرازیر شدند و اگر سپاهیان دلیر مصر آن‌ها را در جنگ عین جالوت شکست نمی‌داندند، در راه خود همه چیز را از میان می‌بردند.

در همان هنگام برای اولین بار پیشقراولان ترکان عثمانی در مشرق آسیای صغیر نمودار گشتند. آن‌ها در آغاز کار دسته‌های کوچکی بودند که از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کردند. آن‌ها از دشت‌های ترکستان آمدند و سلیمان سرکرده ایشان از حکمران سلجوقی «قونیه» تقاضا نمود که با قوم و قبیله‌اش در قلمرو او و تحت حمایت وی به سر برند. حکمران سلجوقی تقاضای آن‌ها را رد کرد. آن‌ها هم از همان راهی که آمده بودند برگشتند، ولی هنگام عبور از نهر سر کرده ایشان سلیمان غرق شد. بقیه قبیله این را به فال بد گرفتند و از بازگشت امتناع ورزیدند و در زیر پرچم پسر سرکرده خود «ارطغرول» گرد آمدند. تعداد آن‌ها در این وقت بیش از چند صد نفر نبود. آن‌ها از آنجا به طرف «ارزروم» رفتند. حکمران قونیه هم پذیرفت که ایشان را در نزدیکی آنکارا سکونت دهد.

«ارطغرول» وفات یافت و پسرش عثمان به جای وی سرکرده قبیله شد. او همان کسی است که ترکان عثمانی به وی منسوب هستند. عثمان با نفرات خود در کنار سلجوقیان روم

جنگید و در چند جنگ بر ضد روم شرقی هم پیروز شدف و شهر «قره حصار» را از قلمرو آنها بیرون آورد.

حکمران سلجوقی هم سایر اراضی که عثمان متصرف شده بود به وی بخشید و بدینگونه کارش نضج گرفت.

وقتی **سلطان علاء الدین کالیویاد** در گذشت، دولت سلجوقیان روم روی به پراکندگی و انحلال نهاد و در آسیای صغیر ضعیف شد. از این رو عثمان استقلال خود را اعلام داشت و در سرزمین خود به عنوان امیر مستقلی حکومت نمود تا این که در سال ۱۳۲۶ م میلادی در گذشت.

در آن هنگام ترکان عثمانی بر مناطق وسیعی در روابط آسیای صغیر و غرب آن که متعلق به یونان بود مستولی شده بودند، و فتوحات آنها در غرب تا «کوتاهیه» امتداد یافت.

در سال ۱۳۲۶ م اورخان پسر عثمان شهر «بورسا» را بعد از محاصره طولانی فتح کرد و آن را پایتخت خود قرار داد. سپس فتوحات خود را دنبال کرد تا این که اکثر سرزمین های واقع در سواحل دریای مرمره را به تصرف آورد. از آن زمان ستاره دولت آل عثمان شروع به درخشیدن کرد.

دولت بیزانس یا دولت روم شرقی در آن ایام روی به انحطاط نهاده بود، و در آن هنگام امپراتور «اندروونیکوس سوم» بر تخت قیاصره جلوس داشت. وقتی او در سال ۱۳۴۰ م در گذشت امپراتور «یوحنا پالیوبوجوس» به جای وی نشست. او جوانی کم مایه بود. به همین جهت «کانتا کوزیش» محافظ قصر فرصت را غنیمت شمرد، و از «اورخان» خواست که او را در اشغال تخت سلطنت قیاصره یاری کند، و دختر زیبایش «تیودورا» را هم به زنی به وی داد. «اورخان» نیز دعوت او را پذیرفت و پسرش سلیمان را با لشکری به ساحل اروپائی اعزام داشت. سلیمان دشمنان «کانتا کوزین» را به کلی شکست داد و با غنائم سنگین بازگشت. **اورخان** از این فرصت استفاده کرد و بر مواقع حساس از «گالیبولی» در ساحل اروپائی دست یافت و سه هزار سرباز خود را در آنجا باقی گذاشت. سپس آنجا را برای هدف هائی که داشت از نظر نظامی تحکیم نمود.

این نخستین مرحله‌ی اشغال سرزمین اروپائی توسط ترکان عثمانی بود. مشهور اینست اورخان بود که طائفه جنگجوی «ینی چری» یا سپاه جدید عثمانی را تشکیل داد که بعدها بهترین سربازان عثمانی به شمار آمده و قدرت مهم فتوحات ایشان در اروپا بود. هنگامی که اورخان در سال ۱۳۵۹ م درگذشت پسرش مراد اول به جای او نشست. مراد فتوحات پدرش را در مغرب قسطنطنیه دنبال کرد و بر شهر «ادرنه» دست یافت و آن را مستحکم نمود، و به جای «بورسا» پایتخت خود قرار داد. بدینگونه پایتخت آل عثمان از آسیا به اروپا انتقال یافت.

سپس ترکان عثمانی به قلمرو بالکان رخنه کردند و تا صربستان و بوسنه پیش رفتند. سپاهیان مجار و صربی‌ها را درهم شکسته و شهر «نیش» را متصرف شدند. در این وقت «کانتاکوزین» **یوحنا پالیولو جوس** دشمن قدیمی خود را به تخت سلطنت روم شرقی نشانید. در آن اوقات دولت روم شرقی بیشتر سرزمین‌های خود را در بیرون قسطنطنیه از دست داده بود، و جز سواحل دریای مرمره و جزائر آنجا و مقدونیه چیزی برای حکومت قیصره باقی نمانده بود. سالونیک، تسالیه، اتینه، و موره همگی تحت فرمان یکی از امرای مستقل یونانی قرار داشت.

از عجائب این که علی رغم استیلای ترکان بر قسمت عمده‌ی اراضی دولت روم شرقی، میان سلطان مراد و قیصر یوحنا روابط حسنه برقرار بود! حتی سلطان مراد یکی از دختران امپراطور را نیز به عقد خود درآورد، و دو دختر دیگرش را نیز به دو پسرش تزویج کرد. بدینگونه می‌بینیم وصلت، روابط حسنه فی‌مابین دو سلطنت مخالف، میان قیصره و آل عثمان را تحکیم بیشتر بخشید!

سلطان مراد در سال ۱۳۸۹ م در جنگ با صربستان کشته شد، و با یزید اول پسر وی جای او را گرفت. با یزید برادران خود را برای قطع ریشه مخالفت خود با آنها به قتل رسانید و از اینجا این عادت در میان سلاطین، آل عثمان باقی ماند. به طوری که وقتی یکی از پادشاهان آنها روی کار می‌آمد، از بیم مخالفت برادران، همه آنها را می‌کشت.

فتوحات آل عثمان آسیای صغیر و کشورهای بالکان را فرو گرفته بود. دولت آن‌ها توسعه یافت، و قدرت ایشان بالا گرفت. با یزید «اتنیه» را به تصرف آورد، و قیصر را وادار نمود که مسجد جامع جدیدی در پایتخت خود بنا کند. سپس به فکر افتاد قسطنطنیه پایتخت دولت روم شرقی را اشغال نماید. به دنبال آن در سال ۱۳۹۵ آن را محاصره نمود ولی نتیجه‌ای نگرفت.

سلاطین عثمانی قسطنطنیه را محاصره می‌کنند

این نخستین نقشه خلافت عثمانی برای فتح پایتخت روم شرقی بود. قبلا در فصل اول دانستیم که چگونه خلافت اسلامی تصمیم داشت از طریق قسطنطنیه روی به غرب آورد، و چگونه سپاهیان و ناوگان جنگی آن‌ها بارها در میان سال‌های ۶۶۹-۷۱۷ م قسطنطنیه را محاصره کرد، ولی به هدف مهم خود نرسید، و فتوحات خود را بعد از اشغال اسپانیا متوجه غرب ساخت.

این کشمکش میان خلافت اسلامی و دولت بیزانس چند قرن ادامه داشت، ولی بیشتر در نقاط مختلف آسیا و شمال سوریه به وقوع می‌پیوست. در خلال آن هم سپاهیان اسلام چندین بار به سواحل بسفر لشکر کشید، ولی دیگر به فکر محاصره قسطنطنیه نیافتاد. وقتی ترکان عثمانی در آسیای صغیر پیش رفتند و بر سواحل آسیائی و اروپائی دریای مرمره دست یافتند، و پی به ضعف و تزلزل دولت بیزانس بردند، متوجه شدند که قسطنطنیه غنیمت خوبی برای آن‌هاست، و می‌توانند آن را پایتخت طبیعی دولت جوان خود قرار دهند.

اما درست در همان وقت که با یزید خود را مهابای محاصره قسطنطنیه می‌کرد، حوادث دیگری در شرق آسیا به وقوع پیوست. تیمور لنگ با سپاهیان ویرانگر خود به شرق مملکت آل عثمان رسید، و بر قسمتی از پایگاه‌های آن دست یافت. سپس از راه جنوب روی به شام نهاد و دمشق را متصرف شد. در آنجا شنید که با یزید خود را آماده جنگ با وی می‌کند. پس روی به آناتولی نهاد و در سال ۱۴۰۳ م در آنکارا با سپاهیان ترک تلافی نمود.

تیمور سپاهیان ترک را به سختی شکست داد، و بایزید را اسیر کرد، و او در اسارت تیمور از غصه جان سپرد. به دنبال آن تیمور به «بورسا» حمله برد، پسران سلطان به ساحل اروپائی گریختند و مملکت آل عثمان در معرض زوال قرار گرفت.

هنگامی که تیمور با سپاهیان خود اندکی بعد به سمت شرق بازگشت، میان فرزندان بایزید جنگ خانوادگی در گرفت، و به روی کار آمدن محمد کوچکترین پسران سلطان انجامید. او ناگزیر شد که از **قیصر مانویل** استمداد کند و با وی پیمان اتحاد ببندد. این کار موجب شد که برادرش موسی برای انتقام از قیصر قسطنطنیه را محاصره کند. ولی سپاهیان محمد با قیصر در دفاع از پایتخت شرکت جست.

محمد توانست قبل از وفات مملکت آل عثمان را به حال اول برگرداند. پس از وی پسرش مراد دوم روی کار آمد. محمد به قیصر مانویل سپرده بود که جوانی به نام مصطفی را که می‌پنداشت پسر بایزید است، بازداشت کند و او هر ساله هزینه او را خواهد پرداخت. وقتی محمد وفات یافت مراد دوم از ادای هزینه نگاهداری مصطفی به قیصر سر باز زد. قیصر هم اسیر بازداشت شده را آزاد کرد. مصطفی پس از آزادی بر ضد مراد شورش کرد و پس از جنگی که میان آن‌ها در گرفت مصطفی اسیر و اعدام شد.

متعاقب آن مراد دوم به منظور انتقام از امپراطور، قسطنطنیه را محاصره کرد، ولی ناگزیر شد دست از محاصره بردارد. چون شنید که مدعی دیگری نیز به نام مصطفی در آناتولی سر به عصیان برداشته است. مراد دوم به جنگ او رفت و کار به اسارت مصطفی و اعدام او انجامید.

در سال ۱۴۲۸ م مراد دوم بر سلانیک مستولی شد و سپاهیان وی در شمال تا **بلغراد** و جنوب مجارستان پیش رفتند. سپس در «ورنه» با سپاهیان مجار درگیر شدند و آن را به کلی در هم شکستند (۱۴۴۴ م) مراد فتوحات خود را با استیلاء بر ساحل «تبراس» و جنوب «موره» تکمیل نمود. سپس به سال ۱۴۵۱ م درگذشت.

سلطان محمد دوم پادشاه عثمانی

محمد دوم جای پدر را گرفت. او جوانی بیست و دو ساله بود. عزمی راسخ و مقاصدی بزرگ داشت. مادر وی دختر یکی از امرای مسیحی بود. سلطان محمد دوم آشنائی کاملی به فنون جنگی داشت. می‌گویند وی زبان‌های یونانی و لاتینی و عربی را می‌دانست. او دوست داشت که روش فاتحان بزرگ پیشین امثال اسکندر و آگستس و قسطنطین را دنبال کند.

همین که سلطان محمد به تخت سلطنت نشست، هیئت‌های اعزامی ممالک مجاور برای تبریک به وی و قبل از همه نمایندگان و فرستادگان پادشاه مجار و جنگجویان جزیره «روس» و دیگران به دربار وی آمدند.

سلطان نماینده امپراطور «قسطنطین در اجوزیس» را مورد تفقد قرار داد و به وی وعده داد که صلح فیما بین را تحکیم خواهد بخشید، و علائق زمان پدرش را تجدید خواهد کرد. سلطان محمد در آغاز سلطنتش به جنگ ابراهیم بک حکمران «قرمونه» رفت. او بعد از وفات سلطان مراد قیام کرده بود که سرزمین‌های خود را مسترد دارد. سلطان محمد او را شکست داد و ابراهیم ناگزیر شد صلح کند و سلطنت او را به رسمیت بشناسد. بایزید در ساحل آسیائی بسفر در مقابل دیوارهای قسطنطنیه قلعه‌ای به وجود آورده بود. سلطان محمد هم تصمیم گرفت قلعه‌ای در ساحل اروپائی مقابل آن بسازد.

او برخلاف اعتراض امپراطور و تقاضای صرفنظر از آن، قلعه را ساخت. این قلعه در پنج میلی قسطنطنیه در تنگ‌ترین نقطه بسفر، در محلی به نام «اسوماتون» ساخته شد قلعه بسیار بزرگ و مستحکم و دارای برج‌های مخوف و مشرف بر تنگه بسفر بود. سپس نگهبان نیرومندی از سربازان «ینی چری» بر آن گماشت، تا راه را بر هر کشتی اجنبی که می‌خواهد از بسفر بگذرد ببندند.

به دنبال آن در تابستان سال ۱۴۵۲ م اتفاق افتاد که سربازان ترک در اراضی متعلق به یونانی‌ها که مجاور قلعه بود هجوم بردند و کشت و زرع آن‌ها را پامال کردند، و عده‌ای از

آن‌ها را به قتل رساندند. بدینگونه علائق بین ترکان و یونانی‌ها به سرعت به تیرگی گرائید و به جای خطرناکی کشید.

در آن موقع امپراتور «قسطنطین پالیولوجوس» بر تخت قیصره نشسته بود که در سال ۱۴۴۹ بعد از وفات برادرش امپراتور یوحنا هفتم روی کار آمد. وقتی تصادم خونینی میان ترکان و یونانی‌ها اتفاق افتاد، امپراتور دستور داد درهای شهر را به‌بندند، و عموم ترکان ساکن شهر را بازداشت کنند.

سپس هیئتی نزد سلطان محمد اعزام داشت، امپراتور در نامه خود نوشته بود: اگر خطری شهر را تهدید کند، او پناه به خداوند قوی قادر می‌برد، و تسلیم مشیت او خواهد شد. او درهای قسطنطنیه را به این علت بسته است که صلح فیما بین نقض شده است، و تا آخرین قطره خون از شهر دفاع خواهد کرد.

سلطان در جواب امپراتور فوراً اعلان جنگ داد و طرفین خود را آماده درگیری نمودند که انتظار می‌رفت.

پایتخت قیصره در وضعی بود که آثار ضعف و انحلال از آن هویدا بود، قسمت‌های عمده کشور از دست رفته بود و اینک پایتخت می‌باید فقط متکی به خود باشد و از خود دفاع کند. سکنه شهر هم که در روزگار درخشش آن صدها هزار نفر بودند، اینک جز صد یا صد و پنجاه هزار نفر باقی نمانده بودند.

مدت‌ها بود که روح معنویت از آن ملت بی‌حال ناتوان رخت بر بسته، و اندیشه رکود و تسلیم در برابر حوادث بر ایشان غلبه یافته بود. اخبار مختلف و ناراحت‌کننده هم آن‌ها را به وحشت انداخته بود که مبادا شهر به دست جنگجویان مسلمین سقوط کند. همین موضوع نیز یأس آن‌ها را بیشتر می‌کرد.

قیصرها در این اواخر نظر به غرب دوخته بودند و از ملل مسیحی در مقابل تهدیدهایی که متوجه پایتخت شرقی روم بود، استمداد می‌کردند. ولی مقامات پاپ به واسطه مخالفتی که کلیسای شرق با آن‌ها داشت، تقاضای ایشان را با خون سردی تلقی می‌کردند.

امپراطور در سال ۱۴۳۹ دید که باید این اختلاف را از میان بردارد و تن به موافقت کلیسای شرقی و غربی بدهد. بزرگان روحانیون نیز او را تأیید می کردند، ولی ملت و بقیه روحانیون مخالف بودند. بدینگونه در حالی که جنگجویان تا پشت دروازه قسطنطنیه رسیده بودند، این اختلاف دینی همچنان ادامه داشت.

تهیه‌ی مقدمات کار

در خلال این حوادث، سلطان محمد در پایتختش «ادرنه» بر آمادگی رزمی خود می افزود، و تمام اوقاتش صرف استیلا بر قسطنطنیه می شد. یکی از مهندسان مجارستانی به نام «اوربان» آمد نزد سلطان محمد و پیشنهاد ساختمان توپ بزرگی به وی داد که گلوله‌های آن قادر بود دیوار قطور و با عظمت شهر را درهم بشکند.

سلطان او را مورد عنایت قرار داد و امر کرد کارخانه‌ای برای او در «ادرنه» تأسیس نمایند، و وسائل لازم را برای انجام منظور در اختیار او بگذارند. هنوز سه ماه نگذشته بود که «اوربان» توانست تویی بسازد که وزن یک گلوله آن ششصد رطل باشد! این توپ صدائی وحشتناک داشت و تا یک میل پرتاب می شد آزمایش آن هم نتیجه مطلوب داد.

در اوائل ماه فبریه ۱۴۵۳ پیشقراولان سپاه عثمانی روی به قسطنطنیه نهادند، و توپ بزرگ را روی عرابه‌ای مخوف گذاشتند و به وسیله پنجاه سرباز که از دو سوی آن را می کشیدند و صد نفر هم در اطراف آن بودند، دو ماه طول کشید تا به جائی که در نظر گرفته بودند حمل شد.

ترکان در اثنای حرکت خود به چند نقطه و شهرهای کوچک در راه قسطنطنیه دست یافتند. مانند «مسمبریا» و «انکیالوس» و «بزون» و غیره. قلعه **سنت اتین** (سان استفانو) را که فقط سه مرحله از شهر دور بود، نیز متصرف شدند. قسطنطنیه موقعیت مستحکمی داشت. طبیعت آنچه باید به یک شهر بزرگ عطا کند به آن بخشیده بود. از ناحیه شرق آب‌های سفر و از سمت غرب و جنوب دریای مرمره آن را در بر گرفته بود. تنگه سفر نیز آن را به دو قسمت بزرگ تقسیم نموده بود: یکی «بیرا» قسمت شمال شرقی و دیگری «استانبول» که همان شهر حقیقی رومی بود.

استانبول مثلث بزرگی از ارتفاعات کوهستانی را اشغال کرد و پایگاه آن مشرف بر دریای مرمره بود. سمت راست آن در آب‌های بسفر و کنار اسکله قرار داشت. هر دو قسمت این دو ناحیه را یک دیوار محافظت می‌کرد. اما ضلع سوم آن که به طور شش‌میل بود، ناحیه متصل به قاره اروپا بود، و برج و باروها و قلعه‌های نیرومند و خندق عمیقی آن را در برابر خطر دشمن حفظ می‌کرد. استانبول دوازده دروازه داشت، و در هر زاویه‌ای از زوایای مثلث شکل شهر، قلعه نیرومندی وجود داشت. مدخل آب‌های بسفر را که ضلع شمال شرقی شهر را نگاه می‌داشت میان دیوار «غلطه» و دیوار استانبول را با زنجیر محکمی مسدود ساختند.

در روز جمعه ششم آوریل سلطان محمد دوم با سپاه انبوه خود به مقابل دیوارهای غربی قسطنطنیه که متصل به اروپاست رسید، و از آنجا محاصره تاریخی پایتخت دولت روم شرقی را آغاز کرد. خیمه سلطان در پشت تپه‌ای که مقابل دیوارهای شهر از دروازه **خرسیوس** (دروازه ادرنه) تا دروازه **رومانوس مقدس** بود، قرار داشت.

قوای عثمانی سر تا سر دیوارهای غربی تا انتهای شمال را بسته بسفر در جنب دروازه طلائی را محاصره کردند، و توپ‌های بزرگ و سنگین خود را رو بروی دروازه «رومانوس مقدس» قرار دادند. توپ‌های متعدد دیگری هم در نقاط نزدیک قرار گرفت و توپچیان در پشت آن صف بستند، در همان زمان چهار برج چوبی بر روی پایه‌های متحرک قرار گرفت. مورخان معاصر در باره تعداد قوای محاصره‌کنندگان مبالغه کرده و می‌گویند به سیصد هزار یا چهار صد هزار تن بالغ می‌شد. **خیر الله ترکی** تاریخ‌نویس مسلمان می‌گوید: از هشتاد هزار نفر سربازان ورزیده تجاوز نمی‌کرد. بقیه هم افراد غیر نظامی و درویشان و باربران بودند.

«باربارو» و «سفرونیزی» که خود در میان محاصره‌شدگان بوده است تعداد آن‌ها را یک صد و شصت هزار نفر می‌داند. ولی «فرانزا» که او نیز مورخ آن عصر بوده است تا دویست و پنجاه و هشت هزار نفر برآورد کرده است. این قول بر همه برآوردها برتری دارد.

از این عده یک صد هزار نفر جنگجو در قسمت عقب سپاه و صد هزار پیاده در جناح راست پهلوی درازه طلائی و پنجاه هزار از سربازان تعلیم‌یافته جدید (ینی چری) در جناح

چپ تا کاخ بلاشرنی (بلاشیمار) قرار داشتند. خود سلطان در قلب سپاه جای داشت و پانزده هزار نفر از زبده‌ترین سربازان «ینی چری» با او بودند.

زغانوس پاشا یکی از فرماندهان با قسمتی از نیروها ارتفاعات ناحیه «غلطه» را اشغال کرد تا از آنجا تحرکات قوای ایتالیائی‌های «جنوا» را تحت مراقبت قرار دهد. در همان دم ناوگان ترکان در آب‌های بسفر به حرکت درآمدند. این ناوگان در حدود چهار صد کشتی بود، از جمله بیست کشتی بزرگ جنگی در میان آن‌ها وجود داشت. این کشتی‌ها تحت فرماندهی دریا سالار دربار سلطان به نام «اوغلی» در خلیجی که تا امروز هم به این نام است، قرار داشت. این نخستین بار بود که در آن خلیج ناوگان عثمانی در میدان جنگ ظاهر می‌شدند، بدینگونه قسطنطنیه از خشکی و دریا در حلقه‌ی محاصره نیروهای بزرگ سازمان‌یافته‌ای قرار گرفت که تا آن روز سابقه نداشت.

با این که مسلمانان در سال ۷۱۷ م توانستند در محاصره‌ی قسطنطنیه از دریا و خشکی نزدیک به همین تعداد، نیروی زمینی و دریائی را «پای دیوارهای آن بسیج کنند، مع الوصف آنچه مسلم است سپاهیان عثمانی از حیث تعداد نفرات و تجربه و آمادگی و اسلحه، بزرگترین نیروئی بود که برای دست‌یافتن بر پایتخت روم شرقی بسیج شده بود.

اما قوای مدافعان قسطنطنیه از لحاظ تعداد و آمادگی و روحیه ناچیز بود. آری، پایتخت قیصرها همچنان از استحکامات طبیعی خود برخوردار بود. دیوارهای بلند و قطور آن وضع رضایت بخشی داشت، بخصوص در ناحیه غربی آن که عثمانی‌ها حملات اساسی خود را متوجه آنجا کرده بودند. استحکام این نقطه از قسمت ناحیه دریا بیشتر بود؛ زیرا آب‌های بسفر از ناحیه‌ی شرقی شهر را حفاظت می‌کرد، و دهانه آن با زنجیر آهنی بزرگی میان دو قسمت ساحل را بسته و مانع ورود هرگونه کشتی بیگانه بود.

آتش یونانی همچنان در نزد یونانی‌ها سلاح مؤثری بود که حملات نیروها و کشتی‌های دشمن را عقب می‌زد. با این وصف موارد دفاع از شهری که در محاصره بود ناچیز می‌نمود. سکنه قسطنطنیه در آن روز از یکصد و پنجاه هزار نفر که بیشتر آن‌ها از بازرگانان و کاهنان و زنان بودند تجاوز نمی‌کرد.

از اسناد تاریخی که زیر نظر «فرانزا» وزیر دولت قیصر تنظیم شده است، استفاده می‌شود که مدافعان شهر از پنج هزار نفر تجاوز نمی‌کرد که عده‌ی زیادی از روحانیون هم در میان آن‌ها بودند. ولی امپراتور و وزیر وی سعی داشتند این راز دردناک را پنهان بکنند. مدافعان در نقاط مختلف دیوارها به دفاع برخاستند. در حدود دو هزار نفر از مزدوران بیگانه که بیشتر آن‌ها از مردم «جنا» و «ونیز» بودند به فرماندهی «یوحنا پوستینیانی جنوائی» نیز به آن‌ها پیوستند. این عده در «غلطه» که مستعمره ونیزی‌ها و جنوائی‌ها بود، اردو زده بودند. حکومت «جنا» اندکی پیش از آن، پوستینیانی را با چند کشتی مملو از جنگجو و ذخایر، در پاسخ استمداد قیصر روانه قسطنطنیه کرده بود. همچنین حکومت ونیز بعضی از کشتی‌ها و معدات جنگی را ارسال داشته بود. در هر صورت تعداد مدافعان قسطنطنیه از نه هزار نفر جنگجو تجاوز نمی‌کرد^(۱).

ناوگان یونانی مرکب از چهارده کشتی جنگی بود که بیشتر آن‌ها از ونیز و جنوا آمده بودند. این ناوگان در انتهای تنگه بسفر در آب‌های دریای سیاه جبهه گرفته بودند. مدافعان جز تعداد کمی توپ و ذخایر ناچیزی، نداشتند. مضافاً به این که امپراتور و مردان مدافع شهر حالت یأس و ناامیدی به خود گرفته بودند.

بیشتر مردم شهر فکر می‌کردند پایان کار نزدیک است، و شکست حتمی است، بسیاری از بزرگان و عامه مردم به همین علت شهر را ترک گفته بودند. عده‌ی زیادی از ثروتمندان نیز از کمک مادی به مدافعان خودداری ورزیدند.

اموال آن‌ها همچون دست نخورده ماند تا به دست جنگجویان فاتح افتاد! امپراتور قسطنطنین پالیولوجوس وقتی پی به خطری که پایتخت و سلطنتش را تهدید می‌کرد برد، ناله‌های تضرع آمیزی به سایر دربارهای نصارا بخصوص دربار پاپ فرستاد. ولی ناله‌های وی انعکاس نیافت. بسیاری از دربارهای نصارا عقیده داشتند که قسطنطنیه در شرف سقوط است، و راهی برای نگاهداری آن وجود ندارد!

پاپ که در آن موقع **نکولای پنجم** بود ترتیب اثر به التماس امپراتور نداد و فقط بعد از فوت وقت بود که از گرفتاری او متأثر گردید! قسطنطنیه پیش از حرکت واحدهائی که اشاره به بسیج آنها در ونیز و جنوا شد، سقوط کرد. امرای «موره» و جزائر یونانی و از جمله برادر امپراتور «توماس ودیمتریوس» نیز بی طرفی نشان دادند و هیچکدامشان از جا تکان نخوردند! علاوه در آن اوقات مصیبت سخت تر و مرگبارتری وجود داشت. مردمی که در محاصره قرار داشتند و سرنوشت خود را به دست تقدیر سپرده بودند دست از کشمکش دینی حاد بر نمی داشتند. امپراتور در فکر بود برای جلب توجه پاپ و کاتولیکها اتحادی با کلیسای روم غربی برقرار سازد. به دنبال این فکر از پاپ خواست نماینده‌ای از جانب خود اعزام دارد. پاپ مسئول او را اجابت کرد و «کاردینال ایزیدور» را با اموال و سربازانی روانه‌ی دربار او نمود.

در روز ۱۲ دسامبر سال ۱۴۵۲ در کلیسای **ایاصوفیه** جلسه مشترکی از دو طایفه‌ی مسیحیان کلیسای روم غربی و شرقی تشکیل گردید و وحدت دو طایفه اعلان شد. ولی این اتحاد صورت ظاهری بیش نداشت چون بیشتر مردم مخالف آن بودند، و نمی‌خواستند متحد کلیسای لاتین باشند.

این کشمکش در پشت دیوارهای بسته جریان داشت. کشمکش و جدال در باره اتحادی که جز جلب نظر پاپ اثر دیگری نداشت. هر روز این جدال و دشمنی میان دو طایفه از سر گرفته می‌شد.

همانطور که شهر میان دو دسته طرفدار اتحاد و مخالف آن تقسیم شده بود، همچنین در میان علمای نصارا و در بارهم دو دستگی پدید آمد و از این راه فتنه بالا گرفت.

افرادی در میان طرفداران سرسخت کلیسای شرقی بودند که می‌گفتند ترکان بهتر از لاتین‌ها هستند! اشخاص معتدل هم عقیده داشتند که لاتین‌ها بهتر از ترکان می‌باشند. بدینگونه کار اختلاف دو طایفه فزونی یافت، و وحدت ملت بهم خورد، مردم کلیساها را ترک کردند، و تعصب بر حکمت و مصلحت چیره شد. این نزاع اعتقادی بر اندیشه‌های مدافعان شهر هم تأثیر گذاشت و موجب تضعیف بیشتر روحیه‌ی آنها گردید.

این کشمکش تاریخی بیزانسیها، برای جدال بیهوده‌ای که به هنگام بروز خطر روزافزون، در می‌گیرد ضرب المثل شده است^(۱).

جنگ سخت آغاز می‌شود

مدافعان در پناه دیوارهای نیرومند شهر با این که می‌دانستند ذخایرشان محدود است محاصره‌کنندگان را هر لحظه زیر آتش خود می‌گرفتند. آتش قدیم یونانی نیز همچنان به عنوان سلاح کوبنده‌ای در دست آنها بود و نقص کمی توپ‌های آنها را جبران می‌کرد. توپ‌های قلیل و آتش یونانی آنها وقت و بیوقت سربازان ترک را غافلگیر می‌ساخت. آتش آنها توانست آتش توپ سنگین ترکان را خاموش سازد. با این فرق که توپ‌های ترک‌ها قوی‌تر بود، و تعدادی از آنها در نقاط نزدیک بهم مقابل دیوارها و دروازه‌ها قرار داده شده بود. با این وصف استحکام دیوارهای قسطنطنیه جلو آتش آنها را می‌گرفت. روزهای نخستین محاصره با برخوردها و درگیری‌های جزئی که طی آن گاهی ترکان به شدت توپ شلیک می‌کردند، سپری شد، ولی در غروب روز ۱۹ آوریل به شدت به دیوارهای شهر حمله بردند و در نور ماه جنگی در گرفت که ۲۰۰ نفر کشته شدند. ترکان خندق عمیق را با تنه درختان و بدن کشتگان پر کردند، و بعد از کوشش زیاد توانستند شکافی در قلعه «سنت رومانوس» پدید آورند، ولی هنوز صبح ندیده بود که یونانی‌ها شکاف دیوار را ترمیم کردند، و خندق را پاک نمودند، و نردبان‌های ترکان را طعمه حریق ساختند^(۲).

شهر محاصره شده کمکی اندک از جزائر و موره و سیسیل دریافت داشت. ناوگان ترکان از پانزدهم آوریل در آب‌های جنوبی بسفر مقابل اسکله در یک باریکه‌ی هلالی راه هرگونه کمک را بسته بودند.

MORDTMANN: IBIDE S. ۲۷, VON HAMMER: IBID. V. II. P ۳۹۶ - ۱

GIBBON: IBID, CH. LXVIII - ۲

در روز ۲۰ آوریل کاروانی مرکب از پنج کشتی جنوائی توانستند دریای مرمره در مقابل قسطنطنیه را پیموده و برای کمک به شهر جلو آیند. قسمتی از ناوگان ترکان در صدد برآمدن آنها را عقب برانند. ولی سفاین جنوائی مجهز به توپ‌های قوی و دریانوردان مجرب بود. ناوگان جنوائی به کشتی‌های عثمانی حمله برد و بارانی از تیر و گلوله‌های آتشین بر آنها باریدند. بعضی از آنها باهم تصادم کردند و برخی دیگر طعمه حریق شدند. بدینگونه سفائن جنگی جنوائی توانست به سلامت وارد اسکله شود، و با سرعت از زنجیر دهانه بسفر بگذرد^(۱).

مدافعان شهر از این پیروزی جزئی به وجد آمدند. سلطان هم از متلاشی شدن کشتی‌هایش منقلب گشت. بر امیرالبحر دربارش «اوغلی» خشم گرفت، و با دست خود به وی تازیانه زد. سپس سلطان جلسه مشورتی تشکیل داد و به صدر اعظم خلیل پاشا سفارش کرد از بیم کمک‌های دریائی که برای دشمن می‌رسید و ناتوانی عثمانی‌ها از جلوگیری آن، با امپراطور پیمان صلح ببندد.

صدر اعظم متهم به همکاری با یونانیان بود، و می‌گفتند او را به اموال فراوان و هدایا فریفته اند، و او در پی فرصت است تا سلطان را از تعقیب فتح قسطنطنیه منصرف سازد، ولی سلطان متوجه زد و بند وی و عدم صمیمیت او شده بود.

از سوی دیگر **سجانوس پاشا** فرمانده نیروهای سلطان و شوهر خواهر او و **محمد کورانی** مربی سلطان و شیخ آقا شمس الدین قطب صوفی، او را از دنبال کردن منظور برحذر می‌داشتند. ولی سلطان محمد سر انجام عزم خود را در ادامه‌ی محاصره قسطنطنیه جزم کرد، تا به هر قیمت شده، شاهد پیروزی را در آغوش گیرد.

مقدمات سقوط قسطنطنیه

در اینجا به نظر سلطان محمد رسید که باید زنجیر نیرومند آهنینی که بندر را به روی کشتی‌های او می‌بست و قیصر از ۱۲ آوریل دستور داده بود آن را مسدود سازند، از میان برد

۱- انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ص ۵۸۷.

یا به هر وسیله که شده کشتی‌های او به بندر برسند ... ولی درست در همین موقع فکر بکر و جسورانه‌ای به ذهنش رسید، و آن این که قسمتی از ناوگان خود را از راه خشکی یعنی از انتهای «غلطه» وارد آب‌های بسفر کند و از آنجا به قسمت فوقانی بندر منتقل سازد.

«غلطه» منطقه‌ای بود که جنوائی‌ها و ونیزی‌ها به تعداد زیادی در آن می‌زیستند. وضع آن‌ها از لحاظ محاصره قسطنطنیه مشکل شده بود. بیشتر آنان از سوداگران و دریانوردان مزدور بودند. آن‌ها در محاصره شهر نقش دوگانه‌ای بازی می‌کردند. شکی نبود که این عده همکاری پر ارزشی با بیزانس‌ها داشتند، ولی از سوی دیگر هم با ترک‌ها ارتباط برقرار ساخته بودند!

مورخ «دوکا» می‌گوید: «آن‌ها در شب با مدافعان شهر همکاری می‌نمودند، و روزها روغن به ترک‌ها می‌فروختند تا توپ سنگین خود را روغن کاری کنند. گاهی هم بعضی اخبار و اطلاعات پرارزش به آن‌ها می‌دادند»^(۱).

سلطان محمد به هر کس که به یاریش می‌شتافت جوایز خوبی عطا می‌کرد. ظاهراً سلطان در عملی ساختن نقشه خود به کمک بعضی از جنوائی‌ها در «غلطه» نظر دوخته بود. مسافتی که لازم بود برای عبور کشتی‌ها پیمود از پانزده کیلومتر تجاوز نمی‌کرد زمین در طول این راه سنگلاخ و بوته‌زار و مرتفعات بود.

در واقع این فکر که به ذهن سلطان محمد خطور کرد تازگی نداشت. چون بارها در جنگ‌های رومی‌ها و یونانی‌ها آزمایش شده بود. مخصوصاً در نزد نورمان‌ها در ایام جنگ‌های دریائی‌شان مشهور بود. چه آن‌ها برای تحکیم نقشه خود اغلب اوقات کشتی‌های خود را از خشکی گذرانده و از راه دریا به طرف نهر یا خلیج منتقل می‌ساختند.

سلطان به یاد داشت که چگونه چهارده سال پیش ونیزی‌ها، بعضی از کشتی‌های خود را از نهر «ادیج» گذرانده و از راه خشکی به دریاچه «جارداه» منتقل نمودند.

شاید همین حادثه قریب الوقوع بود که سلطان را به فکر نقشه‌ی جسورانه‌ی خود انداخت^(۱).

سلطان محمد هیئت از مهندسان ورزیده از ترکان و بیگانه را با خود داشت. به همین جهت در همان دم نقشه را پیاده کردند و در تاریکی شب شروع به کار نمودند. گروهی انبوهی از کارگران بسیج شدند، و راه مناسب را در بلندی «غلطه» هموار نمودند. این راه شیب‌دار را از چوب‌هائی که با روغن و پی آلوده ساخته بودند، پوشاندند. فقط در یک شب ترکان هشتاد ناوچه سبک دکل‌دار را روی غلطک‌ها نهاده و به وسیله قاطرها و زور بازوی مردان خلیج و قوت قرقره‌ها از خشکی گذرانده وارد آب‌های بسفر نمودند و از آنجا به قسمت فوقانی خلیج قسطنطنیه آن سوی زنجیر نیرومند که مدخل بسفر را بسته بود، رساندند. بدینگونه در سکوت شب، کشتی‌ها به آب افتاد. همین که صبح طلوع کرد ناوچه‌ها بیرغ افراشتند و طبل‌ها به صدا درآمدند.

برای مردم شهر محاصره‌شده، این عمل غافلگیری بسیار دردناک بود. اینک کشتی‌های ترکان را می‌دیدند که آب‌های بندر را شکافته و در مقابل دیوارهای داخل قسطنطنیه قرار گرفته‌اند. آن‌ها بیشتر از این به وحشت افتادند که نقشه جدید، آن‌ها را ناگزیر می‌سازد خطوط دفاعی خود را تغییر دهند و در نقاط دیگری پخش کنند، و بدینگونه قدرت آن‌ها تضعیف شده و برای ضربت زدن مهاجمان مهیاتر و نزدیک‌تر می‌سازد.

آنچه بیشتر باعث وحشت و اعجاب آن‌ها شده بود این بود که نقشه‌ی هولناک مزبور فقط در مدت یک شب انجام گرفت. منطقه‌ای که این نقشه در آن اجرا می‌شد تحت فرماندهی **زغانوس پاشا** قرار داشت. وضع طوری بود که سفاین بیزانسها قادر نبودند به آنجا نزدیک شوند. سلطان هم برای اجرای نقشه خود نیروهای بزرگی در آنجا گرد آورده بود. مضافاً به این که جنوائی‌ها خدمت پرارزشی به قوای سلطان نمودند. حتی برخی را عقیده بر اینست جنوائی‌ها بودند که این نقشه جسورانه و قاطع را به سلطان پیشنهاد دادند^(۲).

بدین وسیله اولین نقطه‌ی مهم در خطوط دفاعی رومی‌ها گشوده شد، و حلقه محاصره در خشکی و دریا تحکیم گردید.

۱- مدرک سابق.

۲- MORATMANN, IBID; S. ۵۹.

سلطان محمد دستور داد پل بزرگی به عرض پنجاه قدم و به طول صد قدم در داخل بندر بسازند، سپس توپ‌ها را روی آن قرار دهند، و با کشتی‌های نیروبر و نردبان‌ها مجهز سازند. سپس به نزدیکترین محل ممکن در مقابل دیوارهای تاریخی قسطنطنیه پیش رفتند^(۱). مدافعان شهر به فکر افتادند تا اگر ممکن شود این نقشه‌ی خطرناک را خنثی کنند. بیژانس‌ها و یوحنا ژوستینیانی در صدد برآمدند سفاین و پل عثمانی‌ها را طعمه حریق سازند. ولی ترکان به وسیله‌ی بعضی از جنوایی‌ها در «غلطه» متوجه نقشه‌ی آن‌ها شدند و خود را آماده به هم‌زدن آن نمودند.

در عصر روز ۲۸ آپریل سه کشتی ونیزی برای انجام نقشه به حرکت درآمد، ولی ترکان سبقت جستند و آتش خود را به روی آن‌ها گشودند.

کشتی‌ها و نزدیک یکصد تن دریا نورد و افسران غرق شدند. بقیه کشتی‌های ونیزی وقتی نقشه را ناکام دیدند به طرف اسکله‌های خود عقب نشستند.

متعاقب آن گروهی از دریانوردان دیگر ونیزی در صدد برآمدند، سفاین ترکان را آتش بزنند، بدین منظور شبانه در ناوچه‌های کوچک خود به آن‌ها نزدیک شدند، و بعضی از آن‌ها را نیز به آتش کشیدند. ولی نقشه‌ی آن‌ها خنثی شد و ترکان توانستند قریب چهل نفر از ایشان را دستگیر سازند و در برابر مدافعان شهر سر ببرند مدافعان هم در مقابل دست به انتقام زدند و دوست اسیر مسلمان را کشتند و سرهای آن‌ها را از بالای دیوارها به زیر افکندند^(۲).

۱- این پل عبارت از چلیک‌ها و خمیره‌هایی بود که به وسیله‌ی تخته و قلاب‌های آهنی به یکدیگر متصل می‌شد و بر روی آن‌ها سطح محکمی قرار داشت. بر روی این اسکله شناور یکی از بزرگترین توپ‌ها را نصب کردند و ضمناً هشتاد ناو با لشکریان عثمانی که خود را با وسائل قلعه‌گیری مثل نردبان مجهز ساخته بودند به حساسترین قسمت‌های شهر که قبلاً هجوم فاتحان لاتین از آنجا صورت گرفته بود، شورش کردند. (انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ص ۵۸۵). مترجم

ترکان قسمتی از توپ‌های خود را در بلندی «سنت تیودور» آن سوی «غلطه» قرار دادند، و شروع به تیراندازی به طرف کشتی‌هایی نمودند که می‌خواستند وارد بندر شوند. سپس به روی خود شهر آتش گشودند. ولی تأثیر قابل‌ذکری نداشت.

در روز چهارم مای «ژوستینی» نقشه جدیدی برای آتش‌زدن ناوگان عثمانی در آب‌های بندری کشید. پس با سفاین انبوه خود در دل شب رو به سوی آن‌ها نهاد. ولی هموطنان او طبق عادت خود ترکان را از نقشه و حرکت او آگاه ساختند. ترکان نیز بر آمادگی خود افزودند.

همین که کشتی‌های «ژوستینی» نمودار شد، ترکان آتش خود را به روی آن‌ها گشودند. کشتی وی غرق شد، و در حدود یک صد و پنجاه نفر از دریانوردان ایتالیائی که نخبه همکاران او بودند نیز غرق شدند، ولی خود «ژوستینی» به سختی توانست خود را نجات دهد.^(۱)

محاصره‌ی قسطنطنیه همچنان ادامه داشت و ترکان پیوسته دیوارهای بلند و قطور آن را توپ‌های خود در هم کوبیدند. ذخایر خواربار شهر مخصوصاً نان و شراب رو به کاهش می‌گذاشت. کار به آنجا رسید که امپراطور ناگزیر شد ظروف طلا و نقره کلیساها را مصادره کند و آن را ذوب کرده سکه سازد تا بتواند حقوق جنگجویان و مدافعان شهر را پردازد تا خدا چه خواهد.

در روز هفتم مای در نیمه شب، ترکان با سی هزار نفر جنگجو به شهر هجوم بردند، ولی با خسارت سنگینی عقب نشستند. سپس در روز دوازدهم حمله خود را از سر گرفتند، ولی باز بدون اخذ نتیجه به عقب رانده شدند.

ترکان چند بار توانستند زیر دیوارهای شهر را نقب زنند و تعدادی حفره‌ها بوجود آورند، ولی در هر نوبت، مدافعان شهر پی می‌بردند، و آن را پر می‌کردند و به آتش می‌کشیدند.^(۲)

MORATMANN: IBID; S, ۷۹-۱

۲- مدرک سابق.

بیش از یک ماه و نیم از محاصره‌ی شهر گذشته بود. اهالی در وضع نامساعدی به سر می‌بردند. قوای مدافعین رو به کاهش می‌رفت. آتش اختلاف در میان رومی‌ها و جنوائی‌ها و نیز ی‌ها نیز شعله‌ورتر می‌شد. هر یک دیگری را به ترس و خیانت متهم می‌ساخت. بالاتر از همه این‌ها، آثار تخریب در شهر محاصره شده آشکار می‌گشت؛ زیرا دیوارها منهدم می‌گردید و در نقاط مختلف دیوار، شکاف‌هایی پدید آمده بود. چهار برج مستحکم نیز فرو ریخت. قسمت بزرگی از دیوار در جنب دروازه «رومانوس مقدس» گشوده شد. پیدا بود که در مقابل دشمن نیرومندی که آن را محاصره کرده بود، تاب مقاومت نداشت. توانائی مدافعان نیز هر روز کاهش می‌یافت. دیگر تردیدی نبود که سرنوشتی دردناک در انتظار پایتخت دولت روم شرقی بود.

از سوی دیگر سلطان مصلحت دید که امپراطور را وادار به تسلیم نماید. پس داماد خود «اسماعیل بیک» را به نزد وی فرستاد. امپراطور و اطرافیان وی او را پذیرا شدند. اسماعیل بیک امپراطور را تشویق به تسلیم و جلوگیری از خونریزی می‌کرد، تا ملت وی از رقیت و ذلت نجات پیدا کنند، و شهر را نابودی نجات یابد و توضیح داد که دفاع بیهوده است. سلطان محمد به امپراطور پیشنهاد کرده بود که اگر تسلیم شود او را پادشاه موریای^(۱) کند، و اهالی را آزاد بگذارد که به هر جا می‌خواهند کوچ کنند، و هر کس قصد دارد در شهر بماند از امنیت و سلامتی برخوردار باشد.

امپراطور تشکیل جلسه داد و موضوع را با آن‌ها در میان گذاشت. همگی اصرار ورزیدند که باید دفاع از شهر را ادامه داد. امپراطور این معنی را به فرستاده‌ی پادشاه اعلام داشت و افزود که خوبست سلطان به فکر پیمان صلح باشد، و قبول جزیه کند و او نه تنها شهر را تسلیم نخواهد کرد بلکه تا آخرین نفر از آن دفاع خواهد نمود، و عنقریب در راه حفظ تخت و دینش در پای دیوارهای پایتختش خواهد مرد. این مراسم در روز ۱۴ مای سال ۱۴۵۳ م بود. به دنبال آن سلطان محمد رؤسای لشکر را جمع کرد و به آن‌ها اعلان داشت که در روز ۲۹ مای از ناحیه خشکی و دریا به شهر یورش خواهد برد. سپس به آن‌ها وعده داد که همه

غنائم جنگ و اسیران و گنج‌های ثروت و اشیاء قیمتی را به آن‌ها خواهد بخشید. و فقط شهر و اراضی و ساختمان‌ها را برای خود نگاه خواهد داشت، و افزود که سه روز به ایشان مهلت می‌دهد تا بتوانند غنائم و آنچه را که می‌باید ببرند، جمع‌آوری کنند.

افراد لشکر از این خبر به هیجان آمدند. سران ینی چری متعهد شدند که شاهد پیروزی را در آغوش گیرند.

سلطان پیش از همه دلیرانی را که به بالای دیوارها می‌رفتند، به بزرگترین جوایز وعده داد، و اضافه کرد که امرای ارتش به کمک آن‌ها خواهند شتافت.

از طرف دیگر افراد ترسو را از کیفر سخت بیم داد. سپس ریش سفیدان سپاه را دور زدند و سربازان را به جهاد در راه خدا و برافراشتن پرچم‌های اسلام در بالای پایتخت عیسوی ترغیب نمودند.

شب هنگام سایر خیمه‌ها و کشتی‌های عثمانی روشن شد، جلسه ذکر برقرار گردید و سپاهیان صدا به تهلیل و تکبیر برداشتند (أشهد أن لا إله إلا الله، وأشهد أن محمداً رسول الله) بدینگونه سربازان یکپارچه و با عزم و شوری خاص یکدیگر را به پیروزی قریب الوقوع مژده می‌دادند^(۱).

رومی‌ها و یونانیان شهر در پشت دیوارها متوجه این فریادهای شادی‌بخش بودند، و پی بردند که این فریادها اعلان خطر برای پایان قطعی کار است، یأس و هراس سراسر شهر محصور را فرو گرفت.

مردم در خیابان‌های تاریک شهر گرد آمده بودند و در برابر حضرت مریم از خدا پیروزی و آمرزش طلب می‌کردند. بعضی را نظر بر این بود که باید تسلیم شد و امپراتور را در اصرار به جنگ و سرسختی ملامت می‌کردند و در اندیشه سرنوشت مصیبت‌باری بودند که پایتخت در انتظار داشت.

ولی امپراتور قسطنطین «پالتو لوس»، حالت یأس، روح فداکاری او را قوی‌تر می‌کرد. او مرگ را در راه وطن و دینش بر زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌داد. پطرک و بزرگان نصارا بارها

به وی پیشنهاد کرده بودند فرار کند. ولی او هر بار از آن سرباز می‌زد و تکرار می‌کرد که مصمم است در راه دین و تخت امپراطوری جان سپارد.

تنها کاری که کرد این بود که زنان خانواده امپراطوری را در یک کشتی ونیزی سوار کرد تا اگر شکست بخورد به دست دشمن نیفتند^(۱).

آخرین امپراطور روم شرقی در گرماگرم گرفتاری و یاسی که داشت از امپراطوران گذشته از لحاظ شجاعت و فداکاری چیزی کم نداشت. او همین که متوجه شد هجوم اخیر پایتخت را در معرض سقوط قرار می‌دهد. خود را به دیوارهای شهر رسانید و دفاع از آن را شخصاً زیر نظر گرفت و مدافعان را به ثبات و بردباری ترغیب نمود.

در شامگاه بیست و هشتم مایو امپراطور سائر اشراف و بزرگان و سران هیئت‌های اعزامی بیگانه را در کاخ خود جمع کرد و دفاع از شهر تا آخرین لحظه را به اطلاع ایشان رسانید، و آن‌ها را سوگند داد در این راه صادقانه به وی کمک کنند، و در جان بازی نسبت به دین و تمدن‌شان به او اقتدا نمایند.

ادوارد گیسبون می‌نویسد: «کنستانتین در آخرین نطق خویش که بر سیل مرثیه در سوگواری امپراطوری روم بود، سخنانی چند گفت. به اطرافیان خویش وعده‌ها داد، نقش‌های بدیعی از آینده ترسیم کرد و بیهوده کوشید تا مگر با شعله‌ی امیدی که در نهاد خودش خاموش شده بود، آن‌ها را دلگرم سازد^(۲)».

وزیر مورخ عهد «فرانتزا» که در این اجتماع حاضر بوده است صحنه‌ی غم‌انگیز این جلسه را بدینگونه توصیف می‌کند: «حاضران گریستند! یکدیگر را در آغوش گرفتند و بدون توجه به جاه و خانواده خویش تعهد کردند جان نثاری نمایند. هر فرماندهی به محل مأموریت خود رفته همه شب بر سر حصار شهر بیدار و نگران، پاسداری می‌کرد^(۳)».

۱- W. H. Hotton: THE STORY of Constantinople P. ۱۴۸.

۲- انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ص ۵۹۱.

۳- ۵۹۲ » »

امپراطور و بعضی از بزرگان وفاداش به صحن کلیسای ایاصوفیه رفتند و در مراسم عشای ربانی شرکت نمودند. در حالی که اشک‌ها بر رخسارش جاری بود، توبه و انابت نمود، سپس به کاخ برگشت و لحظه‌ای به استراحت پرداخت. کاخ پر از ضجه و ناله و گریه بود. از کلیه افرادی که آزارشان داده بود طلب مغفرت کرد. سپس بر مرکب خویش سوار شده به سرکشی پاسداران و تفحص و تفتیش از حرکات دشمن پرداخت. داستان مصیبت و سقوط آخرین کنستانتین، از دوران دراز کامرانی قیصره بیزانس، به مراتب درخشان‌تر است^(۱).

شب قبل از یورش ترکان یعنی شب ۲۹ مای **یوحنا ژوستینیانی** از دیوارهای قسطنطنیه سرکشی به عمل آورد و دستور داد یک سلسله اقدامات سریع انجام گیرد. خندقی عمیق در داخل شهر پشت دروازه «رومانوس مقدس» که توپ‌ها آن را ویران ساخته بود، حفر کنند و از پشت خندق دیوار بزرگ جدیدی بنا نمایند.

ژوستینیانی که اعتماد خاصی به یاری هموطنان ژنوائی و ونیزی خود داشت همه را برای دفاع از شهر گرد آورد، و مراکز آن‌ها را مجهز ساخت. امپراتور و گروهی از اشراف و ژوستینیانی و در حدود سیصد نفر از مردان ویژه، در پشت دروازه‌ی رومانوس مقدس به اعتبار این که اولین نقطه خطر است، به پاسداری پرداختند.

بعضی از افسران جنوائی هم در پشت دروازه ادرنه گرد آمدند. به کار دینال ایزیدور نماینده اعزامی پاپ هم گفتند دفاع از دیوارهایی را که از پشت کاخ امپراتور تا آب‌های بسفر کشیده شده است، زیر نظر بگیرد. چند دسته از اشراف و ونیزی و ژنوائی هم در کاخ امپراتوری و در چند نقطه حیاتی دیگر، گماشته شدند.

دفاع از بندر را دریا سالار بزرگ «نوتاراس» به عهده گرفت. گروهی از روحانیون بزرگ و اسقف‌ها مانند «تیوفیل پالیولوج» و غیره نیز در کار دفاع از شهر شرکت جستند. **دیمتریوس پالیولوج** برادر امپراطور هم فرماندهی قوای احتیاط را به عهده گرفت. بدین ترتیب کلیه مراکز دفاع به دوازده مرکز رسید که فقط دو مرکز آن را یونانی‌ها به عهده داشتند. ده مرکز دیگر در دست افسران بیگانه جنوائی و ونیزی و آلمانی و روسی و اسپانیائی

۱- انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ص ۶۹۲.

و دیگران بود. تعداد نفرات مدافعان هم از نه هزار تن تجاوز نمی‌کرد. از این عده شش هزار نفر یونانی و مابقی بیگانگان بودند. تعداد زیادی از علما و روحانیون هم در میان مدافعان وجود داشتند^(۱).

سلطان محمد در این مدت پیوسته بر آمادگی رزمی خود می‌افزود. در روز بیست و هشتم مای آخرین تجهیزات خود را فراهم ساخت. از جمله هزار نردبان برای یورش تهیه دید، و نیروها را در آخرین قسمت مراکز خود پخش کرد. در حدود صد هزار جنگجو را در مقابل دروازه طلائی قرار داد. پنجاه هزار تن نیز در جناح چپ گرد آورد، یک صد هزار نفر هم به عنوان قوای احتیاط منظور داشت.

سلطان محمد خود در قلب سپاه ینی چری (ارتش جدید) جای گرفت. هشتاد فروند کشتی هم در آب‌های بسفر در مقابل دیوارهای بندری پیش آمدند. کشتی‌ها نردبان‌ها را تا نزدیک دیوار رساندند. بقیه سفاین ترکان در یک دایره بزرگ در سواحل خارجی شهر صف کشیدند. توپ‌ها را تالیه خندق بزرگ پشت دیوارها جلو آوردند.

در شب همان روز سلطان از سپاهیان خود سان دید و آن‌ها را به ثبات و پایداری ترغیب نمود. تمام این نقل و انتقال‌ها در نهایت آرامش و خفا انجام می‌گرفت. با این وصف سر و صدای طبیعی آن در بلندی دیوارها و درون شهر شنیده می‌شد - مورخ عصر «فرانزا» بالاتر از این می‌گوید، او می‌گوید: خلیل پاشا صدراعظم پنهانی با یونانی‌ها ارتباط می‌گرفت و ایشان را از ماجرا آگاه می‌ساخت، و تشویق به پایداری می‌نمود^(۲).

سقوط قسطنطنیه

در بامداد شنبه ۲۰ جمادی الاولی سال ۸۵۷ هـ مطابق ۲۹ مای سال ۱۴۵۳ م ترکان عثمانی از خشکی و دریا به قسطنطنیه یورش بردند. توپ‌ها با نهایت شدت از خشکی و درون سفاین

۱- VON HAMMER: IBID, V.II. P. ۴۱۸. ۴۲۰ -۱

۲- VON HAMMER: IBID; V. LL. P. ۴۲۰ -۲

آتش خود را به روی شهر گشودند. حمله اساسی متوجه دروازه‌ی «رومانوس مقدس» بود که در پشت آن امپراتور به دفاع می‌پرداخت.

صدای توپ‌ها و کوبیدن طبل‌ها و فریادهای سپاهیان و ناله مجروحین به هم درآمیخت. در همان وقت توپ‌ها و تیرهای مدافعان از بالای دیوارها شروع به باریدن کرد. آتش یونانی هم به سفاین عثمانی اصابت می‌نمود. این جنگ و وحشتناک نزدیک دو ساعت ادامه داشت تا این که خندق بزرگ از اجساد مهاجمان پر شد، و نردبان‌های نیرو بر درهم شکسته شد، بسیاری از کشتی‌ها نیز طعمه حریق گردید. با این وصف ترکان بر کوشش خود افزودند، بدینگونه که قوای تازه‌ای وارد پیکار نمودند و آن‌ها را از روی اجساد کشتگان عبور داده از خندق گذشتند.

ینی چری‌ها در حالی که در پشت سر آن‌ها سوار اسب بود و گرز آهنینی در دست داشت و ده هزار نفر از بهترین سپاهیان با او بودند، یورش بردند. پاشاها و فرماندهان نیز بر شدت هجوم خود افزودند، توپ‌ها از هر طرف با شدت هرچه تمامتر شلیک می‌شد، غبار سیاهی قوای مهاجم و شهر محصور را فرا گرفت. لحظه هولناکی پیش آمده بود. مدافعان در آغاز این نبرد سهمگین توانستند پایدار بمانند، ولی رفته رفته توانائی آن‌ها کاهش یافت و اندوخته‌شان به پایان رسید. امپراتور در مرکز خود مانده بود، و به افراد زیر دست خود فریاد می‌زد و آن‌ها را تشجیع می‌کرد. ولی اندکی بعد از یورش نخستین **ژوستینیانی** از طرف بازو و ران مجروح شد و خون شروع به ریزش کرد.

ژوستینیانی برای حفظ جان خویش میدان نبرد را رها کرد و به نقطه‌ای در «غلطه» بازگشت. بسیاری از افسران و سربازان لاتینی هم به تبعیت از او دست از جنگ کشیدند. ژوستینیانی در واقع یکی از مهمترین وزنه‌ی دفاع شهر بود. عقب‌نشینی او در لحظه‌ای که یورش ترکان شدت می‌یافت، خسارت جبران‌ناپذیری بود، به طوری که قدرت مدافعان از همان لحظه کم کم رو به تحلیل گذاشت.

ترکان که متوجه این پیشامد بودند، فشار خود را چند برابر کردند. نردبان نیروبر را به طرف دیوارها بردند، و شدت یورش اصلی خود را به جانب دروازه ادرنه و دروازه رومانوس ادامه دادند.

در این هنگام گروهی از **ینی چری‌ها** به بالای دیوار رسیدند. اولین فردی که از اینان بالا رفت سربازی به نام «حسن» بود. به دنبال وی سی نفر از دیوار بالا رفتند که از آن‌ها هیچ‌کس نفر به قتل رسید. حسن نیز پس از آن که تیرهای بی‌زانس‌ها او را از پای درآورد از بلندی به پای دیوار سقوط کرد، ولی شجاعت او به سر زبان‌ها افتاد.

ترکان از بالای نردبان‌ها مدافعان را زیر باران تیر گرفتند. توپخانه نیز در همان وقت دیوارها را در هم می‌کوبید تا جائی که در چند نقطه شکاف‌هایی به وجود آورد. سرانجام ترکان توفیق یافتند که از دروازه «سیر کوپرتا» یا دروازه سیرک^(۱) به داخل شهر رخنه کنند. ترکان از گذرگاه باریک در مقابل دروازه رومانوس مقدس وارد شهر شدند. اخبار ورود ترکان به شهر در سراسر پایتخت شایع شد.

یونانیان وحشت‌زده شدند. امپراتور و همراهانش به جلوداری ترکان شتافتند. امپراتور در پیشاپیش صفوف قرار گرفت. میان دو طرف پیکار سختی به وقوع پیوست در گرماگرم جنگ امپراتور بر اثر دو ضربت شمشیر سرباز گمنامی از پا درآمد و بر زمین افتاد، و همان دم در میان انبوه کشتگان ناپدید گردید.

قبل از این که ناپدید شود، شنیدند که می‌گفت: «آیا یک نفر عیسوی پیدا نمی‌شود مرا گردن بزند!» بدینگونه «کنستانتین دراگوزس یا ثئولوگوس» آخرین قیصر روم از پا درآمد. امپراتور در آن هنگام چهل و نه سال داشت، و پنج سال بود که به تخت نشسته بود. او سخت هراسان بود که مبادا به دست جنگجویان دشمن بیفتد. از این رو، مرگ بزرگترین آرزوی او را تحقق بخشید.

۱- سیر کوپرتا یا سیرک Cercoporta گویا همین دروازه «خیلوپورتا» Xyloporta جدید باشد که دروازه چوبی هم نامیده می‌شود.

پس از کشته شدن امپراتور همه چیز درهم ریخت. در همان وقت ترکان توانستند از دروازه‌ی کالجاریا نزدیک کاخ امپراتوری (بلاشرنی) و دروازه‌ی فنار از ناحیه بندر به داخل شهر سرازیر شوند. از شکاف‌های دیوارها نیز به میزان زیادی به درون شهر راه یافتند. مدافعان شهر از هر سو روی به فرار نهادند، و کشتار زیادی در میان آن‌ها به راه افتاد. بسیاری از آن‌ها در مدخل دروازه‌ها تلف شدند. کسانی را که در حین فرار نخستین به قتل رسیدند، به دو هزار نفر بر آورد کرده اند. وقتی جنگجویان فاتح از کمی مدافعان اطلاع یافتند، دست از کشتار برداشتند، و به تعقیب و اسارت اهالی پرداختند.

ترس و وحشت در همه جا حکم فرما بود. دسته‌های بزرگی از اهالی به طرف بندر شتافتند، ولی کمتر توانستند بگریزند. هزاران نفر از ایشان به کلیسای ایاصوفیا پناه بردند «چنانکه در عرض یک ساعت حرم، جایگاه همسران، نمازخانه و گالری‌های بالایی و پایینی آن کلیسای جامع با توده‌ی کثیری از پدران، شوهران، زنان و کودکان، و عده‌ی بیشماری از کشیشان، راهبان و دوشیزگان پر شد. این جماعت از درون کلیسا در راه خود بستند و سقف مقدسی که تا همان روزهای آخر در نظر ایشان بنای نجس و ملوثی بود، تنها ملجأ امیدشان شد.

اعتماد مردم مبنی بر پیشگویی و افسانه‌ای بود که معتقد بودند وقتی ترکان وارد قسطنطنیه شوند و رومیان را تا ستون قسطنطین واقع در میدان کلیسای ایاصوفیا، تعقیب کنند، فرشته‌ای شمشیر به دست از آسمان نازل می‌شود، امپراتوری را از چنگ مهاجمان نجات می‌دهد و زمام امور را به پیرمردی که در پای ستون نشسته است تفویض می‌کند. فرشته به پیرمرد می‌گوید: «بیا این شمشیر را بستان و انتقام خلق را بگیر» به مجرد شنیدن این کلمات تشویق کننده، ترکان فوراً پا به فرار می‌نهند، رومیان پیروز آن‌ها را از مغرب و از سراسر خطه آناتولی تا مرزهای ایران عقب می‌نشانند.

در حالی که همه چشم به راه آن فرشته کند پای دوخته بودند، درهای کلیسا در زیر ضربات تبر شکسته شد، و چون ترکان با مقاومتی مواجه نشدند همچون سیل در حالی که شمشیر در دست داشتند به میان خیابان‌ها ریختند، و این در حدود ساعت هشت صبح بود.

یعنی تقریباً سه ساعت بعد از هجوم به شهر. از میان آن گروه عظیم هر کس را می‌خواستند زنان و دختران و کودکان را به اسارت درآوردند^(۱).

بیشتر اسیران را جوانان و ثروتمندان تشکیل می‌داد. سربازان مهاجم درهای کلیسای ایاصوفیا را شکستند. پناهندگان به کلیسا، جوانان و راهبان و دوشیزگان را در میان وحشت و ناله بیرون آوردند. مردان را با ریسمان و زنان را با روبند و روسری به یکدیگر بستند. هر کس زودتر رسیده یا قوی‌تر یا صاحب مقامی ارشد بود، در انتخاب اسیران بر اقران پیشدستی جست.

سناتورها با غلامان‌شان و اسقفان با باربران کلیسا همه در یک ردیف به بند درآمدند. در این اسارت همگانی طبقات اجتماعی از بین رفت، پیوندهائی که طبیعت فراهم ساخته بود از هم پاره شد^(۲).

سراسر قسطنطنیه پر از دیر و کلیسا بود. بیشتر آن‌ها مملو از هدایا و اشیاء نفیس بود. مهاجمان هدایا و صلیب‌های طلائی و نقره‌ای و ظروف مقدس را بردند و مجسمه‌ها را درهم شکستند. مورخ فرانزا که خود شاهد عینی همگی حوادث فتح بوده است، می‌گوید: بسیاری از سربازان کلیساها و دیرها را آلوده ساختند^(۳).

ترکان در همان وقت به کاخ امپراطوری در بخش «بلاشرنی» رفتند، و آن را از ذخایر و نفایس پیراسته ساختند. پس از آن خانه‌های امرا و بزرگان و اشراف را در سایر بخش‌های شهر اشغال کردند. تعقیب و تاراج در هر نقطه به چشم می‌خورد. صدای فریاد و فغان از هر گوشه شهر بلند بود. تعداد اسیران به ده‌ها هزار نفر رسید. آن‌ها را به اردوگاه عثمانی منتقل ساختند.

«باربارو» در خاطرات روزانه‌اش تعداد آن‌ها را شصت هزار نفر دانسته، و دیگری پنجاه هزار نفر برآورد کرده است. و می‌گوید: کسانی که خود را در قبال پرداخت مال آزاد

۱- انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ص ۵۹۷.

۲- انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ص ۵۹۵-۵۹۶.

۳- انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ص ۵۹۵-۵۹۶.

کردند، ده هزار نفر بودند که در میان آن‌ها شخصیت‌های بارزی مانند «فرانزا» مورخ بزرگ امنای دربار و خانواده‌اش بود.

مورخ مزبور توانست بعد از چند ماه خود و همسرش را آزاد گرداند.

دریا سالار «نوتاراس» و بسیاری از اشراف و اطرافیان امپراطور نیز جزو اسیران بودند. قنسول اسپانیا و قنسول «ونیز» نیز جزو اسیران بودند. بسیاری از اینان بعدها با مبالغ هنگفتی خود را آزاد کردند. کاردینال ایزیدور در لباس معمولی، توانست به طور ناشناس گریخته و به یکی از سفاین جنوائی در بندر ملتجی گردد. حاشیه بندر تا مدتی مقاومت نمود، ولی بعد ترکان بر آنجا نیز یورش بردند و هرگونه مقاومتی را درهم شکستند. در اثنای این حوادث، کشتی‌های جنوائی و ونیزی توانستند به خارج بندر راه یابند، و بسیاری از ونیزی‌ها و جنوائی‌ها را نجات دهند. آن‌ها اشیاء سبک و قیمتی خود را نیز با خود بردند. بیشتر سکنه‌ی بیگانه ناحیه «غلطه» هم به رغم وعده‌های سلطان در باره‌ی حمایت و تأمین آن‌ها، از آنجا کوچ کردند^(۱).

وقتی سلطان متوجه شد که سپاهیان او سایر نقاط شهر را هم متصرف شده اند، فی الحال از اسب پیاده شد و به عنوان شکرگذاری از خداوند و خضوع در برابر او به سجده افتاد. سپس در حالی که وزراء و پاشاها و فرماندهان پیرامونش را گرفته بودند به طرف دروازه‌ی **رومانوس مقدس** رفت. سلطان محمد فاتح بدینگونه وارد شهر قسطنطنیه و پایتخت قیصرها شد، و با شگفتی و اعجاب در خیابان‌های وسیع می‌گشت و کاخ‌های

۱- باید در اینجا یادآور شویم که وقتی صلیبی‌ها در سال ۱۲۰۴ وارد قسطنطنیه شدند، چندان خونریزی و ویرانی به راه انداختند که نمی‌توان وصف کرد. آن‌ها دیرها و کلیساها را اشغال کردند و تمام اندوخته‌ها و هدایای آن را به غارت بردند، و بسیاری از بناهای آن را منهدم ساختند. در حالی که قسطنطنیه شهری عیسوی بود، و صلیبی‌ها نیز مسیحی بودند!

گیبون می‌نویسد: با تمام این اوصاف نمی‌توان کتمان کرد که ترکان در هتک حرمت کلیساها از فاتحان لاتین قسطنطنیه بهتر بودند، اما آن مقدار از تندیس‌های عیسی و مریم باکره و قدیسانی که از چنگ کاتولیک‌های گناهکار سالم به در رفته بود، اینک بر سیل یادگارهایی از آئین بت‌پرستی به دست مسلمانان غیور نابود می‌شد. (انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ص ۵۹۷).

پرشکوه و کلیساهای با عظمت و خانه‌های مجلل آن را می‌نگریست، همین که به مقابل کلیسای «ایاصوفیا» که بزرگترین کلیسای آنجا بود رسید، از اسپ پیاده شد و به درون آن رفت، سپس لحظه‌ای درنگ کرد و به تماشای آن پرداخت. عظمت و شکوه ستون‌های سنگی و زیبای آن که از سایر نقاط عالم قدیم آورده بودند، او را مبهوت ساخت.

سلطان در همان حال دستور داد که از روی منبر کلیسا قرآن تلاوت شود و خود کلیسا را به صورت مسجد درآورند، و از بلندی گنبد مرتفع آن برای نماز اذان بگویند.

سلطان با همراهان به منظور شکر خداوند نماز گزار شدند. صلیب‌ها و عکس‌ها و مجسمه‌ها را از جایگاه خود فرود آوردند. دیوارها را سترده و تطهیر نمودند. بدینگونه شعائر اسلامی در شهر قسطنطنیه چند ساعت پس از فتح به طور رسمی افتتاح شد، و پرچم اسلام از همان هنگام در بلندی دیوارهای آن به اهتزاز درآمد.

کلیسای تاریخی «ایاصوفیا» در قرن چهارم میلادی در عهد قسطنطین بزرگ ساخته شد، و در تمام دوران حیات روم شرقی پایدار بود. **آیاصوفیا** نمونه‌ای از بهترین نمونه‌های فن معماری مسیحی بود. در خلال قرن‌ها کلیسای رسمی دولتی بود. قیصرها در آن تاج‌گذاری می‌کردند. مجالس عقدشان را در آن منعقد می‌ساختند، و کنگره‌های بزرگ دینی را در آنجا برگزار می‌نمودند.

محلی به تمام معنی مقدس بود، و تاریخ آن با پاره‌ای از افسانه‌ها و معجزات خارق عادت آمیخته بود.

بعد از سقوط شهر عده‌ای از سربازان جسد امپراطور را در میان انبوه کشتگان پیدا کردند، و از لباس ارغوانی که با تارهای زربفت مليله‌دوزی شده بود، شناخته شد.

دوک نو تاراس نخست وزیر او را شناخت. سر بریده‌اش را برای سلطان بردند. همچنین سر بریده‌ی امیر اورخان نوه سلطان سلیمان را که در قصر امپراطوری بازداشت بود نیز برای سلطان بردند. وی هنگام ورود ترکان به شهر، خود را از بلندی یکی از برج‌ها به زمین افکند و مرگ را بر ننگ اسارت ترجیح داد.

سلطان دستور داد سر امپراطور را روی یک ستون تاریخی در یکی از میدان‌های شهر قرار دهند. آنگاه سر بریده را در نقاط مختلف شهرهای ترکیه گرداندند، و به یونانیان اجازه دادند که جسد او را دفن کنند.

سلطان دستور داد **دوک نو تاراس** رئیس وزراء را بازداشت نمایند. او بعد از امپراطور دومین شخصیت دولت بود. سپس او را به حضور خواست، و راجع به عدم تسلیم شهر بازخواست کرد. دوک توضیح داد که این تسلیم امر محالی بود. سپس از گذشته عذرخواست و اموال و خزاین خود را به سلطان عرضه داشت. سلطان هم او را بخشید و آزاد کرد.

روز بعد از سقوط قسطنطنیه چهارشنبه ۳۰ می سلطان سواره در شهر به گردش پرداخت، و به کاخ قیصره (بلاشرنی) درآمد. عظمت و شکوه آن سلطان را تحت تأثیر قرار داد. این همان قصری بود که بعدها قصر سلاطین عثمانی بر روی ویرانه‌های آن بنا شد. در اثنای آن گیر و دار عده زیادی از اشراف یونانی و رجال سابق دولت دستگیر شدند. **یوحنا ژوستینیانی** از راه دریا توانست فرار کند، ولی اندکی بعد به واسطه زخمهائی که برداشته بود درگذشت.

اشراف ونیزی با پرداخت مبالغ هنگفتی آزادی خود را به دست آوردند. مورخ امپراطور وزیر «فرانزا» با افراد خاندانش به بزرگان و اطرافیان سلطان فروخته شدند. او بعد توانست با همسرش به «موره» برود^(۱).

در روز جمعه موافق اول ژوئیه ۱۴۵۳ میلادی مؤذن در بلندی گنبد آياصوفيا اذان نماز ظهر گفت و سلطان فاتح در کلیسا نماز ظهر گزارد. بی مناسبت نیست یادآور شویم که در روز هفتم یعنی سومین روز فتح بنا به نقلی ترکان فاتح به قبر **ابوایوب انصاری** صحابی معروف برخورد نمودند که در اثنای محاصره دوم - قسطنطنیه در سال ۵۱ هجری به شهادت رسید. قبر ابوایوب در ویرانه‌های دیوار بزرگ قسطنطنیه مجهول مانده بود. کشف آن را به علامه شیخ آق شمس الدین نسبت می‌دهند. نمودارشدن این قبر به عنوان معجزه و حادثه

۱- انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ص ۵۹۶.

بزرگ دینی تلقی شد. ولی به نظر ما موضوع از صورت یک افسانه که معمولاً به دنبال هر فتحی پیش می‌آید، تجاوز نمی‌کند.

سلطان محمد ناوگان جنگی خود را در حالی که مملو از هزاران اسیر و غنائم و هدایا و ظروف طلا و نقره و البسه‌ی نفیس بود به حرکت درآورد. سایر سربازان نیز غنائمی را که به دست آورده بودند حمل نمودند.

سلطان محمد بیست روز در قسطنطنیه به سر برد و به نظم امور شهر فتح شده پرداخت. اولین فرمانی که صادر کرد اعلان امنیت برای سکنه شهر بود، و این که هر کس شهر را ترک گفته می‌تواند آزادانه و با اطمینان به منازل خود برگردد و سایر مردم کار و کسب عادی خود را از سر گیرند.

سلطان بالاتر از همه این‌ها برای جلب توجه مسیحیان پطرک جدیدی جهت آنان تعیین کرد و همان آداب و رسوم قدیمی را در باره‌ی وی مرعی داشت، و همان اختیارات را که اسلاف وی دارا بودند به وی بخشید.

بسیاری از کلیساهائی را که روی تخریب ندیدند، همچنان باقی گذاشت تا نصارا بتوانند مراسم خود را در آن‌ها انجام دهند. ولی در عوض بیشتر اشراف سابق یونانی را که به شهر بازگشته بودند از بیم دسائس و توطئه‌های ایشان، دستگیر ساخت^(۱).

سلطان فرمان داد دیوارهای پایتخت را ترمیم کنند، و برای تعمیر آن از سکنه مسلمان در کمترین وقت ممکن استفاده کرد. سپس نخستین مسجد را بر روی ویرانه‌ی کلیسای رسولان و قبور قیصرهای بیزانس، بنا کردند. این همان مسجدی است که تاکنون هم باقی است و به نام سلطان مشهور است^(۲).

علاوه به دستور سلطان، تعداد دیگری از کلیساهای تاریخی تبدیل به مسجد شد.

VON HAMMER: IBID. V. III. P. ۶, W. H. HUTTON: IBID P. ۱۵۲-۱

۲- مقصود نخستین مسجدی است که خلفای عثمانی بنا کردند، و گرنه مدت‌ها طولانی قبل از آن قسطنطنیه مسجدی داشت که قیصرها به منظور اغراض سیاسی و جلب نظر دولت‌های اسلامی مجاور خود، اجازه‌ی بنای آن را داده بودند. این مسجد میان کلیسای ایران مقدس و دریا واقع بود.

بدینگونه پایتخت دولت روم شرقی از آغاز فتح پایتخت دولت جوان عثمانی گردید که تقدیر بود میراث قیصرها را از بین ببرد، و بعدها دائره‌ی سلطنت خود را بر بسیاری از امت‌های اروپائی گسترش دهد.

پایتخت نخستین عثمانی شهر «بورسا» و پایتخت دوم «ادرنه» بود و هردو نسبت به پایتخت روم شرقی که با وصف مصائب و خرابی‌هایی که دید در اواخر عهد خود، بزرگترین شهر عیسوی عالم بود، چیزی نبود.

محمد دوم بیست روز بعد از فتح قسطنطنیه، در حالی که کاروان بزرگی از اسیران متشخص را به همراه داشت، به «ادرنه» بازگشت.

در میان بازداشتی‌ها صدر اعظم سابق **خلیل پاشا** وجود داشت که بعدها سلطان دستور اعدامش را صادر کرد. چون برای او ثابت شده بود که وی مردی خائن است و در اثنای محاصره‌ی شهر و قبل از آن با دشمن مربوط بوده است. سلطان مدت‌ها بود که در صداقت وی تردید داشت و منتظر فرصت بود تا به سرنوشت وی خاتمه دهد.

محاصره‌ی قسطنطنیه توسط محمد دوم، پنجمین محاصره‌ی دولت روم شرقی بود؛ زیرا قبلاً بایزید اول در سال ۱۳۹۶ آن را محاصره کرد، سپس برای دومین بار بعد از پیروزی در جنگ «نیکویولیس» آن را محاصره کرد، و تا سال ۱۴۰۰ ادامه داشت. آنگاه پسرش موسی برای بار سوم به محاصره‌ی آن پرداخت. و در سال ۱۴۲۲ چهارمین محاصره به دست مراد دوم انجام گرفت، و در آخر محاصره‌ی پنجم و آخرین محاصره توسط محمد فاتح به وقوع پیوست.

قسطنطنیه از آغاز تأسیس خود جمعاً بیست و نه بار به محاصره افتاد و هفت مرتبه به دست جنگجویان سقوط کرد، و در هر نوبت بار دیگر به تملک قیصرها در می‌آمد. تا این که برای هشتمین بار به دست محمد دوم سقوط کرد و به سرنوشت آخرین قیصر و دولت روم شرقی خاتمه داد. این نخستین بار بود که از قلمرو مسیحیت خارج و به قلمرو اسلام در می‌آمد.

بدینگونه قسطنطنیه در دست ترکان عثمانی پس از محاصره‌ای که پنجاه و سه روز طول کشید، سقوط کرد، البته این هم بعد از جنگی سهمگین بود که ترکان بزرگترین اقدام و

جرأت و شجاعت را در آن به منصفه ظهور رساندند، و بی‌زانس‌ها مهمترین نوع فداکاری و شهامت و جان‌بازی را نشان دادند.

سقوط آخرین قیصرها در گرماگرم جنگ خود دلیل این فداکاری مؤثر در مقابل نیروهای بسیج شده ترکان در دریا و خشکی بود که آن‌ها را در میان گرفته و هرگونه مقاومتی را در هم می‌شکستند.

پس از فتح قسطنطنیه

قسطنطنیه پایتخت دولت روم شرقی، پس از زندگی طولانی درخشانی که قسطنطین اول هزار و صد و بیست و پنج سال پیش از آن تأسیس کرده بوده بود، سقوط کرد. قسطنطنیه پس از عالم قدیم طی قرن‌ها می‌درخشید و شاهد سقوط سایر رقیبان خود از دولت‌های بزرگ اسلامی در مشرق بود. قسطنطنیه در قلمرو خود تمدنی از بزرگترین تمدن‌های قدیم پدید آورد، و چندین قرن دژ مسیحیت در مشرق بود. با «رم» از نظر معنوی و سیاسی و زمانی رقابت داشت.

با قدرت و عظمت و کاخ‌های پرشکوه و مراکز علمی و دربار مجلل خود، درخشش قیصرهای قدیم را تجدید کرد، و آثار تمدن روم بزرگ را در لباس تازه‌اش ارائه داد، و از این راه شگفتی عالم قدیم و اهمیت و شکوه آن را باقی گذاشت.

سقوط قسطنطنیه به دست خلفای عثمانی، حادثه‌ی بزرگی بود که سراسر اروپا را تکان داد، و آن را به عنوان خطری برای تجدید قوای مشرق و قوای اسلام تلقی کردند. دربار پاپ هم علی‌رغم اختلافی که میان آن و دربار قسطنطنیه بود، متوجه شد که با فقدان قسطنطنیه، بزرگترین پشتیبان و نیرومندترین سنگری که بتواند نصرانیت را در شرق حفظ کند، از دست داده است.

همگی ملل نصارا پی بردند که با خطر روزافزون جدیدی مواجه خواهند بود. در واقع فتوحات عثمانی با سرعت دهشت‌انگیزی به طرف شمال بالکان راه می‌یافت و به آن سوی دانوب می‌رسید.

نیروهای دریائی ترکیه در آب‌های دریای مدیترانه پیش می‌رفت، و برتری قدیم دریائی ونیز و جنوا را تهدید می‌کرد. دست‌یافتن فاتح جدید بر مرز «اوترانتو» در جنوب ایتالیا (۱۴۸۰م) خود عامل تازه‌ای در بیدارساختن ایتالیا و بقیه ملل نصارا بود، ولی دیگر انگیزه قدیمی صلیبی‌گری در آن فروکش کرده بود و رو به خاموشی می‌رفت، و قدرت واحدی نبود که اجتماع پراکنده اروپا را گرد آورد، یا بتواند آن‌ها را برای خطر مشترک متحد سازد. حقیقت اینست که سقوط قسطنطنیه سرآغاز یک سلسله طولانی از فتوحات و پیروزی‌های درخشان عثمانی در خشکی و دریا بود. به طوری که هنوز اواسط قرن شانزدهم نرسیده بود که ترکان توفیق یافتند بر مناطق وسیعی از اروپای میانه مانند مجارستان و رومانی و پولونی جنوبی و قسمت‌هایی از مشرق اطیش دست یابند.

ترکان روی به شهر «وین» نهادند، و برای نخستین بار آن را در سال ۱۵۲۹ م محاصره کردند. سپس برای دومین بار در سال ۱۶۸۳ به محاصره گرفتند. با این که این دو محاصره تاریخی بی‌نتیجه ماند مع الوصف همین که فتوحات عثمانی به این شکل به قلب اروپای مسیحی می‌رسید، خود اعلان خطری در سایر ملت‌های اروپائی بود.

در بسیاری از اوقات هم پیشروی ترکان عامل وحدت دربارهای اروپائی بود که صفوف خود را در برابر خطر مشترک و عقب‌راندن جنگجویان به طرف جنوب و شرق فشرده‌تر می‌کردند.

پادشاهان اروپای مسیحی و امرای آن‌ها، می‌دانستند که نبردهای ترکان، وطن و دین آن‌ها را به نابودی تهدید می‌کند، و هرگاه این خطر تجدید می‌شد دشمنی‌های خود را فراموش می‌کردند. بدون شک همان انگیزه‌ی جنگ‌های صلیبی بود که آن‌ها را برای مقاومت در برابر این خطر متحد می‌ساخت، هرچند این انگیزه در آن روز از دربار پاپ یا نقشه‌ی او، الهام نمی‌گرفت.

با سقوط قسطنطنیه پایتخت روم شرقی به دست ترکان عثمانی، خواب قدیمی خلفای اسلام تحقق یافت. فتح قسطنطنیه بزرگترین آمال آن‌ها برای سرایت و پیشرفت تعالیم اسلام تا قلب اروپای مسیحی بود. هر چند محاصره‌های پیشین قسطنطنیه به همین منظور بود، ولی در

همان وقت هم از منظور تفوق جنگی و سیاسی و مقاصد دنیوی نیز بر کنار نبود. همانطور که جنبه‌ی اخیر در جنگ‌های بعدی مسلمانان در سرزمین بیزانس غلبه داشت. سربازان اسلامی بعد از محاصره‌ی نخستین خود، بارها در قرون بعدی در نزدیک دیوارهای قسطنطنیه آشکار شدند، ولی کار مهمی انجام ندادند.

علاوه بر این، فتح اسلامی بزرگی که ترکان عثمانی با استیلای بر قسطنطنیه به آن تحقق بخشیدند، راه برای حمله پیروزمندانه ایشان به سوی بالکان و اروپا را هموار کرد. ترکان عثمانی بعد از آن توانستند به نقاط دوری تا قلب اروپا و شهر «وین» پیش روند، و بیشتر اقلیم‌های واقع در قلمرو دانوب را فتح کنند، و از این راه بزرگترین امپراطوری اسلامی را بعد از دوران نخستین تأسیس کنند. این امپراطوری عظیم، سلطنت مادی و قدرت رزمی بزرگی بود.

خلفای مجاهد عثمانی در حدود سه قرن فرمانوای بالکان و جنوب شرقی اروپا بودند.

سقوط غرناطه آخرین پایگاه اسلام در اسپانیا

(۸۹۷ هـ - ۱۴۹۲ م)

در میان حوادث دردناک تاریخ اسلام، حادثه‌ای وحشتناک‌تر و غم‌انگیزتر و گریه‌آورتر از سقوط غرناطه‌ی اندلس (اسپانیا) نیست. در صفحات تاریخ اندلس صحنه‌هایی زیبایی از شجاعت و آزادی و بزرگواری و فداکاری و جان‌بازی و شهادت در راه دین و وطن هست. داستان ملتی بزرگ که چند قرن در آن سرزمین تمدنی عظیم پدید آوردند، و چندین نسل همچنان آقای جزیره بودند و در گوشه و کنار آن با عزت و عظمت به سر می‌بردند. ولی کم‌کم در مقابل دشمن، نیروی خود را از دست داد، و پایگاه‌های آن یکی بعد از دیگری از میان رفت، سپس که چشم گشود جز پاره‌های متلاشی شده خود که در میان دیوارهای آخرین قلعه اسلامی «غرناطه» مصون مانده بود، چیزی ندید.

مصیبت از این جا شروع می‌شود: **غرناطه** قرن‌ها عروس اندلس بود که با «الحمراء» کاخ مجلل و با عظمت خود بر سرنوشت ملتی عظیم حکومت می‌کرد، و با مراکز علمی و مدارسش، نور علوم و فنون را به نقاط مختلف جزیره‌ی اسپانیا و جنوب اروپا می‌پاشید. ولی کار آن به جایی رسید که تنها دولت اسلامی در سراسر اسپانیا بود. به طوری که در سال ۱۴۹۱ م خود را تنها دید و از هرگونه یاور محروم بود. سپاهیان مسیحی از هرطرف آن را احاطه کرده بود، و آزادی را از وی سلب نموده، کاخ با عظمت الحمرایش را زیر نظر داشت، و همین نیز پایان کار غرناطه و سقوط اسلام را در سراسر اندلس اعلام می‌داشت. گوئی تقدیر بر آن نوشته بود که گور اسپانیای اسلامی و تمدن درخشان و علوم و فنون و تمام مظاهر مجد و عظمت آن باشد.

مدتی قبل از آن دولت اسلام در اسپانیا، به سرعت روی به انحلال و نابودی نهاده بود. پایگاه‌ها و مرزهای آن پیوسته به دست اسپانیای مسیحی سقوط می‌کرد. در اواخر قرن پانزدهم میلادی جز مملکت کوچک غرناطه که دارای چند شهر و مرز بود چیزی از آن باقی نمانده بود.

سپس کشمکش اخیر به وقوع پیوست، و اسپانیای مسیحی با مملکت آراگون و کاستیل متحد گردید.

این اتحاد هم با ازدواج «ایزابیلا» ملکه‌ی کاستیل و «فردیناند پنجم» پادشاه آراگون در سال ۱۴۷۹ م انجام گرفت. این دو نفر بودند که بعدها به شاه و ملکه کاتولیک مشهور گشتند. برنامه‌ی جنگ با مملکت غرناطه و خاتمه‌دادن به ملت مسلمان اسپانیا، آتش تعصب دینی و ملی را در این شاه و ملکه شعله‌ور ساخته بود. از اینجا بود که اسپانیای مسیحی تصمیم گرفت ضربت قاطع خود را در اندلس بر اسلام وارد سازد. به دنبال این فکر سپاهیان متحد آن‌ها به سوی غرناطه سرازیر شدند.

مملکت غرناطه با وضعی اسف بار دست به گریبان بود. اختلافات داخلی در آن به اوج خود رسیده، و رقابت‌ها و جنگ‌های خانوادگی آن را متلاشی ساخته، و آن را به دو قسمت تقسیم کرده، هر قسمت چشم به دیگری دوخته بود. یکی از آن‌ها «غرناطه» و بعضی از ملحقات آن بود که ابو عبدالله محمد بن سعد معروف به (زغل) یعنی شجاع بر آن حکومت می‌کرد.

فردیناند و ایزابیلا چند سال قبل از این تاریخ برای تصرف «غرناطه» لشکر کشیده، و بر «مالقه» نیرومندترین مرزهای اندلس در سال ۸۹۲ هـ (۱۴۸۹ م) و «دشت آش» و «منکب» و «المریه» در اواخر سال ۸۹۴ هـ (۱۴۸۹ م)، سپس بر «بسطه» در محرم سال ۸۹۵ هـ (دسامبر ۱۴۸۹) دست یافته بودند، و در آخر نوبت غرناطه آخرین سنگر اسلام در اسپانیا رسیده بود. حکمران غرناطه ابو عبدالله محمد با «فردیناند» پیش از این با مسیحیان سازش کرده و از آنها اطاعت می‌نمود. در آغاز سال ۱۴۹۰ اوائل صفر ۸۹۵ هـ شاه و ملکه کاتولیک سفیری به نزد ابو عبدالله اعزام داشتند و از وی خواستند که کاخ «الحمراء» را به آن‌ها تسلیم نماید، و او در غرناطه تحت الحمايه آن‌ها باشد.

این حکمران ضعیف آخرین پادشاه اسلام در اسپانیا بود که با مصائب و حوادث دردناکی مواجه گردید، و از طرف شاه و ملکه مسیحی انواع دورویی و پیمان‌شکنی دید. به همین جهت این درخواست توهین‌آمیز را رد کرد.

سپس بزرگان و فرماندهان را جمع کرد و با آنها به مذاکره پرداخت. آنها نیز همگی نظر او را تأیید کردند و عزم راسخ خود را در دفاع از وطن و دین‌شان تا سرحد مرگ اعلان داشتند.

بدینگونه ابوعبدالله با آمادگی ملت تصمیم به جنگ و جهاد گرفت. جنگ شروع شد و در سال ۸۹۵ هـ (۱۴۹۰ م) چندین پیکار میان غرناطی‌ها و مسیحیان به وقوع پیوست که طی آن مسلمانان ثبات قدم نشان دادند و تعدادی دژ را پس گرفتند.

در فصل زمستان چند ماه جنگ متوقف ماند، سپس مسیحیان در بهار با سپاه انبوهی مجهز به توپ و ساز و برگ کافی روی به غرناطه نهادند، و در دشت جنوبی غرناطه فرود آمدند (جمادی الآخر سال ۸۹۶ هـ مارس ۱۴۹۱ م) سپس شهر را سخت به محاصره گرفتند.

فردیناند در آن نقطه، شهر کوچکی با برج و بار و برای سپاهیان خود بنا کرد و آن را **سانتافی** (SANTA FE) یا ایمان مقدس نام نهاد تا رمز جنگ‌های مذهبی باشد و بدینگونه آخرین کشمکش میان اسلام و مسیحیت در اسپانیا پدید آمد^(۱).

تردید نبود که آن کشمکش به زودی پایان می‌پذیرد. چون سپاهیان مسیحی با ساز و برگ کافی و خواربار لازم مانند موج اطراف غرناطه را فرو گرفته بودند، ولی غرناطه نمی‌توانست با مدافعان اندک و نفرات و خواربار محدودش مقاومت کند.

با این وصف غرناطه پیش از آن که تمام قدرت بشری را از دست بدهد، حاضر به تسلیم نبود. از این رو دفاع آن یکی از بهترین مقاومتی بود که در تاریخ شهرهای محاصره شده و

۱- تفصل این حوادث را در نفع الطیب ج ۲، ص ۶۱۲-۶۱۵ ببینید. تاریخ عربی مفصلی هم در خصوص سقوط اندلس و غرناطه نوشته شده به نام «اخبار العصر فی انقضاء دولة بنی نصر». این کتاب پنجاه و شش صفحه است و مؤلف آن شناخته نشده، ولی در انتهای آن نوشته است در جمای الآخر سال ۹۴۷ هـ یعنی پنجاه سال بعد از سقوط غرناطه نگاشته شده است. بنابراین، روایات آن تقریباً معاصر است: ظاهر اینست که کتاب تألیف یکی از بزرگانی است که در غرناطه باقی ماندند و ناگزیر شدند به کیش نصارا در آیند. ولی آنها روحاً و فطرتاً مسلمان ماندند، با این وصف مؤلف مزبور از اظهار نام خویش خودداری کرده است. این کتاب را مستشرق آلمانی مارک میلر در سال ۱۸۶۳ م از روی تنها نسخه‌ی موجود در کتابخانه اسکوریال منتشر ساخته است.

پایگاه‌های از میان رفته، شناخته شده است، این دفاع منحصر به تحمل مصائب محاصره و ناملایمات مدت هفت ماه نبود، بل منجر به یک سلسله اقدامات جنگی و متهروانه هم می‌شد. به این معنی که مسلمانان در خلال محاصره بارها برای جنگ با دشمن محاصره شده بیرون می‌رفتند. یورش می‌بردند و در محلات آن‌ها کشت و کشتار به راه می‌انداختند و نقشه‌ها و تدابیر جنگی ایشان را بهم زده و باز می‌گشتند.

جنگجویان مسلمین در اثنای این جنگ‌ها منتهای شجاعت و تهور را نشان می‌دادند، به طوری که باعث وحشت و شگفتی دشمن می‌گردید. مردان دلاوری که بازماندهٔ سلحشوران اسپانیای اسلامی بودند، و در قرون وسطی چهره‌های درخشان دلاوری و مردانگی به شمار می‌رفتند.

روح سلحشوری در آن لحظات حساس، در یک جنگجوی بزرگزادی جلوه کرده بود که سرشار از عزم و شجاعت و شهامت بود. این مرد **موسی بن ابی النسان** نام داشت که خود از شاخه‌های خاندان شاهی بازمانده و یکی از افراد دودمان دلیری بود که به دشمنی عمیق با مسیحیان معروف بودند.

موسی مرگ را صد بار بهتر از آن می‌دانست که وطن عزیزش به دست کافران بیفتد. در آن روز میان دلاوران غرناطه کسی در پرتاب نیزه و اسب سواری به پای موسی نمی‌رسید. او با اندام زیبا و قیافهٔ دوست‌داشتنی و هیکل مردانه‌اش، مورد توجه مردم غرناطه و اعجاب خانم‌های شهر بود.

او از همان هنگام که ابو عبدالله محمد به تخت حکومت غرناطه نشست، از سازش و اطاعت وی با پادشاه مسیحی گله‌مند بود. او سعی داشت روح جنگجویی و دلاوری غرناطه و تمرین جنگی را در مردم پیدا کند. شخصاً فرماندهی ستون‌های اعزامی غرناطه به سرزمین دشمن را به عهده می‌گرفت، و در نقاط مجاور غرناطه دژهای نظامی و نگهبانان آن را غافلگیر می‌ساخت، هنگامی که **فردیناند پنجم** با انبوه سپاه خود در دشت غرناطه (LA VEGA) ظاهر شد، از ابو عبدالله خواست که تسلیم شود. ابو عبدالله نیز سران سپاه خود را

برای تعیین تکلیف و مشورت با ایشان فرا خواند. در اینجا فریاد موسی برخاست که می گفت: «بگذارید پادشاه مسیحیان بداند که عرب برای اسب سواری و نیزه پرانی متولد شده است. اگر چشم به شمشیرهای ما دوخته است، باید آن را دریافت کند و بسیار هم گران دریافت نماید.

اما من بهتر می دانم که در میان ویرانه های غرناطه بمیرم، ولی در کاخ های مجلل به حال خضوع در برابر دشمنان دینم نمانم». سخنان او با غریو شادی افسران دیگر و حضار تأیید شد، و بار دیگر روح جنگجویی غرناطه گل کرد. ابو عبدالله هم تحت تأثیر هیجان وزراء خود به پادشاه مسیحی پیغام داد که تا سرحد مرگ خواهند جنگید.

سر و صدای جنگ، غرناطه را فرو گرفت. موسی فرماندهی سواره نظام را به عهده داشت. بارها قوای خود را تا ژدها و قلعه های مجاور دشمن پیش برد، تا این که نامش رعب و وحشت در دل دشمن برانگیخت، و بازگشت های مظفرانه اش شور و هیجان در مردم غرناطه پدید آورد.

فردیناند ستون های اعزامی خود را به منظور تلف کردن مزارع و غله های اطراف شهر گسیل می داشت تا محاصره را شدیدتر کند. موسی هم ستون های خود را برای ناراحت ساختن قوای او و قطع مواصلات و از میان بردن خواربارش اعزام می داشت.

ولی سپاهیان نصارا اندکی بعد دشت **شنیل** (نهری که از کنار غرناطه می گذرد) را پر کردند و فردیناند تصمیم گرفت همه کوشش خود را برای سقوط غرناطه به کار برد، و تا همه شهرها و دژهای اسلامی واقع در نزدیک شهر با اطراف آن مانند بسطه و وادی آش و لوشه و حامه و غیره تسلیم نشود، دست از محاصره برندارند.

چنانکه گفتیم این نقاط سرانجام به دست نصارا افتاد. عموی ابو عبدالله محمد (مولای عبدالله) پادشاه «بشرات» و «وادی آش» کلیه اراضی خود را به مسیحیان تسلیم نمود و بدینگونه ارتباط غرناطه از ناحیه دریا و خشکی قطع شد. کشتی های نصارا در تنگه جبل الطارق و اطراف آن به حرکت درآمد، تا مانع رسیدن هرگونه کمکی از جانب مسلمانان افریقا به غرناطه شوند. تنها راه بشرات جنوبی از سمت کوه اشلیر (به نام کوه یخ

(Nevadasierra) در مقابل غرناطه باز بود که با دشواری قسمتی از مایحتاج و خواربار را به شهر می‌رساندند.

شهر محصور چند ماه، مشکلات و مصائب محاصره را با صبر و ثبات تحمل کرد. تا این که فصل زمستان فرا رسید و کوه و دره پر از برف شد و گرسنگی و مصیبت اهالی شهر محصور بالا گرفت. در این هنگام حکمران غرناطه (ابوالقاسم عبدالملک) روزی به مجلس حکومتی آمد و اظهار داشت که موجودی خواربار جز برای چند ماه، کافی نیست.

حالت یأس به دل‌های لشکر و عموم مردم راه یافته، و دفاع بیهوده است. ولی موسی طبق معمول اعتراض کرد و گفت دفاع از شهر امری ممکن و واجب است، و روح تازه‌ای در فرماندهان و رؤسا دمید. ابو عبدالله محمد نیز تسلیم آن جنبش روحی شد، و دفاع از شهر را به فرماندهان واگذار نمود. موسی هم طبق معمول فرماندهی سوارگان را به عهده گرفت.

از جمله همفکران او نعیم بن رضوان و محمد بن زائده بودند که هر دو از دلاوران عصر به شمار می‌رفتند. موسی دستور داد دروازه‌های شهر را بکشایند و سوارگان خود را شبانه روز در مقابل آن‌ها به حال آماده‌باش نگاه داشت.

همین که ستونی از سربازان مسیحی نزدیک می‌شد، با یک چشم به هم‌زدن با سواران خود بر ایشان هجوم می‌برد و ضربات خود را وارد می‌ساخت، و صفوف مسیحیان را متلاشی می‌نمود. او به سواران خود می‌گفت: «جائی جز همین زمین که در آن قرار گرفته ایم برای ما نمانده است، وقتی آن را هم از دست دادیم نام و وطن خود را از دست داده ایم».

در آخر فردیناند پنجم دید که باید با نیروهای خود به دیوارهای شهر یورش برد. مسلمانان نیز در حالی که ابو عبدالله و موسی در رأس آن‌ها قرار داشتند به ملاقات آن‌ها شتافتند. میان دو طرف در دشت واقع در بیرون غرناطه چندین پیکار مهم محلی در گرفت. سوارگان و در رأس آن‌ها موسی طبق معمول روح جنگ بودند ابو عبدالله گارد پادشاهی را رهبری می‌کرد. جنگ چنان پی‌گیر بود که هر وجب زمین از خون دو طرف رنگین گشت. پیادگان مسلمین ضعیف بودند و نمی‌شد به آن‌ها اعتماد کرد. آن‌ها به سرعت متلاشی شدند و به این طرف و آن طرف گریختند.

سواران گارد شاهی به سرکردگی خود ابو عبدالله نیز از آنها پیروی نموده و تا دروازه‌های شهر عقب نشستند. موسی بیهوده می‌کوشید که پراکندگان را گرد آورد و برای دفاع از وطن و زنان و آنچه در نزد آنها مقدس بود، فرا خواند.

او خود را در وسط میدان با سواران فداکار خود که تعدادشان کاهش یافته بود، و بقیه مجروح شده بودند، تنها دید. در این هنگام با خشم و یأس ناگزیر شد به شهر باز گردد. متعاقب آن مسلمانان دروازه‌های شهر را محکم بستند، و با ناراحتی پناه به دیوارهای آن بردند. مسیحیان هم عزم خود را برای ادامه محاصره شهر جزم کردند، و با تمام وسائل حلقه‌ی محاصره را تنگ کردند و علائق و ارتباط آن را با خارج قطع نمودند. مسلمانان در داخل شهر با گرسنگی و یأس و بیماری دست به گریبان بودند تا آن که حالت یأس بر همگی چیره شد.

در اینجا ابو عبدالله مجلسی از بزرگان سپاه و فقهاء و اعیان تشکیل داد و حضار در سالن بزرگ «الحمراء» در حالی که آثار یأس در چهره‌شان خوانده می‌شد گرد آمدند.. ابوالقاسم عبدالملک برای آنها شرح داد که وضع شهر از لحاظ کمبود مواد غذایی و خطری که مردم در جلو دارند، چگونه است.

حاضران هم اعتراف کردند که مردم پس از این قادر نیستند مصائب دفاع از شهر را به عهده بگیرند، و آنها جز تسلیم یا مرگ چاره ندارند. از این رو همگی تصمیم به تسلیم گرفتند.

ولی موسی بن ابی الغسان به تنهایی در مقام اعتراض برآمد و طبق معمول خواست تا برای آخرین بار امید و شور و شوق را با سخنان خویش در کالبد آنان بیدار نگاه دارد. از جمله سخنانی که گفت این بود: «هنوز وقتی سخن گفتن از تسلیم نرسیده است. ما همه جهات کار را از دست نداده ایم. بل ما هنوز موردی داریم که بسیار اتفاق می‌افتد بدان وسیله معجزه‌ای روی می‌دهد، و آن هم شجاعت ماست. باید به مردم اسلحه داد و همگی تا آخرین نفر با دشمن بجنگیم. برای من از این که در شمار مدافعان غرناطه درآیم، بهتر است تا جزو کسانی باشم که شاهد تسلیم آن باشند».

ولی سخنان او در آن نوبت مؤثر واقع نشد. او مردانی را مخاطب می‌ساخت که آرزوی زندگی در دل آن‌ها جای گرفته، و هرگونه شوری در ایشان فروکش کرده و حالت یأس کامل به آن‌ها دست داده بود، و دیگر اعتنائی به نصیحت بزرگان نمی‌کردند. زیرا ابو عبدالله پادشاه غرناطه گوش به رأی جماعت فرا داد و تصمیم به تسلیم گرفت، و ابوالقاسم عبدالملک را به نزد پادشاه نصارا فرستاد تا با وی در باره شروط تسلیم گفتگو کند. فردیناند، پنجم با مسرت او را پذیرفت. سراسر غرناطه به هیجان آمد. وزیر برگشت و آخرین شروطی را که پادشاه نصارا پذیرفته بود آورد. بدینگونه: جنگ میان دو فرقه تا هفتاد روز متوقف بماند، و اگر در این مدت کمکی از ناحیه مسلمانان افریقا به آن‌ها نرسید، آن‌ها غرناطه را تسلیم نمایند و به اطاعت پادشاه نصارا در آیند. تمام اسیران نصارا و مسلمین بدون فدیة آزاد می‌شوند.

مسلمانان از لحاظ جان و مال و ناموس ایمن خواهند بود، و می‌توانند احکام دینی و قضاوت خود را حفظ کنند. با آزادی شعائر مذهبی خود از قبیل نماز و روزه و اذان و غیره را انجام می‌دهند. احترام مسجد محفوظ می‌ماند. هیچ مسیحی نباید وارد مساجد و منازل مسلمین شود.

حاکم مسیحی یا یهودی نباید بر مسلمانان گماشته شود. تا مدت سه سال پادشاه مسیحی کشتی در اختیار مسلمانان می‌گذارد تا اگر خواستند به افریقا کوچ کنند. هیچ مسلمانی را ناگزیر به مسیحی شدن نمایند. و باید پاپ با این شروط موافقت کند. همچنین موافقت شد که ابو عبدالله غرناطه را به قصد «بشرات» ترک گوید و در آنجا به سر برد. و غرناطه پانصد نفر از اعیان خود را به عنوان خلوص و انقیاد به نزد پادشاه مسیحی گسیل دارد^(۱).

این خلاصه شروطی بود که برای تسلیم «غرناطه» تنظیم شده بود و بدون شک بهترین راه ممکن در آن لحظه حساس برای حصول نتیجه بود، البته اگر نصارا در پیمان خود خلوص

۱- اخبار العصر ص ۴۸ - ۵۰، نفع الطیب، ج ۲، ص ۶۱۶. ما در کتاب «نهاية الاندلس و تاريخ العرب المتنصرين» تمام این شروط را از روی نسخه کاستیلی آورده ایم.

نشان می‌دادند! ولی خواهیم دید که این پیمان‌ها همگی فریب و خیانت بود. و پس از چند سال که از تسلیم غرناطه گذشت، همه نقض شد.

این موضوعی بود که موسی بن ابی الغسان در جلسه‌ای که رؤسا در لحظه حساس تشکیل داده بودند تا شروط تسلیم را امضاء کنند، و دولت و ملت خود را محکوم به محو و نابودی نمایند، به زبان آورد.

در این هنگام بسیاری از حضار نتوانستند جلو گریه و ناله‌ی خود را بگیرند. ولی موسی همچنان گرفته و ساکت بود، و خطاب به حضار گفت: «ای بزرگان! شیون کار زنان و کودکان است، ما مرد هستیم و دل‌هایی داریم که برای ریختن اشک خلق نشده، بل برای ریختن خون آفریده شده است.

من می‌بینم که ملت چنان روحیه‌ی خود را باخته است که محال است بتوانیم غرناطه را نجات دهیم. ولی یک چیز برای اشخاص بزرگ هست و آن هم مرگ شرافتمندانه است. پس بگذارید در حال دفاع از آزادی و انتقام از مصائب غرناطه جان بدهیم. عنقریب سرزمین ما فرزندان خود را از زنجیر بیداد دشمن فاتح آزاد خواهد ساخت. اگر یکی از ما نتواند قبری بیابد که استخوان‌هایش را بپوشاند، ولی آسمانی که او را بپوشاند معدوم نمی‌شود. خدا نکند روزی بگویند اشراف غرناطه ترسیدند که در راه دفاع از آن جان بدهند».

سپس موسی ساکت ماند، و سکوت مرگ بر مجلس حکمفرما شد. ابو عبدالله نگاه خود را به اطراف برگردانید، و دید که حالت یأس بر همه مستولی شده است، و هرگونه حماسه‌ای در آن دل‌های شکسته فروکش کرده است.

در این جا بود که فریاد زد الله اکبر، لا اله الا الله، محمد رسول الله ولا راد لقضاء الله (چیزی جلو مشیت الهی را نمی‌گیرد). خدا خواسته است من بدبخت باشم و سلطنت به دست من از میان برود! سایر بزرگان هم به دنبال آن فریاد زدند: «الله اکبر» آری، چیزی جلو مشیت الهی را نمی‌گیرد! همگی تکرار کردند که سقوط آن‌ها را خدا خواسته است باید بشود، و هیچ راه فراری هم از اراده‌ی الهی نیست، و شروط پادشاه نصارا هم بهترین چیزی است که ممکن است به دست آورد.

وقتی موسی بن ابی‌الغسان دید که آن‌ها می‌خواهند شروط تسلیم را امضاء کنند برخاست و با خشم فریاد زد: خود را فریب ندهید و گمان نبرید که مسیحیان به وعده‌ی خود عمل می‌کنند، و اعتماد به شهادت پادشاه ایشان نکنید.

مرگ کمترین چیزی است که از آن می‌ترسیم؛ زیرا در مقابل ما تاراج و نابودی شهر ما و آلوده‌ساختن مساجد ما و خرابی خانه‌های ما و بی‌احترامی به زنان ماست، در مقابل ما ظلم و ستم و تعصب و حشियانه و تازیانه‌ها و زنجیرها و زندان‌ها و کشتن و سوزاندن ما توسط مسیحیان قرار دارد.

این‌ها مصائب و مظلومی است که عنقریب خواهیم دید، و این‌ها اموری است که حد اقل این نفوس ضعیف که از مرگ سعادت‌مندان می‌ترسند، می‌بینند. «اما من به خدا هرگز آن را نخواهم دید».

سپس مجلس را ترک گفت، و در حالی که گرفته و غمگین بود حیاط «بهوالاسود» را پیمود و بدون این که اعتنا به کسی بکند یا سخن بگوید به راه روهای خارجی (الحمراء) آمد، و از آنجا به خانه‌اش بازگشت. در خانه سلاح پوشید و سوار اسب محبوب خود شد، و پس از پیمودن خیابان‌های غرناطه از دروازه «النبری» خارج شد. دیگر نه کسی او را دید و نه بعد از آن خبری از وی شنیدند.

این چیزی است که تواریخ عربی از پایان کار موسی بن ابی‌غسان خبر می‌دهد^(۱)، ولی یک مورخ قدیمی اسپانیایی به نام اسقف «انتونیو اجا پيدا» پرتوی بر سرنوشت او افکنده و می‌گوید: «ستونی از سوارگان اسپانیایی در حدود پانزده نفر در همان وقت شب از کنار نهر «شنیل» می‌گذشت.

آن‌ها در روشنی شفق سوار مسلمانی دیدند که پیش می‌آید و از سر تا قدم غرق در سلاح است. کلاه خود پوشیده و نیزه به دست گرفته، و اسب نیرومندش نیز مانند خودش در پوشش با صلابت فرو رفته است. سواران اسپانیایی از وی خواستند ایست کند و خود را معرفی نماید. ولی سوار مسلمان جوابی به آن‌ها نداد.

۱- این همان روایت کندی اسپانیایی است که مصادر غیر معروف عربی از آن نقل می‌کند (ج ۳، ص ۳۹۴).

سپس خود را به میان آنها افکند و یکی از آنان را با نیزه از روی زین برداشت و به زمین افکند. آنگاه بقیه را مورد حمله قرار داد. ضربات وی خونین و کاری بود. گوئی او اهمیت به زخم‌هایی که برمی‌داشت نمی‌داد، و نمی‌خواست برگردد، جز این که بکشد و خون بریزد. مثل این که وی فقط برای انتقام می‌جنگید، و انتظار نداشت بماند تا از نتیجه پیروزی خود بهره‌مند گردد.

بدینگونه وی همچنان به سواران حمله می‌برد تا این که بیش از نیمی از آنها را تلف کرد. ولی خود او در آخر جراحت خطرناکی برداشت، و با یک ضربت دیگر از اسب به زیر افتاد او قبل از این که جان دهد روی دو زانو نشست و خنجر کشید و از خود دفاع کرد، ولی چون دید که نیرویش کاهش یافته و نمی‌خواست به دست دشمن اسیر گردد، با جهش خود را به میان آب نهر افکند و در دم بر اثر سنگینی سلاحش به اعماق نهر فرو رفت.

روایت مذکور می‌گوید: این سوار جنگجو **موسی بن ابی الغسان** بود، و می‌گوید برخی از اعراب مسیحی شده که در لشکرگاه اسپانیایی‌ها بودند اسب کشته شده او را شناختند. این روایتی است که قابل ملاحظه می‌باشد، جز این که حقیقت مطلب همچنان ناشناخته مانده است^(۱).

بدینگونه غرناطه سقوط کرد و تسلیم شد (صفر ۸۹۷ هـ - دسامبر ۱۴۹۱ م) در روز دوم ربیع الاول سال ۸۹۷ مسیحیان وارد غرناطه شدند. کاخ الحمراء و بقیه کاخ‌ها و دژهای آن را اشغال کردند. سپس صلیب و پرچم یعقوب مقدس را در بالای «برج الحراسه» مرتفع‌ترین برج‌های آن برافراشتند. پرچم مسیحیت در بالای قلمرو اسلام بالا رفت و دولت اسلام در اندلس به انتها رسید، و آن صفحه با عظمت و جاویدان از تاریخ اسلام در هم پیچیده شد! و آن تمدن درخشان اندلس و ادبیات و علوم و فنون و همه آن میراث درخشان به کلی از میان رفت.

این بود سرگذشت تأثرانگیز و گریه‌آور **غرناطه**، و این بود داستان قهرمان آن **موسی بن ابی الغسان**. داستان قهرمانی مسلمان که بهترین نمونه دلاوری و زیباترین معنی فداکاری و خلوص و جان‌بازی و شهامت بود.

اگر افسانه‌های اسپانیایی **سید کمپیادور** را نمونه‌ای برای قهرمانی و دلاوری مسیحیت به شمار آورده است، و او را قهرمان ملی اسپانیا می‌داند، سرگذشت تأثرانگیز قهرمان غرناطی و مقام والای او طوری است که به حق باید او را بهترین نمونه قهرمانی اسلام دانست، و به همین جهت او قهرمان ملی اندلس نیز هست.

پیکار القصر یا جنگ وادی المخازن

نبرد مسلمانان شمال افریقا با استعمار پرتقال

(۹۸۶ هـ - ۱۵۷۸ م)

هنگامی که تصادم طولانی که چند قرن میان اسپانیای اسلامی و اسپانیای مسیحی درگیر بود، به نتیجه قطعی رسید، و با سقوط «غرناطه» آخرین پایتخت اسلامی توسط «فردیناند» و «ایزابیلا» در آغاز سال ۱۴۹۲ م، دولت اسلامی در اندلس پایان یافت، سیاست پیروزمندانه اسپانیا، بعد از تحقق خواب‌های عظیم خود، متوجه افق‌های دیگری از فتح و توسعه در خارج شبه جزیره اسپانیا شد.

اسپانیا در همان سال که غرناطه سقوط کرد توانست عالم جدید را به وسیله **کولومبس** کشف کند و بر قسمت عظیمی از اقطار و جزائر دست یابد. با کشف عالم جدید ثروت بی حساب آن به سوی اسپانیا سرازیر شد. این نعمت پردامنه اسپانیا را قانع نساخت و در آنجا توقف نکرد؛ زیرا پیوسته نظر به نقطه‌ای نهائی داشت که قبل از آن **رومی‌ها** و **وندال‌ها** به آن نظر دوخته بودند. و آن این که نفوذ خود را بر کرانه دیگر هم گسترش دهد، و اگر توانست روش استعماری روم را در ناحیه غربی شمال افریقا بازگرداند.

علاوه، اسپانیا در این میدان اندکی از همسایه مسیحی کوچک خود (پرتقال) در شبه جزیره عقب مانده بود؛ زیرا این مملکت تازه کار بعد از زوال قدرت «موحدین» توانست در کمتر از یک قرن به سرنوشت پایگاه‌های اسلامی در ایالت غربی اسپانیا خاتمه دهد.

پرتقالیان در سال ۱۱۴۷ م نخست «اشبونه» یا «لشونه» **لیسیون** را متصرف شد، و به دنبال آن بر «شنترین» و «یابره» سپس «شلب» و «شنتمریه» در غرب، دست یافت.

بدینگونه هنوز قرن سیزدهم میلادی به نیمه نرسیده بود که پرتقال به قدرت نهائی مسلمانان در این قسمت غربی از شبه جزیره اسپانیا، پایان داد، و متعاقب آن به تقویت خود پرداخت، تا بتواند به جنگ‌های استعماری دست یازد. این در موقعی بود که همسایه بزرگ

وی، اسپانیای مسیحی مدت دو قرن آخر را سرگرم کشمکش با اسپانیای اسلامی بود، و فقط تا اواخر قرن پانزدهم بود که از آن فراغت یافت.

به همین جهت است که می‌بینیم پرتقال از اوائل قرن پانزدهم وارد این میدان می‌شود. در سال ۱۳۱۵ م (۸۰۸ هـ) **یوحنا اول** پادشاه پرتقال طبق پیمانی که با سلطان ابوسعید بن احمد پادشاه مسلمان مغرب (شمال آفریقا) بست. پرتقالی‌ها «سبته» را بعد از محاصره طولانی که چند سال طول کشید، متصرف شدند، و مسجد جامع آن را تبدیل به کلیسا کردند.

از سال ۷۱۱ میلادی که مسلمانان بر «سبته» دست یافتند، سابقه نداشت که این مرز نیرومند به دست غیر مسلمان سقوط کند. استیلای پرتقالی‌ها بر این شهر، سرآغاز یک سلسله حملات تجاوزکارانه استعماری آن‌ها بر سواحل غربی شمال آفریقا بود که پرتقالی‌ها با حملات دریائی و اکتشافی خود به ابتکار هنری مشهور به دریانورد پسر یوحنا اول پادشاه پرتقال خود را برای آن مهیا کرده بودند.

این فرمانده از سال ۱۴۱۸ م فرماندهی چندین هیئت دریائی را که سواحل غربی شمال آفریقا و جزائر نزدیک به آن مانند «**مادیرا**» و غیره را پیمودند، برای اولین بار به عهده گرفت. این اکتشافات سرآغاز کشف راه دریائی هند توسط پرتقال هم بود.

در سال ۱۴۶۴ م (۸۶۹ هـ) پرتقالی‌ها بر حدود «طنجه» استیلا یافتند. در سال ۱۴۷۱ (۸۷۶) مرز «اسیلا» را نیز متصرف شدند، و همان وقت از سمت جنوب به طرف «سوس» سرازیر گردیدند، و بر قسمتی از نقاط حساس آن دست یافتند.

در سال ۱۵۰۲ م (۹۰۷ هـ) پرتقالی‌ها در نزدیک «ازمور» پیاده شدند، و سه سال پس از آن مرز «عرأش» را تصرف کردند. آنگاه بندر «اقادیر» و «آلفی» را در سال ۱۵۰۷ اشغال نمودند، و در سال ۱۵۱۳ «ازمور» را به تصرف آوردند. سپس در سال ۱۵۱۴ از آنجا کوچ کردند. بدینگونه پرتقالی‌ها توانستند بر قسمت اعظم سواحل غربی شمال آفریقا مسلط گردند.

این حملات تجاوزکارانه پرتقال از انگیزه صلیبی‌گری سرچشمه می‌گرفت. انگیزه‌ای که در جنگ‌های پرتقال با مسلمانان در ایالت غربی اندلس (اسپانیا) حکمفرما بود. می‌دانیم که پرتقال بعد از فتح لیسبون و بایره و شنترین و غیره، نتوانست بر مسلمانان غلبه یابد و

پایگاه‌های آن‌ها را برچیند، مگر به کمک حملات مختلف صلیبی که طی آن سواحل خود را به سوی شرق پشت سر می‌نهاد.

در همان هنگام طبیعی بود که مغربی‌ها مقاومت در برابر پرتغالی‌ها و جنگ با آن‌ها را، جهاد و مبارزه ملی و وطنی خواهند دانست. پیروزی پرتغالی‌ها در این حملات مربوط به تفوق اسلحه‌ی جدید آن‌ها مخصوصاً توپ بود.

در این اوقات اسپانیای مسیحی، جنگ‌های خود را با اسپانیای اسلامی پایان داده و با استیلای بر مملکت غرناطه آخرین دولت اسلامی اندلس، به انتها رسیده بود (۱۴۹۲ م).

همین که اسپانیا از تسلط بر اراضی مفتوحه اطمینان حاصل کرد، چشم به فتوحات پرتغالی‌ها در سواحل مغرب دوخت و به دنبال آن دست به تجاوز زد. **کاردینال خمیس** که به فرمان او مسلمان مغلوب اسپانیا را مسیحی می‌کردند، امیدوار بود که حملات صلیبی اسپانیا، سواحل شمالی مغرب را اشغال کند، به همان گونه که حملات پرتغال کرانه‌های غربی مغرب را اشغال نمود.

اسپانیا اندکی قبل از آن حملات تجاوزکارانه‌ی خود را با استیلای بر حدود «ملیه» به سواحل مغرب آغاز کرده بود (۱۴۹۰ م). در سال ۱۵۰۰ حمله‌ی اسپانیای صلیبی به فرماندهی خود کاردینال خمیس توانست بندر مرسی الکبیر را ترف نماید. در سال ۱۵۰۹ نیز حمله صلیبی دیگری به فرماندهی این روحانی متعصب انجام گرفت که طی آن «وهران» با وضع دردناکی از خونریزی و کشتار مردم مسلمان آنجا، به تصرف ایشان درآمد.

در زمان امپراطور **شارلکان** اهتمام اسپانیا در استیلا بر مرزهای شمالی مغرب مضاعف گردید، و قسمت عمده‌ی آن از تحت فرمان حکومت مرکزی مجزا شد، و به صورت حکومت‌های ضعیف محلی درآمد. اسپانیا میان امرای این مرزها فتنه می‌افکند و آن‌ها را به جان هم می‌انداخت.

در سال ۱۵۲۵ **حفص** پادشاه تونس درگذشت، و پسرانش بر سر تصاحب تخت پدر به کشمکش پرداختند. امیر البحر ترک خیرالدین به عنوان پادشاه بر تونس مسلط شد. در اینجا امیر مخلوع ابو عبدالله محمد الحسن از امپراطور شارلکان استمداد نمود. امپراطور نیز نیروی

دریائی به تونس فرستاد و خیرالدین ناگزیر شد، تونس را ترک گوید. امیر حسن هم بازگشت و به نام امپراطور حکومت کرد و تحت حمایت او قرار گرفت (۱۵۳۵) و اسپانیائی‌ها توانستند بعضی از نقاط حساس تونس و جزائر آن را اشغال کرده، و مرز «بونه» را برای مدت کوتاهی اشغال نمایند.

چند سال پس از آن در سال ۱۵۴۱ م امپراطور شارلکان در صدد برآمد که مرز الجزائر را اشغال کند. الجزائر و قلمرو آن از زمان خیرالدین تحت حکومت ترکان درآمده بود. از اینرو امپراطور ناوگان سنگین و سپاه انبوهی به سوی الجزائر گسیل داشت. میان اسپانیائی‌ها و مغربیان به فرماندهی حسن پاشا پسر خیرالدین حکمران الجزائر در دریا و خشکی جنگی سهمگین به وقوع پیوست، و به نابودی ناوگان امپراطور و متلاشی شدن سپاه او پایان یافت.

اسپانیا بندرهای «سبته» و «طنجه» را فراموش نکرده بود. اسپانیا از آغاز کار می‌دید تسلط پرتغالی‌ها بر این دو بندر که در کرانه‌ی دیگر تنگه جبل الطارق مقابل سرزمین او قرار گرفته است، تجاوز به حقوق اوست، و این حق طبیعی اسپانیاست که بر آن‌ها دست یابد. این فرصت در زمان فلیپ دوم پادشاه اسپانیا دست داد. چون این پادشاه نیرومند توفیق یافت که در سال ۱۵۷۰ به اعتبار این که وارث قانونی تخت پرتغال است، بر آن کشور دست یابد، همین نیز موجب شد که اسپانیا «سبته» و «طنجه» را متصرف شود و آن‌ها را ضمیمه قلمرو اسپانیا کند.

تمام تجاوزات استعماری بر مرزهای مغرب بعد از اضمحلال قوای اسپانیای اسلامی و سقوط آن به دست همسایگانش در شبه جزیره یعنی اسپانیای مسیحی و پرتغال، به وقوع پیوست.

اندلس (اسپانیای اسلامی) همواره سپری بود که مغرب را از تجاوز اسپانیای مسیحی حفظ می‌کرد. هنگامی که این سپر قدیمی از میان رفت، استعمار به کار سر و صورت دادن تجاوز خود، و تحقق بخشیدن به مطامع قدیمی که پنهان می‌داشت، پرداخت. تصادمی که چند قرن در شبه جزیره میان اسپانیای اسلامی و اسپانیای مسیحی درگیر بود، و مغرب در آن

نقش مهمی داشت، از صحنه قدیم خود داخل شبه جزیره ایبری به ساحل دیگر دریا و خود مغرب منتقل گشت.

از بخت بد این تجاوز استعماری در زمان‌هایی به وقوع پیوست که فتنه و آشوب شمال افریقا را فرو گرفته بود، و آن را در معرض انحلال و نابودی قرار می‌داد. البته با این وصف مغرب فراموش نکرد که تا سرحد قدرت از مرزها و اراضی خود دفاع کند. این جهاد صفحات درخشانی را در تاریخ مغرب پدید آورده است، چه در دفاع از مرز شمالی یا غربی خود.

مرزهای شمالی در صورتی که سبته و طنجه را از آن استثنا کنیم، و قوای مختلفی با حکمران آن به جنگ می‌پرداخت موقعیت خاصی به خود گرفته بود. از اینرو کشمکش پیرامون مرزهای غربی شمال افریقا از لحاظ زمان سابقه‌دارتر و طولانی‌تر بود.

این کشمکش مخصوصاً بر ضد استعمار پرتغال که تجاوز خود را در طول ساحل جنوب غربی تا «اقادیر» گسترش داده بود، به وقوع می‌پیوست. این استعمار از موقعی که قدرت دریائی پرتغال نضج گرفت، و هیئت‌های اکتشافی آن رو به فزونی گذاشت، پیوسته مراقب بود که در فرصت‌های مناسب، تجاوز خود را توسعه دهد. و انتظار می‌کشید که هرگاه در سیر حوادث نقطه‌ای را به نظر آورد که نفوذ در آن امکان داشته باشد، بر آن دست یابد.

بدبختی این بود که حوادث مغرب هر لحظه این فرصت‌ها را پیش می‌آورد. آشکارترین دوران این کشمکش جنگ تاریخی القصر بود که استعمار توانست ضربت کوبنده‌ی خود را وارد سازد. نبردی که روشن‌ترین تصادم بین شرق و غرب و اسلام و مسیحیت را در عصر جدید، پیش آورد.

در سال ۱۵۷۳ م مطابق ۹۸۱ هـ پادشاه مغرب سلطان ابو محمد عبدالله الغالب بالله السعدی درگذشت. و پسر او ابو عبدالله محمد متوکل به جای وی نشست. برادران او عبدالملک و احمد در این اوقات در الجزائر بودند که در آن موقع از متصرفات پادشاه عثمانی به شمار می‌رفت.

دو برادر به قسطنطنیه رفتند و از سلطان سلیم خواستند که به آن‌ها در استرداد سلطنت به اعتبار این که از پسر برادرشان سزاوارتر هستند کمک کند.

سلطان عثمانی تقاضای آن‌ها را اجابت نمود و حاکم الجزائر به نام «دولاتی» را با پنج هزار جنگجو با آن‌ها روانه کرد تا بر سر قبضه کردن تخت مملکت، جنگ کنند.

دو لشکر در موضعی به نام «رکن» نزدیک «فاس» باهم تلافی کردند.

عبدالملک سعی کرد فرماندهان برادر زاده‌اش متوکل را به خود جلب کند، و به آن‌ها وعده‌ها داد. بعضی از آن‌ها به وی پیوستند. متوکل نیروی خود را از دست داد، و در جنگی که در گرفت، فرار اختیار کرد. عبدالملک نیز مظفرانه وارد «فاس» شد. سپس با نیروهای خود رهسپار مراکش گردید.

محمد متوکل با همراهان و یاورانش به «سوس» گریخت، و پس از آن که نیروهای خود را سر و سامان بخشید، برای جنگ با عموهایش بازگشت. دو سپاه در نزدیکی «سلا» بهم رسیدند. متوکل برای بار دوم گریخت و به مراکش عقب نشست، تا در آن تحصن اختیار کند، ولی عمویش احمد منصور او را بیرون راند و او به کوه‌های «درن» گریخت.

بدینگونه سلطان ابو مروان عبدالملک در ماه ربیع الثانی سال ۹۸۴ هـ ۱۵۷۶ م وارد مراکش شد، و برادرش احمد حکومت شهر «فاس» را به عهده گرفت. اما سلطان مغلوب، محمد متوکل، به بندر «طنجه» که در آن روز در دست پرتغالی‌ها بود، و از نظر سیاسی از املاک پادشاه اسپانیا به شمار می‌رفت، فرار کرد. سپس از دریا گذشت و به اسپانیا رفت، و از فلیپ دوم پادشاه اسپانیا کمک خواست.

ولی فلیپ جواب مساعد به او نداد. پس روی به پرتغال نهاد و از پادشاه آنجا «سپستیان» استمداد جست. سپستیان فرزند امیر یوحنا داماد امپراطور شارلکان و شوهر خواهر فلیپ دوم جوانی بیست و سه ساله بود، و تحت مراقبت روحانیون یسوعی بزرگ شده بود. جوانی متعصب و دارای روح صلیبی‌گری عمیقی بود. مخیله‌اش سرشار از سلحشوری صلیبی‌گری بود. تمام آرزویش این بود که جنگ مقدس را بر ضد مغرب رهبری کند، او قبلاً در سال ۱۵۷۴ م به مغرب حمله کرده بود، ولی نتیجه‌ای نگرفت.

وقتی محمد متوکل آهنگ وی نمود و به او پیشنهاد کرد که سایر مرزهای عربی مغرب را در اختیار او خواهد گذاشت، و او در مقابل کمک وی برای استرداد کشورش اکتفا به حکومت مناطق داخلی خواهد کرد، تقاضای او را پذیرفت، و دید که فرصت مناسبی برای تحقق بخشیدن به مقاصد دینی و استعماریش به دست آمده است.

پس سپاه و ناوگانی عظیم بسیج کرد. این لشکرکشی رنگ صلیبی داشت؛ زیرا نیروی بزرگی از داوطلبان اسپانیایی و آلمانی و ایتالیایی و دیگران به نیروهای او پیوستند.

ناوگان پرتغالی از ساحل «قادس» به حرکت درآمد. این سپاه بزرگ از هزار کشتی تشکیل یافته بود. سپاه عظیم پرتغالی به سوی آب‌های مغرب پیش آمد.

پرتغالی‌ها اندکی قبل از آن بر ساحل «اسیلا» واقع در حدود شمالی «عرائش» مستولی شده بودند. حمله هم از همین جا شروع شد. نیروهای پرتغالی در ساحل جنوبی «اسیلا» پیاده شدند، و از داخل اراضی آن به حرکت درآمدند تا به «وادی المخازن» نزدیک شهر «القصر الکبیر» رسیدند. سلطان مخلوع محمد متوکل در «طنجه» منتظر ورود سپاهیان پرتغال بود. او نیز با قوای خود که از سیصد جنگجو تجاوز نمی کرد به آن‌ها پیوست.

سلطان ابومروان عبدالملک در آن اثنا خود را مهیای جنگ با پرتغالیان می نمود. پس با نیروهای خود به «تامسنا» واقع در نزدیکی ساحل مقابل معموره «وسلا» رسید. برادرش احمد منصور حکمران «فاس» نیز با نفرات و خواربار به تقویت او پرداخت سپس برای ملاقات پرتغالی‌ها روی به شمال نهاد.

سلطان عبدالملک بیمار بود و او را در بستر بیماری حمل می کردند. با این وصف او فرماندهی سپاه و جنگ را رها نکرد. روایات در باره‌ی تعداد نیروهای پرتغالی مختلف است. بعضی از روایات آن را به یک صد و بیست و پنج هزار جنگجو برآورد کرده است. و بعضی دیگر آن را هشتاد هزار نفر دانسته است.

در روایت دیگری قوای پرتغالی را بدینگونه تشریح می کند. دوازده هزار نفر پرتغالی، بیست هزار نفر اسپانیایی، سه هزار نفر آلمانی، سه هزار نفر ایتالیایی. این سپاه گران ۲۰۰ توپ

با خود داشتند. اما نیروهای مغرب، روایات آن را قریب چهل هزار جنگجو می‌داند که دارای سی و چهار عراده توپ بودند.

دو لشکر در وادی المخازن نزدیک شهر «القصر» باهم تلافی کردند. بیماری سلطان عبدالملک هر لحظه شدت می‌یافت. در آن حال او در بستر بیماری بود و همچنان تحرکات سپاهش را زیر نظر داشت.

گویند محمد متوکل به وسیله‌ای او را مسموم ساخته بود تا پیش از جنگ جان سپارد، و کار مسلمانان به اختلال گراید، و شکست بخورند. عده‌ای از علما هم در سپاه مغرب بودند از جمله علامه مشهور شیخ ابوالمحاسن یوسف فاسی و غیره که به تقویت روحیه و تحریک همت و بیدار ساختن شور این سپاه می‌پرداختند. فرماندهان سپاه مغرب پنج نفر بودند: ابوعلی قتوری، حسین علیج جنوی، محمد ابوطیبه، علی بن موسی، و برادرش احمد حکمران سواحل «العرائش» میان دو سپاه جنگی هولناک روی داد، و مغربی‌ها طی آن نمایشی بزرگ دادند.

با این که سلطان در آغاز جنگ بدرود حیات گفته بود، ولی حاجب (وزیر دربارش علیج رضوان مرگ او را متکوم داشته بود، و خود به نام سلطان اوامر را به امراء سپاه و سربازان صادر می‌کرد. جنگ با شدت ادامه داشت، تا این که در آخر، صفوف سربازان دشمن دچار بی‌نظمی شد، و از هم پاشیده شدند، و به سختی درهم شکستند.

«سپستیان» پادشاه پرتقال با غرق شدن در آب به قتل رسید. در همان وقت محمد متوکل نیز غرق شد! با این که جسد پادشاه پرتقال از آب گرفته شد و در «القصر» به خاک رفت و بعدها به «سبته» منتقل گردید، و از آنجا به پرتقال بردند، و در دیر «سان‌جیرنمو» در «لیسبون» دفن شد، معه‌ذا قتل او با افسانه‌ها آمیخته شده و بسیاری از پرتغالی‌ها را عقیده بر این است که او هنوز نمرده است، و می‌گویند به علت مذهبی پنهان شده است؟!!

اما محمد متوکل، او نیز جسدش از آب گرفته شد و او را پوست کردند و پر از کاه نمودند، سپس بردند به مراکش تا در اطراف شهر به نمایش بگذارند. به همین علت «مسلوخ» هم خوانده می‌شود. پایان کار نکبت بار او عبرتی بزرگ بود.

این جنگ تاریخی: **جنگ القصر** یا **جنگ وادی المخازن** در روز دوم آخر جمادی الاولی سال ۹۸۶ هـ مطابق ۱۴ اگست ۱۵۷۸ م به وقوع پیوست، و در تواریخ فرنگی مشهور به «جنگ سه پادشاه» است که همگی نیز در آن جنگ کشته شدند.

این جنگ گذشته از جنبه قاطعی که میان شرق و غرب، و اسلام و مسیحیت داشت، یکی از بزرگترین مصائبی بود که استعمار در حملات تجاوز کارانه‌ی خود بر مغرب (شمال افریقا) متحمل گردید^(۱).

در همان روز که جنگ پایان یافت، **احمد منصور** به جای برادر متوفایش به سلطنت رسید، و در میدان جنگ سلطنت او اعلان شد. سلطان جدید نظر به اهمیت جنگ مزبور، پیروزی خود را به سایر دربارهای اسلامی نیز گزارش داد که قبل از همه دربار قسطنطنیه بود. مسلم است که دربار عثمانی، اخبار این پیروزی را با نهایت مسرت و خشنودی تلقی کرد. به خصوص که چند سال قبل از آن ناوگان ترکیه در مقابل ناوگان مسیحی در جنگ تاریخی «لیانتو» سخت شکست خورده بود. (سال ۱۵۷۱)

از نظر دیگر این پیروزی درخشان که قوای مجاهد مغرب بر غرب متجاوز یافت، بزرگترین اثر را در عقب‌زدن استعمار پرتغال داشت، و مهمترین تأثیر را در بیداری روح مقاومت و جهاد در مغرب، بخشید.

به طوری که قرن‌ها مغرب پیوسته برای استرداد پایگاه‌ها و مرزهای خود از دست اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها سرگرم جهاد بود.

مغرب با جهاد طولانی و دلاورانه خود در این راه، صفحات درخشان از جهاد ملی و دینی در تاریخ شمال افریقا پدید آورد.

مغرب به خصوص از دست‌دادن «سبته» و «طنجه» را خسارت بزرگی برای خود می‌دانست، اما مغربی‌ها از روز نخست در صدد بودند «سبته» را مسترد بدارند، و بارها آن را محاصره کردند، مخصوصاً در زمان مولای اسماعیل پادشاه بزرگ مغرب؛ زیرا محاصره‌ی

۱- سلاوی در «الاستقصاء» روایات مختلف را در باره‌ی این جنگ نقل کرده است. (ج ۳، ص ۳۲ - ۴۱)

آن بیست و شش سال طول کشید! از سال ۱۶۹۴ تا ۱۷۲۰ - ولی از آن محاصره طولانی نتیجه‌ای عاید نشد و تاکنون هم در دست اسپانیاست.

ولی «طنجه» در حدود هشتاد سال در دست اسپانیا بود، اما ادارات آن در اختیار پرتغالی‌ها بود، سپس در سال ۱۶۵۶ کلیه‌ی آن به پرتغال برگشت و استقلال آن را اعلام داشت. آنگاه انگلیس‌ها در سال ۱۶۶۲ آن را تصرف کردند.

مولای اسماعیل در صدد استرداد «طنجه» نیز برآمد و چندین بار آن را مورد هجوم قرار داد، و در آخر انگلیس‌ها دیدند بهتر است آن را برای صاحبانش رها کنند. به همین جهت در سال ۱۶۸۴ از آنجا کوچ کردند، و به صورت مرز مغرب باقی ماند، تا این که به مقتضای معاهده‌ی مادرید در سال ۱۹۱۲ یک منطقه بین‌المللی گردید، و اخیراً به مادر بزرگ خود پیوسته و به عنوان حدود ساحلی کشور مغرب و جزء لایتجزای آن درآمد.

غروب تمدن اسلامی اندلس و گرفتاری بازماندگان مسلمانان آن سرزمین

هشت قرن کامل مبارزه پی‌گیر مسلمانان و اسپانیایی‌ها، کشمکش دائم بین اسلام و مسیحیت، انقلابات و قیام‌های بی‌پایان در راه غلبه و تسلط دولت‌ها و امیرنشین‌های بزرگ و کوچک بازمانده دولت بزرگ اسلامی اندلس، و جهاد اسلام برای حفظ سرزمین و سیادت خود، تلاش مستمر اسپانیا به منظور رها ساختن اراضی وطن از دست فاتحان، اصرار فاتحان در نگاهداری وطن به دست آورده و دفاع از دین و تمدن خود؛ این‌ها دوران مصائب اندلس است که منجر به زوال دولت اسلام در اسپانیا گردید.

اگر جنگ پی‌گیری که اسپانیای مسیحی بر ضد اسپانیای اسلامی به واسطه پیشروی تدریجی که در راه استرداد اراضی و سیادت خود طی قرن‌ها به دست آورده بود، و روشی که دائماً در پراکنده ساختن دولت اسلامی اتخاذ کرده بود، و اتحادی که پیوسته در مقابل هر گونه جنبش مسلمانان اندلس نشان می‌دادند، و رها ساختن هر گونه نزاع داخلی، به هنگام احساس این خطر مشترک، باعث اعجاب ما باشد، ولی تاریخ از نظر دیگر، بزرگترین جرم و خطا را برای اسپانیای بازپس گیرنده وطن خود، و غالب بر دشمن، ثبت کرده است.

این جریمه و خطا راجع به سیاست اسپانیا نسبت به اسلام بعد از زوال دولت اسلامی و بازماندگان مسلمین آن سرزمین و تمدن ایشان است. تاریخ به ما نشان می‌دهد که چگونه این سیاست ظالمانه در باره‌ی عظمت اسپانیا جنایت ورزید، و همین نیز یکی از بزرگترین عوامل نابودی آن شد. اسپانیای مسیحی در شکست بزرگ قرار داشت، ولی پیروزی بزرگ نداشت. شکست بزرگ داشت، زیرا عده‌ی خیلی از **وزی گت‌ها** را که **طارق بن زیاد** در جنگ «شدونه» از میان برد، **موسی بن نصیر** ایشان را تا کوه‌های «پیرنه» دنبال کرد، همان‌ها بودند که امیرنشین‌های مسیحی اسپانیا را تأسیس نمودند، و مسلمانان در آنجا کار آن‌ها را به چیزی نگرفتند، و هنوز دو قرن نگذشته بود که در زمان **الناصر لدین الله** (۹۱۲ - ۹۶۱ م) به صورت قدرت نیرومند و خطرناکی درآمد، و با دولت اسلامی به مخالفت برخاست، و در

قلمرو آن دست به جنگ و کشتار زد. بل در اواخر دولت اموی اندلس خطر عظیمی برای موجودیت خود دولت اسلامی بود.

همچنین اسپانیای مسیحی به هنگام خطر عمومی، پیشرو خوبی برای دفاع از دین خود و حفظ وحدت ملی خویش بود. بل در این خصوص از لحاظ عزم وافر و حماسه شدید، از اسپانیای مسلمان جلوتر بود.

در وقتی که **حاجب منصور** (۹۷۶ - ۱۰۰۱ م) به حرکت درآمد تا با مسیحیان شمال و غرب پیکار کند، و استقلال ملی آن‌ها را از میان ببرد، اسپانیای مسیحی به صورت یکپارچه درآمد، و حاجب منصور توفیق نیافت منظور خود را عملی سازد. هرچند توانست سپاهیان امیرنشین‌های مسیحی را متلاشی سازد، و نیرومندترین قلعه‌ها و دورترین حدود آن را اشغال کند.

در همان وقت که (برکان) دولت اسلام را دچار شورش و انقلاب کرد، و آن را دستخوش اختلاف و تفرقه نمود، و به صورت ملوک الطوائف درآمد، اسپانیای مسیحی توانست عناصر اضطراب و شورش خود را به ثمر رساند، و بیشتر سران مسلمین را به صورت آلت فعل درآورد و بر وفق منظور خویش بگرداند، و خود متحد و قوی و متشکل شود.

هنگامی که ملوک الطوائف مسلمین مدتی دست از اختلاف کشیدند، و تصمیم گرفتند از میان ایالات خود جبهه واحدی به فرماندهی **یوسف بن تاشفین** حکمران «مرابین» تشکیل دهند، اسپانیای مسیحی در این اتحاد و هم‌بستگی بر آن‌ها پیشی گرفت، و سپاهیان همگی امیرنشین‌های مسیحی در دشت‌های **زلاقه** به سال ۴۷۹ هـ - ۱۰۸۶ م به فرماندهی بزرگترین امرای خود **آلفونس** ششم گرد آمدند. سپاهیان طوائف مسلمین اسپانیا و مرابین نیز به فرماندهی یوسف بن تاشفین پیش تاختند. اسپانیای مسیحی در زلاقه شکست خورد، ولی این شکست بیشتر بر تصمیم و اتحاد ایشان افزود.

نمی‌خواهیم بگوئیم اسپانیای مسیحی از عوامل اختلافات داخلی برکنار بود. نه! آن‌ها در موارد بسیاری با هم اختلاف داشتند، و در بعضی از اوقات این خطر برای آن‌ها فوق العاده

بود، بل می‌خواهیم بگوئیم اسپانیای مسیحی به هنگام خطر عمومی، هرگز فراموش نکرد که نزاع داخلی خود و جدال شخصی را فرو نشاند.

این سرآغاز کاری بود که در بسیاری از موارد امیرنشین‌های مسلمین آن را مراعات نمی‌کرد و تطبیق نمی‌نمود.

علاوه اسپانیای مسیحی، پیروزی بزرگ به دست نمی‌آورد؛ زیرا جز بعد از چند قرن به آن پیروزی که به خاطر آن تلاش می‌کرد، نائل نگردید، و نتوانست بر آخرین سنگر اسلامی پیروز شود، مگر بعد از آن که راه اعتدال را پیمود و اقدامات اساسی به عمل آورد. با اصرار و نقشه و حساب برای نابودی این کاخ با عظمت گام برداشت که اسلام آن را در اندلس برپا داشته بود، و مسلمانان گنج‌های شایانی از علوم و فنون و معارف در آن به ودیعت نهاده بودند.

اسپانیای مسیحی عقیده داشت که با ویران‌ساختن این کاخ با عظمت، خاطرات مسلمانی و آثار دشمن غاصب از میان خواهد رفت، و مسیحیت از بی‌حرمتی و آلودگی که دیده بود پاک می‌شود. آن‌ها به فکر این نبودند که عظمت اسپانیا را با حفظ تمدن اندلس و عظمت فکری آن، نگاه دارند، و با ویران‌ساختن این میراث پرارزش که اسلام در اسپانیا برای غرب و انسانیت باقی گذاشت، مرتکب جنایتی بس تاریخی شدند.

مسلمانان، غرناطه آخرین سنگر خود را بعد از آن که همه وسائل دفاعی خود را از دست دادند، به دشمن غالب تسلیم کردند. فردیناند پنجم به عهده گرفت که همه گونه آزادی را به مسلمانان غرناطه بدهد، ولی هرگز به عهد خود وفا نکرد. یهود اولین قربانی سیاستی بود که اسپانیای جدید ترسیم کرده بود؛ زیرا آن‌ها در سایه حکومت اسلامی از همه گونه آزادی برخوردار بودند، ولی همین که حکومت جدید مسیحی روی کار آمد، آن‌ها را مجبور ساختند که دین خود را ترک گویند و به مسیحیت بگروند.

کسانی را که مخالفت نمودند تبعید کردند و اموال‌شان را مصادره نمودند. بعضی از آن‌ها روی علاقه به وطن و ثروت‌شان از دین خود برگشتند و مسیحی شدند، و مخالفین هم تسلیم آتش **محکمه تفتیش عقاید** گردیدند، یا پس از مصادره و محرومیت، روی به نقاط

مختلف جهان آوردند، حتی آن‌ها که مسیحی شدند هم هرگاه مورد شک و تردید واقع می‌شدند، تحت تعقیب قرار می‌گرفتند.

مسلمانان از این وضع ناراحت و منقلب می‌شدند که چرا در باره‌ی آن‌ها نقض عهد شود و مورد تعقیب و شکنجه قرار گیرند؟ سخنان **موسی بن ابی الغسان** قهرمان غرناطه در گوش آن‌ها طنین می‌افکند که گفت: گمان می‌کنید کاستیل‌ها به وعده‌های خود عمل می‌کنند؟ آن‌ها تشنه‌ی خون ما هستند، منتظر بدترین اهانت‌ها باشید. هتک حرمت و بردگی و غارت منازل و تصاحب زنان و دختران، و آلودگی مساجد و هرگونه ظلم و ستم و آتشگاه‌های مشتعل در انتظار شماست که شما را خاکستر کنند^(۱).

این خبر راست درآمد و هراس مسلمانان تحقق یافت. هنوز چند سال از تسلیم غرناطه نگذشته بود که اسپانیایی‌ها معاهده را تغییر دادند، سپس با زور و تحکم آن را تفسیر کردند و از آن پس یک به یک آن را نقض نموده و در آخر همه را زیر پا گذاشتند.

به دنبال آن مساجد بسته شد و مسلمانان را از اقامه‌ی شعائر دین برحذر داشتند و عقاید و احکام‌شان مورد بی‌احترامی قرار گرفت. سپس علناً آن‌ها را دعوت به مسیحی شدن کردند، و به سخت‌ترین انواع شکنجه تهدید نمودند.

پرتوی از حماسه هنوز در میان سکنه‌ی مناطق کوهستانی روشن بود. آن‌ها صدا به اعتراض برداشتند و سخت به هیجان آمدند. مجلس دولت دنبال فرصت می‌گشت تا معاهده را ملغی کند و به کلی در هم بشکند. از اینرو بهانه‌ای می‌جست که آن را سند نقض پیمان فیما بین قرار دهد.

فکر شومی که عملی شد

در آخر تصمیم گرفت فکر شومی را که مدت‌ها به خاطر سپرده بود یعنی پراکنده‌ساختن مسلمانان و نابودی آن‌ها را عملی سازد. سیاست دولت دلیلی لازم نداشت.

۱- آتشگاه‌های دیوان تحقیق و تفتیش عقاید پانزده سال قبل از این زمان که از آن سخن می‌گوئیم، یعنی

۱۴۸۰م در «اشبیلیه» تأسیس شده بود.

آیا مسلمانان تنها، گرفتاری خود را با برادران خود در مغرب و مصر و قسطنطنیه در میان نخواهند گذاشت؟ آیا از آن‌ها نفرات و پول برای قیام و انتقام طلب نمی‌کنند؟ آیا وجود آن‌ها خطری برای دولت و دین مسیحی بوجود نخواهد آورد.

با این فرق که مجلس دولت به عنوان حمایت از دین منظور خود را تأمین کرد و حکم خود را دایر به وجوب مسیحی شدن مسلمانان و تبعید مخالفین صادر نمود. چون از علاقه شدید مسلمانان به دین شان اطلاع داشتند، و می‌دانستند که به عوض حاضر به جلای وطن خواهند شد.

همین که حکم مجلس شیوع یافت تمام نواحی مملکت غرناطه و بیازین^(۱) و بشرات به هیجان آمد. مسلمانان تصمیم به مقاومت گرفتند، ولی همه خلع سلاح شده بودند.

سربازان مسیحی نیز که در گوشه و کنار مترصد بودند، با بی‌رحمی آن‌ها را متلاشی ساخت. سرانجام علاقه به وطن و بیم از فقر و فاقه و ناراحتی خانواده‌ها، بسیاری از مسلمانان را وادار به تسلیم نمود و مسیحی شدند! (۹۰۴ هـ - ۱۴۹۹) این مسلمانان مسیحی شده از آن تاریخ به موریسکی‌ها Les Moriscos یا عرب‌های کوچک معروف گشتند.

با این وصف فکر نابودی آن‌ها در پشت پرده سیاست اسپانیا قوت می‌گرفت؛ زیرا کسانی که مسیحی شده بودند، در نظر حکومت اسپانیا خائن و خوارج بودند. روش آن‌ها دشمنی با دین مسیح بود، و حرکات و اعمال ایشان موجب تردید و سوء ظن قرار می‌گرفت.

اما ساکنان مناطق کوهستانی توانستند تا مدتی مقاومت کنند، ولی فردیناند نیروی عظیمی به سوی آن‌ها اعزام داشت، و آن‌ها تبعید را انتخاب کردند و اجازه خواستند که رهسپار افریقا شوند. حکومت کاستیل نیز آن‌ها را مخیر کرد که یا ظرف سه ماه مسیحی شوند، و یا املاک خود را برای دولت بگذارند و اسپانیا را ترک گویند.

۱- بیازین یکی از محلات غرناطه، واقع در شمال غربی آن مقابل کاخ الحمراء بوده است، محله بیازین تاکنون نیز با بسیاری از آثار قدیمی در غرناطه جدید باقی است.

جماعت بسیاری از ایشان به فاس و وهران و بجایه و تونس و طرابلس و سایر مرزهای افریقا رفتند، و آن‌ها که باقی ماندند و مسیحی شدند، پیوسته در معرض آزار قرار داشتند، شیخ زندان و شکنجه و سوزاندن، آرامش را از آنها سلب نموده بود.

یکی از تواریخ اسلامی آن عصر، این مصیبت دردناک را با این سخنان تأثرانگیز شرح می‌دهد: «سپس پادشاه کاستیل مسلمانان را به قبول کیش مسیحی فرا خواند و آن‌ها را ناگزیر بر آن ساخت، و این در سال ۹۰۴ هـ بود مسلمین نیز با اکراه دین آن‌ها را پذیرفتند و بدینگونه اندلس همگی مسیحی شدند و گوینده لا إله إلا الله، محمد رسول الله در آنجا باقی نماند، مگر کسانی که آن را در دل و پنهان از مردم می‌گفتند. به جای اذان ناقوس‌ها به صدا درآمد، و در مساجد مجسمه‌ها و صلیب‌ها، بعد از ذکر خدا و تلاوت قرآن نهاده شد.

چه دیدگانی که آن روزگریان، و چه قلب‌ها که اندوهناک بود. چقدر بی‌نویان و گرفتاران بودند که قادر نبودند مهاجرت کنند و به برادران مسلمان‌شان ملحق شوند. دل‌هاشان می‌سوخت و اشک‌هاشان مانند سیل جاری بود. نگاه می‌کردند به فرزندان و دختران‌شان که در برابر صلیب عبادت می‌کنند، و در مقابل مجسمه‌ها سجده می‌نمایند. گوشت خوک و مردار می‌خورند، و شراب می‌نوشند که ام الخبائث و سرآمد زشتی‌هاست، ولی قادر نبودند آن‌ها را منع کنند و توبیخ نمایند. اگر کسی این کار را می‌کرد، شدیداً مجازات می‌شد. چه فجایعی که نظیر ندارد و چه مصائب بزرگ و **اندوه‌باری** که سابقه‌ای برای آن متصور نیست»^(۱).

مقری در نفع الطیب می‌نویسد: «به طور خلاصه مردم غرناطه چه شهری و چه دهاتی همگی مسیحی شدند. عده‌ای خودداری کردند و از نصارا کناره گرفتند، ولی سودی به حال آن‌ها نبخشید. چند قریه و اماکن دیگر نیز امتناع ورزید، مانند «بلفیتق» و «اندرش» و غیره، دشمن لشکر به سوی آن‌ها فرستاد تا آخرین نفر را یا کشتند و یا اسیر نمودند. مگر آن‌ها که در کوه **بللنقه**^(۲) بودند که توانستند بر دشمن غلبه نمایند و کشتار سختی از آن‌ها به راه

۱- اخبار العصر فی انقضاء دولة بنی نصر - ص ۵۴ - ۵۵.

۲- کوه بللنقه همان کوهی است که در اسپانیا معروف به Vileunga است.

اندازند که طی آن حکمران «قرطبه» هم به قتل رسید. سپس امان خواستند و با زنان و فرزندان خود و اموال سبک، بدون اندوخته‌ها، از اسپانیا بیرون رفته و به شهر «فاس» درآمدند. پس از آن هر کس مسیحی می‌شد در خفا خدا را عبادت می‌کرد و نماز می‌گزارد. مسیحیان هم چندان آن‌ها را تفتیش کردند که عده زیادی از ایشان را در آتش افکندند و طعمه‌ی حریق ساختند. بقیه را از حمل چاقو هم منع می‌کردند. تا چه رسد به سایر ابزار آهنین. در بعضی از کشورهای دیگر هم بر ضد نصارا قیام کردند، ولی یآوری نیافتند.»

«هنگامی که **شارل پنجم** (شارلکان) به تخت اسپانیا نشست، مسلمانان از وی خواستند در باره‌ی آن‌ها به عدل رفتار کند، و از سیاست زور و ظلم به وی شکایت نمودند. آن‌ها مسئول خود را به وسیله‌ی هیئتی معروض داشتند تا مظالم و آلام آن‌ها را برای پادشاه شرح دهند (سال ۱۵۲۶ م).

مهمترین مطلبی که پیرامون آن تحقیق و بررسی به عمل آمد این بود که آیا مسیحی شدن مسلمانان که فرمان شاهی بر آن‌ها فرض کرده است و عملاً هم آن را انجام داده اند به این معنی است که باید مخالفان را طعمه حریق سازند؟

محکمه به این سؤال، پاسخ مثبت داد و مسیحی شدن مسلمانان را امری لازم الاجرا دانست! بدینگونه مسیحی شدنی که قوی بر ضعیف و غالب بر مغلوب و آقا بر نوکر لازم شمرده بود، عملی گردید، و جز آن هم چاره‌ای نبود.»

کوندی که خود مورخ مسیحی است، حکم محکمه را به همین مضمون توصیف می‌کند.

بنابراین، حکم مسیحی شدن مسلمانان الزامی شد و مورشکی‌ها یا اعراب مسیحی شده ملزم شدند که مسیحیت را بپذیرند و یا در اندک مدتی ترک وطن گویند، و در غیر این صورت مجازات آن‌ها سوختن در آتشگاه‌های محکمه تفتیش عقاید است.

عمل **شارلکان** در باره‌ی اعراب مسیحی شده نسبت به پسرش فیلیپ دوم (۱۵۵۵ - ۱۵۹۸) معتدل بود. تکلیف مسیحی شدن در زمان شارلکان شامل هجوم مورشکی‌ها شد، به طوری که همه مظاهر اسلام و عروبت ایشان از میان رفت، ولی پرتوی پنهانی از دین آبا و

اجداد در دل‌های آنان باقی مانده بود، و شمه‌ای از آداب و رسوم عربی و اسلامی در اعمال آن‌ها دیده می‌شد. به همین جهت نیز کلیسا به این عده که تعالیم آن به اعماق دل‌شان راه نیافته بود با خشم و کینه‌توزی می‌نگریست.

هنگامی که فیلیپ دوم به تخت نشست، تعصب و تضيیقاتی که تا حدی در زمان پدرش تخفیف یافته بود، تشدید شد. این پادشاه متعصب در واقع یک روحانی بود که خود را در اختیار مقامات روحانی و کلیسا گذاشته بود. و مورسکی‌ها را عناصری خطرناک و برای جامعه اسپانیایی بیگانه می‌دانست.

هنوز چند سالی از روی کار آمدن او نگذشته بود که پاره‌ای قوانین و احکام سخت وضع کرد. از جمله خلع سلاح نمودن آن‌ها، و ممنوعیت از استعمال لغات عربی و پوشیدن لباس عربی، و تحریم آداب و رسوم عربی مانند حمام رفتن و مجلس گرفتن به شیوه‌ی اسلامی و غیره بود.

در باره‌ی جواز صدور این احکام وحشیانه گفتند، عرب‌های مسیحی شده (مورسکی‌ها) دشمنان اسپانیا هستند و توطئه چینی می‌کنند، و پنهانی با پادشاهان اسلامی آفریقا و ترکیه مراسله و گفتگو دارند، و به مسیحیان مخلص نیستند، بل در باطن مسلمان باقی مانده‌اند. زیرا آن‌ها همچنان به زبان عربی سخن می‌گویند، و به پیروی از شعائر اسلامی زیاد به حمام می‌روند، و هنوز زنان‌شان با حجاب بیرون می‌روند. بنابراین، چگونه ممکن است این امور نشانه دوری آن‌ها از اسلام و گرایش به مسیحیت باشد؟

مورسکی‌ها در مقام دفاع از خود برآمدند و گفتند پوشش لباس عربی و رفتن به حمام و زبان و اخلاق و عادات اجتماعی همه و همه تقلیدی از تربیت خانوادگی و عرف است و ربطی به دین ندارد. کنار گذاشتن لباس ملی کار دشواری است. استحمام نیز برای بهداشت و نظافت در مناطق گرمسیر امری ضروری است. حجاب زنان هم بازگشت به عفت و بلندنظری آن‌ها می‌کند.

از این گذشته، برای مردمی که از کودکی به زبان عربی تکلم کرده اند، دشوار است به یکباره از تمام وسائل تخاطب و تفاهم خلع شوند، و زبان جدیدی مانند زبان کاستیلی را فرا گیرند. ولی این منطق محکم نتوانست هیچیک از اولیای امور را قانع سازد. قانون جدید در سال ۱۵۶۷ در غرناطه به مورد اجرا گذاشته شد، و با شدت هرچه تمامتر در باره‌ی افراد اجرا گردید. مورسکی‌ها تصمیم گرفتند به دربار و خود پادشاه شکایت برند. بعضی از بزرگان مانند «مرکیزی موندین» حکمران غرناطه هم آن‌ها را تأیید کردند. ولی تمام زحمات هدر رفت، و هیئت حاکمه بدون هیچگونه ملاحظه‌ی آن را اجرا می‌کرد. حکومت فشار بر مورسکی‌ها را از این هم بالاتر برد؛ زیرا کودکان پسر و دختر ایشان را گرفت و تحویل مدارس و مراکز عمومی داد تا در میان مسیحیان از کوچکی به روش آن‌ها برآیند!

قیام مورسکی‌ها

در اینجا دیگر حالت یأس مورسکی‌ها به انتها رسید. مخصوصاً در غرناطه که بسیاری از ایشان در آنجا تمرکز داشتند. این بود که بنا گذاشتند در برابر وضع موجود مقاومت کنند و دست به شورش بزنند و از خود و بقیه میراث خویش دفاع نمایند، یا این که پیش از خاموش شدن آخرین شعله عزت و بزرگواری و روح مباره در دل‌ها و افکارشان، بمیرند. به همین جهت پنهانی تهیه مقدمات دیدند، و با برادران خویش در سایر نواحی نیز مکاتبه کردند، و بعضی از بزرگان خود را مخفیانه برای جلب کمک و یاری به مغرب فرستادند. در ماه دسامبر سال ۱۵۶۸ اتفاقی افتاد که زنگ خطر را به صدا درآورد؛ زیرا مورسکی‌ها در نزدیکی غرناطه بر بعضی از مأمورین و قضات اسپانیائی و تعداد قلیلی از سپاهیان آن‌ها یورش بردند، سپس سران انقلاب به کوه **شلیبر** (سیرانواد)^(۱) پناه بردند و روی به ارتفاعات جنوبی نهادند. هنوز چند روزی نگذشته بود که آتش انقلاب در تمام قلمرو بشرات^(۲) شعله‌ور

۱- Sierra Nevada یا کوه یخ که گاهی در تواریخ عربی نیز به همین نام خوانده می‌شود.

۲- به زبان اسپانیائی Alpuxurras

گشت، و گروه‌های مسلح بسیج شدند، و مورسکی‌ها در همه جا با مسیحیان درافتادند، آن‌ها را غافلگیر ساختند و به سخت‌ترین وجه متلاشی و پراکنده نمودند.

بدینگونه لهیب انقلاب در جنوب اسپانیا زبانه کشید، و مورسکی‌ها استقلال خود را اعلان داشتند، و خود را برای جنگ مرگ و زندگی مهیا ساختند.

سران انقلاب دیدند باید فرماندهی برای خود انتخاب کنند تا در پیرامون آن گرد آیند، و خود رمز تسلط پیشین آن‌ها باشد. آن‌ها جوانی از مردم بیازین را که سری پرشور و روحی جسور و تهوری به سزا داشت، و به خلفای قدیم اندلس نسبت می‌رسانید به اتفاق به رهبری خود برگزیدند.

پس از انتخاب او را محمد بن امیه خواندند. انقلابیون در سراسر «بشرات» در پایگاه‌های مطمئن و نیرومندی قرار گرفتند و انقلاب و شورش تمام نقاط مملکت غرناطه قدیم را فرو گرفت.

مورسکی‌ها توانستند بر سایر دژهای متفرقه اسپانیا در آن نواحی دست یابند، و کلیساها و دیرها را اشغال کنند، واسقف‌ها و عمال دولت را به قتل رسانند. کار شورش بالا گرفت و زد و خوردها توسعه یافت.

سرانجام حکومت، قوای انبوهی را به سوی «بشرات» گسیل داشت، و آن را از هر ناحیه احاطه کردند، و پس از جنگ‌های شدیدی به سنگرهای انقلابیون رخنه نمودند (سال ۱۵۶۹). به همین جهت انقلابیون به کوه‌ها پناه بردند.

بعضی دستجات کوچک نجات با همه مراقبت‌ها توانستند از مغرب به یاری آن‌ها بشتابند. مدتی جنگ میان طرفین درگیر بود. تا این که **فیلپ دوم** ناگزیر شد سپاه عظیمی به فرماندهی برادرش سردار معروف «دون خوان» از «اشبیلیه» برای سرکوبی آن‌ها گسیل بدارد. مورسکی‌ها نیز در بیازین و اطراف غرناطه به سرعت اظهار اطاعت کردند، و بیزاری خود را از شورش و علاقه کامل خویش را به دولت اعلان داشتند. ولی انقلابیون در منطقه «بشرات» تصمیم گرفتند جنگ را تا آخر ادامه بدهند.

در اثنای آن کشمکش‌ها محمد بن امیه یا به زبان کاستیلی «فرماندودی فالور» بر اثر زد و بندی که در لشکرگاه مورسکی‌ها به وقوع پیوست، ترور شد.

انقلابیون سر کرده دیگری به نام «ابن عبو» که نام مورسکیش «دکولوث» بود و **مولای عبدالله** خوانده می‌شد، به جای وی منصوب داشتند.

مولای عبدالله از هوش و درایت و تدبیر بیشتری برخوردار بود. از اینرو همگی احترام او را نگاه می‌داشتند، و به تنظیم قوایش پرداخت. از مرزهای مغرب نیز سلاح و ذخیره برای آن‌ها رسید.

مولای عبدالله در بعضی از جنگ‌ها بر سپاه دولت غالب آمد، و از همین راه مشهور گشت، و موجب شد که مورسکی‌ها در نقاط مختلف «بشرات» با وی پیمان ببندند. در این موقع «الدون خوان» با سپاه عظیم خود نخست به «وادی آبش» سپس به منطقه «سبته» رفت، و در این نواحی جنگ‌های متوالی میان او و انقلابیون به وقوع پیوست. مورسکی‌ها سپاهیان را طی این جنگ‌ها بارها غافلگیر ساختند، و کشت و کشتار به راه انداختند.

سرانجام «الدون خوان» کوه‌های «شلیر» را پیمود و در جنوب به سیر خود ادامه داد تا به «اندرش» رسید. وقتی «الدون خوان» سلحشوری و اهمیت کار انقلابیون را دید از در گفتگوی با آن‌ها درآمد، و فرمانی مبنی بر عفو عمومی صادر کرد، و در آن به مورسکی‌ها وعده داد که با آن‌ها با شروط خوبی رفتار کند، و کسانی را که از آن سرباز زنند، بدون ملاحظه کیفر دهد. از این رو افرادی که طاقت جنگ نداشتند تسلیم شدند، ولی اکثریت از پذیرش هرگونه وعده جدید سرباز زدند؛ زیرا مورسکی‌ها سرانجام یقین پیدا کردند که اسپانیای مسیحی عهد و پیمانی نمی‌شناسند، و عیسوی‌ها اهل وفا نیستند.

از این رو بیشتر با خانواده خود از بیم گرفتاری و انتقام رو به افریقا نهادند. مولای عبدالله موقعیت را چنان دید که موقتاً از در صلح و سازش وارد شود، پاره‌ای مساعی نیز برای مذاکره و پیمان صلح مبذول داشت، ولی مولای عبدالله و همکارانش در پیشنهاد اسپانیایی‌ها سودی یا رفع گرفتاری که انتظار داشتند ندیدند.

در این هنگام مولای عبدالله اعلان داشت که هرگونه قراری را برای اطاعت از حکومت رد خواهد کرد، و همچنان تا سرحد مرگ به مبارزه خود ادامه خواهد داد. انقلاب از سر گرفته شد، حکومت نیز بر فشار خود افزود. فیلیپ دوم هم سخت به خشم آمد و دستور داد که مولای عبدالله و سپاه او را تعقیب کنند و زنده و مرده آن‌ها را به دست آورند. سپس فرمانی صادر کرد که طبق آن باید به سکونت مورسکی‌ها در وطن‌هاشان خاتمه داد، و ایشان را به نقاط دیگری در اسپانیا منتقل ساخت این حکم با نهایت وحشیگری به مورد اجرا گذاشته شد. مورسکی‌ها با زور از اوطان قدیمی خود کنده شدند و در نقاط مختلف کاستیل و لیون و گالیسیا پراکنده گردیدند، و تحت مراقبت شدید قرار گرفتند. در خلال این مدت مولای عبدالله همچنان در رأس سپاه کوچک خود، حوادث را زیر نظر داشت، و می‌دانست که قوای او و نقاطی را که در اختیار دارد رفته رفته از دست می‌رود، و هیچگونه امیدی هم به پیروزی و صلح آبرومند نیست. در آخر اسپانیایی‌ها توانستند پی به نهان‌گاه او ببرند، و یکی از افسران ناراضی او را واداشتند تا به قتلش رساند. این افسر با تنی چند از یارانش او را غافلگیر ساخته و به قتل رساندند. اسپانیایی‌ها جسد مولای عبدالله را به غرناطه حمل کردند، و در آنجا به فجیع‌ترین وضع قطعه قطعه کردند، سپس در میدان بزرگ شهر سوزاندند!

بدینگونه شورش مورسکی‌ها سرکوب شد، و از میان رفت. و آخرین شعله عزم و مبارزه در سینه این ملت جان‌باز و مجاهد فرو نشست. دارها و آتشگاه‌ها و شکنجه‌ها به کار افتاد تا هرگونه جنبشی را برای انقلاب و مبارزه سرکوب کند. به همین جهت نیز آن جامعه گرفتار مدتی دیگر در بن بست قرار گرفتند، و هرگونه راه نجاتی را از دست دادند^(۱). در زمان فیلیپ سوم، اسپانیای مسیحی تصمیم نهائی خود را بر ضد مورسکی‌ها؛ بازمانده گان ملت مغلوب اسپانیا گرفت. در آن ایام مسیحیت نسبت به مورسکی‌ها عمومیت یافته بود، و فرزندان قریش و مصر بر اثر فشار حکومت به صورت مسیحیان و کاستیل‌ها

۱- تفصیل این مبارزه مؤثر را در دو کتاب ماه «نهایة الاندلس» و «تاریخ العرب المتصرین» ببینید.

درآمده بودند. در مراسم کلیساها شرکت می‌جستند، و به زبان کاستیل‌ها می‌گفتند و می‌نوشتند، با این فرق که گوشه‌گیر بودند، و پنهانی به زبان قدیمی و میراث معنوی پیشین خویش تعلق خاطر داشتند.

آن‌ها پنهانی در همان حال گوشه‌گیری و دوری از خلق زبان جدیدی ابتکار نمودند و به وسیله آن تعالیم دین‌شان را یادداشت می‌کردند، و ادبیات ملی خود را می‌نوشتند. این زبان لغت **الخمیادو** مشهور به **Aljamiado** نوعی از زبان تحریف شده کاستیلی بود که با حروف عربی نوشته می‌شد، و جز خود آن‌ها کسی قادر به کشف آن نبود.

اسپانیای مسیحی با این که دین و زبان و تمدن خود را بر این گروه از اعراب مسلمان تحمیل کرده بودند، مع الوصف از الحاق ایشان به خود امتناع ورزیده، و همیشه آن‌ها را خوارج خطرناک می‌دانستند. بسیاری از اینان در بلنسیه و مرسیه و غرناطه می‌زیستند. فیلیپ سوم پادشاهی ضعیف و ترسو بود. وی از مورسکی‌ها که در حدود یک قرن در سایه بندگی مسیحیان به سر می‌بردند، و بدون مقاومت اطاعت ایشان را به گردن گرفته بودند، بیم داشت. حکومت اسپانیا آن‌ها را به صورت کانون خطری برای استقلال و دولت خویش می‌نگریست و کلیسا نیز ایشان را خطری برای عقیده کاتولیکی به حساب می‌آورد، و پیوسته در صدد بود که به هر نحو شده تکلیف خود را برای همیشه روشن سازد. در آخر تصمیم خود را گرفت و مقدر بود که فیلیپ سوم این برنامه را اجرا کند.

اخراج بازماندگان مسلمین از اسپانیا

وی فرمان تاریخی خود را در باره‌ی اخراج مورسکی‌ها یا به تعبیر دیگر، اعراب مسیحی شده صادر نمود، تا برای ابد آن‌ها از سرزمین اسپانیا بیرون رانده شوند. این فرمان در سپتامبر سال ۱۶۰۹ میلادی مطابق جمادی الثانیه سال ۱۱۰۸ هـ صادر شد.

به موجب این پیمان می‌باید مورسکی‌ها مرد و زن ظرف سه روز با فرزندان خود از شهرها و قریه‌های داخلی به مرزهایی که مأمورین حکومت تعیین می‌کنند رهسپار گردند، و هر کس از انجام آن سر باز زند تهدید به مرگ خواهد شد.

آن‌ها از اثاث خود آنچه را که می‌توانند به دوش بگیرند، آزادند که با خود بردارند.

این فرمان در مناطق مختلف منتشر شد. در غرناطه سی روز به مردم مهلت دادند که آنجا را ترک گویند. کشتی‌ها برای منتقل ساختن اخراجی‌ها بسیج گردید. نخست آن‌ها را که در مرزها بودند منتقل ساختند، سپس بقیه را بیرون بردند. صدها هزار نفر از ایشان را در وضعی ناگوار به مرزهای مغرب (شمال آفریقا) منتقل نمودند، و بسیاری از آنان در تطوان و سلاو و هران و تونس استقرار یافتند. در اثنای این نقل و انتقال‌ها ده هزار نفر هم تلف شدند! گروهی از این عده از طریق ایتالیا به مصر و قسطنطنیه رفتند. آن‌ها که در شمال اسپانیا می‌زیستند نیز در فرانسه فرود آمدند، و در لانگدوک و ژویان مستقر شدند.

مورخان در باره تعداد مورسکی‌ها که از اسپانیا خارج شدند اختلاف نظر دارند. بعضی آنها را حدود نیم میلیون دانسته‌اند، بعضی دیگر شش صد هزار نفر می‌دانند، و آن‌ها که به هلاکت رسیدند یا در خلال مصیبت تبعیدشان به بردگی گرفته شدند، در حدود صد هزار برآورد شده‌اند.

بدینگونه بقیه بازماندگان ملت اندلس برای همیشه از شبه جزیره اسپانیا اخراج شدند و با انجام آن، آخرین بخش مصائب مورسکی‌ها یا عرب‌های مسیحی شده به پایان رسید و صفحه زندگانی ملتی که یکی از بزرگترین ملت‌های تاریخ بود و تمدن آن‌ها که یکی از ریشه‌دارترین تمدن‌ها به شمار می‌رفت، درهم پیچیده شد.

منتقدین جدید اهمیت سیاستی را که اسپانیا در باره‌ی نابودی ملت اندلس و تبعید مورسکی‌ها به عمل آورد، عملی مؤثر در رکود و بدبختی و انحطاط اسپانیا می‌دانند که حتی تا عصر ما هم اسپانیا نتوانسته است قد علم کند. در این نظر، پاره‌ای از نتایج مادی و ادبی ناشی از تبعید مورسکی‌ها و محرومیت اسپانیا از ثروت‌های عقلی و فنی و صنعتی که مورسکی‌ها داشتند، مترتب است.

آراء متفکران اسپانیایی در باره‌ی تبعید مورسکی‌ها و آثار مترتب بر آن، مختلف است. بعضی از آن‌ها آن را تقویت نموده و برای حفظ اسپانیا و تحقق یافتن وحدت قومی و دینی آن لازم می‌شمردند. بیشتر اینان روحانیون و نویسندگان متعصب هستند. برخی هم انتقاد نموده‌اند و این عمل را ضربت شدیدی برای عظمت اسپانیا و عقب ماندگی آن می‌دانند. از

این عده است مورخ اجتماعی اسپانیا **بکاتوسکی** که می‌نویسد: «تبعید مورسکی‌ها یکی از زیان‌بخش‌ترین مصائبی است که به اسپانیا رسید. مسؤولیت بزرگی که متوجه فیلیپ سوم و مشاوران و اسلاف او شده است، درین خلاصه می‌شود که آن‌ها از مصالح مادی مورسکی‌ها حمایت نمودند، تا راه‌های زندگی آرامش بخش را برای آن جمعیت کارگر، هموار سازند. آن‌ها آن نیرو یا زیرکی یا اراده را نداشتند که این طایفه‌ی شورشی را در اوقاتی که کینه‌ها میان غالب و مغلوب در اوج تصادم و کشمکش بود، رام کنند».

مورخ **فلورثیوخانیر می‌گوید**: «بیرون‌راندن مورسکی‌ها از نظر اقتصادی زیان‌بخش‌ترین دستور ویرانگری بود که بتوان تصور کرد. ممکن است در مبالغه‌ای که سیاست مدار بیگانه **کاردینال رشیلیو** گفته است: «زشت‌ترین حکم وحشیانه است که در اعصار سابق سابقه داشته است» قائل به مسامحه شد. حق اینست زبانی که اسپانیا از این راه برد چنان است که اگر بگوئیم تا کنون هم جبران نشده است، مبالغه نگفته ایم.

مورخ امریکائی دکتر لی که یکی از جدیدترین مصنفان در این باره است در این عبارت مختصر مصائب مورسکی‌ها را بدینگونه توصیف می‌کند: «تاریخ مورسکی‌ها تنها متضمن مصائب دردناک آن‌ها نیست، بل متضمن خلاصه اشتباهات و هواپرستی‌هایی است که دست به هم داده تا در حدود یک قرن به اسپانیا سرازیر شود، از آغاز عظمت آن در ایام شارل پنجم تا زمان ذلت آن در عصر کارلوس دوم»^(۱).

مورخ اندلس **یوسف کندی** در پایان تاریخ خود، اخراج تأثرانگیز مورسکی‌ها را با این عبارت شاعرانه بیان می‌کند:

«بدینگونه آن ملت شجاع روشندل و مستعد، برای همیشه از سرزمین اسپانیا رخت بیرون کشید. ملتی که با همت و سعی خود، سرزمینی را که وزیگوت‌های بی‌وجود، به آن‌ها سپرده اند، با سرسبز نمودن آن و حفر قنات‌های متعدد زنده گرداندند.

۱- ما بسیاری از حواشی متفکرین و مورخین اسپانیائی و دیگران را در باره‌ی مصیبت تبعید مورسکی‌ها در کتاب (نهایة الاندلس) آورده ایم.

ملتی که تمدنی به وجود آوردند که پرتوهای آن اروپا را نورانی نمود و علم و عرفان را در آن پخش کرد. ملتی که روح با شهامتش به طرز بی‌نظیری در همه اعمالش با عظمت و بزرگواری جلوه‌گر بود، و در نظر نسل بعدی رنگی از عظمت خارق‌العاده داشت. و آنچه‌آن شجاعتی از خود نشان داد که گذشت زمان ما را به یاد آن می‌اندازد.

هیچ چیز در عالم باقی نخواهد ماند. این ملت **وزیگوت** ها را که به نظر می‌رسید طی قرن‌ها تا انتهای نسل‌ها دوام داشته باشد، طوری مغلوب ساختند که مانند اشباحی از میان رفتند، و امروز جهانگردان، بی‌هوده در بیابان‌های غمگین اندلس دنبال آن‌ها می‌گردند. مسلمانان به طور ناگهانی همچون برقی که امواج هوا را می‌شکافتد و پرتوهای آن در نقاط مختلف افق پخش می‌شود، سپس به سرعت فرو می‌نشینند، در اسپانیا پدید آمدند. آری، آن‌ها در اسپانیا آشکار شدند، و به طور ناگهانی آن را با تمدن خود پر کردند، و ستاره‌ی مجد و عظمت ایشان در آن سرزمین از سلسله جبال پیرنه تا جبل الطارق و از اقیانوس اطلس تا سواحل بارسلون (برشلونه) درخشیدن گرفت.

ولی انگیزه‌ای که آن‌ها را به آزادی و استقلال رسانید کم فروکش کرد. تن‌پروری و پشت سر انداختن فضائل اخلاقی پیشین و آز و شهوت پیوسته آن‌ها را عقب برد و موجبات سقوط و اضمحلال ایشان را فراهم آورد. این‌ها رفته رفته کاخ با عظمتی را که مردانی چون طارق بن زیاد و عبدالرحمن ناصر و محمد بن احمر بنا نمودند، تهدید به انهدام کردند، و موجب شدند که اختلافات داخلی نیروی آن‌ها را به تحلیل برَد و به نابودی سوق دهد.

میلیون‌ها عرب مسلمان با اموال و فنون خود، یعنی ثروت‌های دولت از اسپانیا خارج شدند. اسپانیائی‌ها چه چیزی را در جای آن پدید آوردند؟ نمی‌توانیم در این باره جوابی بدیم جز آن که بگوئیم غمی همیشگی سراسر این سرزمین را که قبلاً پر از نشاط و لبخند بود، فرو گرفته است. پاره‌ای از آثار اسف‌بار هست که پیوسته سایه‌ی خود را بر آن نقاط وحشتناک افکنده است.

ولی با این وصف فریادی واقعی از اعماق این آثار و از قلب این ویرانه‌ها بلند است و آن نیز شرافت و مجد عرب مغلوب و نابودی و بدبختی اسپانیای غالب است.»

سخنان استاد «لاین بول» که در مقدمه‌ی کتابش راجع به مسلمانان اسپانیا سخن می‌گوید چه زیبا و خواندنی است: «اسپانیا هشت قرن در دست مسلمانان بود، و پرتو تمدن درخشانش اروپا را فرو گرفته بود. با سعی و کوشش فاتحان اراضی پر نعمت آن را شکوفان نموده بود، و در دشت‌های پهناور آن، شهرهای بزرگ پدید آمد، ولی امروز راجع به عظمت گذشته‌ی آن چیزی جز اسامی. آری، فقط اسامی باقی نمانده است. از میان سایر اقطار اروپا تنها اسپانیا بود که ادبیات و علوم و فنون را به جهانیان تقدیم کرد.

شکوفه‌های علوم ریاضی و فلکی و گیاه‌شناسی و تاریخ و فلسفه و قانون‌گذاری جز در اسپانیای اسلامی نشکفت و فقط در آنجا بود که به ثمر رسید. آنچه باعث عظمت ملی می‌شود و انسان را به سعادت می‌رساند، و هر چیزی که بازگشت به ترقیاتی درخشان و تمدنی فروزان می‌کند، مسلمانان اسپانیا به آن رسیدند.

... عظمت اسپانیا با سقوط غرناطه از میان رفت، و برای مدتی کوتاه اشعه‌ای از پرتو تمدن اسلامی در سرزمینی که با حرارت آن را حفظ می‌کرد، ساطع گردید، سپس عظمت اعصار «فردیناند» و «ایزیلا» و «شارل پنجم» و «فلیپ دوم» و «کلومبس» و «کورتیز» و «بنیرارو» روی به افوال نهاد تا با مرگ آن دولتی عظیم هم بمیرد.

آنگاه پرچم ویرانگر با حکومت دیوان تفتیش عقاید به اهتزاز در آمد، و از آن پس ظلمتی انبوه در اسپانیا حکمفرما گردید. کار به جایی رسید که پزشکان در سرزمینی که علوم آن در همه جا پرتو افکنده بود، از مرز جهل و بی‌خبری قدم فراتر نگذارده بودند. به علوم و فنون شهر اشبیلیه و طلیطله و المریه نیز خاتمه داد و صنایع آن را از میان برد، مراکز علمی و مدارس آن را در هم کوبید تا با زوال آن آثار اسلام را از میان بردارد.

شهرهای بزرگ ویران گردید، و خرمی دشت‌های سرسبز آن از میان رفت، دزدان و راهزنان و غارتگران جای دانشجویان و بازرگانان و جنگجویان را گرفتند. این بود میزان

انحطاط اسپانیا بعد از بیرون‌راندن مسلمانان، و از اینجا نیز بدبختی و ذلت در ادوار تاریخی آن
راه یافت!»!

این بود دورنمایی از وضع اسف‌انگیز عرب‌های مسیحی‌شده اسپانیا، و سقوط تمدن
اسلامی اندلس.

دیپلماسی در اسلام

دیپلماسی در زبان جدید سیاست، مجموعه علائقی است که یکی از دولت‌ها را به دیگری مربوط می‌سازد، و مجموعه نظامات و خط سیرهایی است که در تنظیم این علاقات بر آن جاری می‌گردد. به عبارت دیگر دیپلماسی سیاست خارجی یکی از دولت‌ها و انگیزه‌ها و اهدافی است که از آن منشعب می‌گردد.

با این معنی می‌خواهیم «دیپلماسی» را در این فصل که از پیدایش دیپلماسی در اسلام سخن می‌گوئیم و پاره‌ای از نظامات و مقررات آن را شرح می‌دهیم، و برخی از نواحی و دگرگونی‌های آن، و قسمتی از حوادث تاریخی آن از سفارت‌ها و روابط متبادل بین شرق و غرب و اسلام و مسیحیت را برمی‌شماریم، روشن سازیم.

سفارت‌های پیامبر ﷺ

شکی نیست که دیپلماسی در عصر اول اسلام رشد نکرد و ندرخشید؛ زیرا آن زمان، عصر فتح و تأسیس دولت اسلام بود، فرصت بسیاری برای پدیدآوردن روابط منظم سیاسی میان اسلام و مسیحیت به دست نیامد، مگر قراردادها و پیمان‌های صلحی که پس از فتح نقطه‌ای منعقد می‌گردید. چنانکه در زمان خلافت عمر فاروق رضی الله عنه در شام و مصر پدید آمد. البته این علایق که برای نخستین بار میان اسلام و مسیحیت پدید آمد، زمانی محدود داشت و در اجرا و طول و تفصیل آن رعایت ایجاز شده بود.

بزرگترین حوادث دیپلماسی در این عصر، نامه‌های پیغمبر اسلام به پادشاهان و امرای عصر بود که در آن‌ها، ایشان را دعوت به اسلام و ایمان به رسالت خویش نموده بود.

این سفارت‌های مستقل در صفحات تاریخ، نشانه جدیدی از شجاعت و نیروی ایمان پیامبر به رسالت خویش بود. اسلام در آن روز، نیروئی نبود که باید از آن حساب برد، و قادر باشد قیصر و کسری را دعوت به پذیرش خود کند.

ولی محمد صلی الله علیه وسلم برای عموم بشر فرستاده شده بود، تا آن‌ها را به وعده‌ی الهی مژده دهد و از نافرمانی او برحذر دارد. همانطور که جنگ‌های متین پیامبر راهی برای دفاع از اسلام، و وسیله‌ی تأیید واقعیت آن بود، همینطور هم سفارت‌های پیامبر، راهی برای

ادای رسالت و ابلاغ ندای حضرت به پادشاهان و امرائی بود که آن روز بر عالم قدیم حکم می‌راندند.

در ماه ذی الحججه سال ششم هجرت (اپریل سال ۶۲۸ م) پیغمبر نامه‌ها و سفرای خود را به سوی هشت تن از این پادشاهان و امرا فرستاد، و اینان «قیصر روم» در قسطنطنیه، «کیروس» حکمران رومی مصر، «حارث بن ابی شمرغسانی» فرمانروای سوریه از جانب قیصر، «خسرو پرویز» پادشاه ایران، «نجاشی» پادشاه حبشه، و سه نفر دیگر از امرای محلی جزیره العرب، یعنی حکمران یمامه، و حکمران بحرین و حکمران عمان بودند.

این پادشاهان عرب و عجم آن روز در جزیره العرب حکومت می‌کردند یا با آن‌ها بهترین روابط را داشتند. بدون شک مهمترین و بزرگترین ایشان قیصر روم و پادشاه ایران بود. این دو نفر قلمرو عالم قدیم را در آن روز میان خود تقسیم کرده بودند.

قیصر دایره‌ی حکومت خود را بر شام و نواحی جنوبی آن تا شمال حجاز گسترش داده بود، و شاه ایران تا شمال شرقی جزیره العرب را تحت فرمان داشت، و بسیاری از امرای عرب از وی اطاعت می‌نمودند. قیصر زعیم ملل نصارا، و خسرو زعیم اقوام مشرک بود.

این سفارت‌ها تنظیم شد و به انحاء مختلف ارسال گردید، برای هر پادشاهی هیئتی رفت یا نماینده‌ای اعزام گردید. همراه هر کدام نیز نامه‌ای از پیغمبر بود. برنامه کار همه نیز یک چیز بود.

تواریخ اسلامی نامه‌های پیغمبر را عیناً نقل کرده اند، و همگی نیز یکسان یا هماهنگ است.

در این نامه‌ها پیغمبر پادشاهان عصر خود را دعوت می‌کند که رسالت ایشان را بپذیرند. سفیری که پیامبر به سوی هرقل (هیراکلیوس) قیصر دولت روم شرقی فرستاد، **دحیه بن خلیفه کلبی** بود. عین نامه‌ای که پیغمبر به قیصر نوشت مطابق تواریخ و صحیح بخاری و مسلم اینست: «از پیغمبر خدا به هرقل بزرگ روم، سلام بر آنکس که پیرو هدایت حق باشد. اما بعد من تو را دعوت به اسلام می‌کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی. اسلام بیاور که خداوند دو پادشاه به تو می‌دهد، و اگر روی برتافتی گناه مردم کشورت به گردن تست. ای اهل

کتاب! بیائید اعتراف کنیم به سخنی که میان ما و شما یکسان است و آن این که جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را در خدائی با او شریک نگردانیم، و برخی از ما برخی دیگر را جز خداوند یگانه خدا ندانیم. اگر از این معنی روی گردانیدند پس گواه باشید ما مسلمان هستیم».

هرقل اول هیجده سال بود که بر تخت امپراطوری روم جلوس کرده بود، و بیشتر این مدت را در جنگ‌های سخت با ایرانیان گذرانده بود، و پس از کوشش‌های پی‌گیر توانست آن‌ها را از اراضی متصرفی روم شرقی عقب براند، و در سال ۶۲۷ م ایشان را به کلی در هم بشکند.

در پائیز / خزان سال بعد قیصر به زیارت بیت المقدس رفت، در آنجا هیئت اعزامی حکمران **بصری** (بوسترا) که دحیه کلبی نیز با آن‌ها بود، به حضور او رسید. دحیه کلبی نامه‌ی پیغمبر را به وی تسلیم نمود، و مضمون سفارت خود را اعلام داشت.

تواریخ اسلامی می‌گوید: هرقل سفیر پیغمبر را با ادب و احترام پذیرفت، و از احوال آنحضرت و رسالتش جو یا شد. ما می‌توانیم تأثیری را که سفارت پیغمبر در قیصر به جای گذاشت و انگیزه‌ی انکار و دهشت در وی پدید آورد حدس بزنیم. با این فرق که وی سفیر پیغمبر را با پاره‌ای مجاملات و سخنان دوستانه برگردانید.

وقتی هرقل به پایتختش بازگشت، نامه دیگری از پیغمبر به وی رسید. حکمران او در شام **مندر بن حارث غسانی** آن را از دست سفیر پیغمبر گرفت، و برای قیصر فرستاد. در این نامه نیز پیغمبر قیصر را دعوت به اسلام کرده، و از عواقب سوء مخالفت بر حذر داشته بود. مندر نامه را برای هرقل ارسال داشت و از وی خواست که خود را برای جنگ با پیغمبر مهیا سازد. ولی هرقل با نظر وی موافقت ننمود، و فرستاده پیغمبر را مانند دحیه کلبی با همان وضع مرموز باز گردانید.

در همان اوقات سفیر دیگر پیغمبر **حاطب بن بلتعنه** حامل نامه حضرت، به سوی مصر رهسپار شد و آن را به **مقوقس** بزرگ مصر تسلیم کرد. این نامه به این مضمون بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد رسول خدا به مقوقس بزرگ قبطیان». با همان عبارت و مضمون که

در نامه هرقل بود، با جزئی تغییر بر حسب پاره‌ای روایات. در این نامه پیغمبر مقوقس را مانند هرقل دعوت کرده بود به اسلام بگردد.

در اینجا لازم است اندکی با شخصیت «مقوقس» که تواریخ اسلامی همیشه او را «بزرگ قبطیان» می‌دانند آشنا شویم. مصر در آن روز یک ایالت رومی بود که از قیصر قسطنطنیه اطاعت می‌نمود، و مردم آن هیچگونه استقلالی نداشتند. این حقیقت هم در شهر ناشناخته نبود؛ زیرا نامه‌ها و مراسلات پیغمبر دلالت دارد که حوادث و اوضاع سیاسی که در جزیره العرب و ممالک مجاور آن حکم فرما بود، بر پیغمبر و صحابه‌ی آنحضرت پوشیده نبود.

حکمران رومی مصر در آن موقع که از آن سخن می‌گوئیم یک نفر روحانی به نام (کیروس) بود که حکمران مصر و پطرک بزرگ آن مملکت نیز بود. قول راجح در تحقیقات جدید اینست که این «مقوقس» در تواریخ اسلامی همان (کیروس) حاکم رومی مصر بود^(۱). چیزی که این حقیقت را تأیید می‌کند اینست که سفیر پیغمبر برای ادای رسالت خود، آهنگ اسکندریه نمود. اسکندریه نیز در آن روز مقر حکمران رومی بود.

حاطب بن ابی‌بلتعہ لخمی مصر را از شرق تا غرب پیمود، و روی به اسکندریه نهاد تا سفارت پیغمبر و رسالت آنحضرت را ادا کند. کیروس که در قصر خود مشرف به دریا بود، سفیر پیغمبر را خوش آمد گفت و با تجلیل پذیرفت. سپس نامه‌ی پیغمبر را از او گرفت، و راجع به مضمون آن با وی گفتگو نمود، و از پیغمبر و موضوع دعوتش پرسش کرد. آنگاه حاطب با نامه‌ای از وی و هدایائی که در نامه نام برده شده بود، به سوی پیغمبر بازگشت. این نامه به نقل **ابن عبدالحکم** قدیمی‌ترین مورخ مصر در دوران اسلامی، چنین است «به محمد بن عبدالله از مقوقس بزرگ قبط سلام، نامه‌ات را خواندم و آنچه را نوشته‌ای و دعوتی را که نموده‌ای فهمیدم. می‌دانستم پیغمبری باقی است که باید بیاید، و گمان می‌کردم که وی از شام ظهور می‌کند. فرستاده را گرامی داشتم و دو دختر را که مقامی بس بزرگ در میان

۱- نگاه کنید به «فتح مصر» تألیف باتلر ص ۱۲۶ و ۴۴۴ و Lane - Poole: Egypt

Milan: IBID; P. ۱۱۵ و Madaleages P. ۵. ۷.

مصریان دارند، با لباس برای شما فرستادم. استری نیز هدیه کردم تا بر آن سوار شوی و السلام»^(۱).

این دو دختر «ماریه» و خواهرش «شیرین» بود، هردو را نزد پیغمبر اسلام آوردند. پیغمبر ماریه را برای خود تزویج نمود، و از وی صاحب پسری به نام ابراهیم شد که در کودکی درگذشت، و شیرین را به یکی از اصحاب نزدیکش بخشید. بدینگونه بود نتایج سفارت و نامه‌هایی که پیامبر به قیصر و حکمران وی در مصر و شام ارسال داشت. این نامه‌ها بدون شک اثر معنوی عمیقی در دربار روم و کلیسا به جای گذاشت.

نامه‌ها و سفارت‌های پیامبر به ناحیه‌ی شرقی جزیره‌ی العرب با وضع دیگری مواجه شد. مهمترین آن‌ها اعزام سفیر به ایران بود. سفیر پیامبر به سوی پادشاه ایران عبدالله ابن حذافه سهمی بود. عبدالله با نامه‌ی پیغمبر روی به مدائن نهاد. متن نامه‌ی پیامبر مطابق نقل تواریخ اسلامی چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد پیغمبر خدا به کسری بزرگ ایران، درود بر آن کس که پیرو هدایت باشد و به خدا و پیامبرش ایمان بیاورد، و گواهی دهد که خدائی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست، و این که محمد بنده و رسول اوست. من تو را به آنچه آورده‌ام می‌خوانم؛ زیرا من پیغمبر خدا به سوی همه مردم هستم تا زندگان را بیم دهم و حق بر کافران روشن گردد. پس اسلام بیاور تا سلامتی یابی، و اگر سرباز زدی، گناه مجوسیان بر توست»^(۲).

پادشاه آن روز ایران کسرای دوم (خسرو پرویز) بود. وقتی نامه‌ی پیغمبر را برای او خواندند، آن را از هم درید، و سفیر پیغمبر را مورد اهانت قرار داد و از دربار راند، آنگاه به حکمران خود در یمن نوشت کسی را بفرست در باره‌ی محمد تحقیق کند یا خودش را به نزد من بیاورد، و بدینگونه از پذیرفتن دعوت پیغمبر سر باز زد.

۱- فتوح مصر، ص ۴۷.

۲- طبری این نامه را طور دیگر نقل کرده است، (ج ۲، ص ۹۰).

در سال هشتم هجرت (۶۳۰ م) سفیر دیگری از جانب پیغمبر روی به بحرین آورد که به وی علاء حضرمی می‌گفتند. وی حامل نامه‌ی حضرت برای حکمران بحرین **منذر بن ساوی** بود. **عمرو بن عاص** نیز به سفارت به عمان رفت و نامه‌ی پیغمبر را به «جیفر» و «عباد» دو نفر از زعمای قبیله «ازد» تسلیم نمود. پیغمبر در نامه‌ی خود به اینان، خواسته بود که اسلام را بپذیرند و جزیه بپردازند. این معنی در نامه‌های دیگر پیامبر نبود.

این دو سفارت نتایج خوبی داشت؛ زیرا امیر بحرین و امرای عمان به رسالت پیامبر ایمان آوردند و اسلام را پذیرفتند، و جزیه‌ رعایای غیر مسلمان خود را پرداختند. پیغمبر سفیر دیگری به سوی حکمران نصرانی یمامه فرستاد. وی جواب پیغمبر را به درستی داد و در آن خواسته بود که او را در امر نبوت و قدرتش شریک گرداند تا به این شرط دعوت او را بپذیرد!

از اعزام سفیر توسط پیغمبر به سوی حبشه سخن نگفتم. این تنها سفیری بود که به ماورای دریا اعزام شد، این سفارت در پایان سال ششم هجرت یا آغاز سال هفتم در همان وقت که سفرای حضرت به نزد قیصر و خسرو رفتند، انجام گرفت.

میان حبشه و پیغمبر و یاران حضرت قبل از آن روابط محکمی برقرار بود؛ زیرا بسیاری از یاران پیغمبر که از مظالم قریش گریختند به حبشه هجرت نمودند، و در آنجا تحت حمایت نجاشی و مراقبت وی قرار گرفتند. هنگامی که پیغمبر ترتیب اعزام سفرای خود را به سوی پادشاهان عرب و غیر عرب داد، سفیری هم به نزد پادشاه حبشه (نجاشی) فرستاد.

این سفیر **عمرو بن امیه ضمری** بود. پیغمبر دو نامه برای نجاشی فرستاد. در نامه نخست او را به اسلام دعوت کرده بود، و در نامه‌ی دوم از وی خواسته بود مسلمانان مهاجر را به مدینه روانه سازد.

دعوت پیغمبر از نجاشی با اسلوب خاصی انجام گرفته بود. روح و الفاظ آن با آنچه در نامه‌های دیگر بود فرق داشت؛ زیرا گذشته از این که او را دعوت به پذیرش اسلام کرده بود، نظر اسلام را نسبت به نصرانیت شرح داده و خلقت حضرت عیسی را بدینگونه بیان کرده

بود که «عیسی بن مریم روح خدا و کلمه‌ی اوست که به مریم دوشیزه پاکسرشت، پاکدامن القا کرد و مریم باردار به عیسی شد».

نجاشی نصرانی بود. نصرانیت از قرن چهارم هجری در سراسر حبشه گسترش یافته بود. علاوه بر این پیغمبر طی نامه‌ای از نجاشی خواسته بود که «ام حبیبه» دختر ابوسفیان را (که شوهرش عبیدالله بن جحش مسیحی و مرتد شده و او را رها کرده بود، مترجم) و از مسلمانان مهاجر بود، به نیابت از طرف پیغمبر برای او عقد ببندد.

تواریخ اسلامی می‌گوید: نجاشی دعوت پیغمبر را اجابت کرد و مسلمان شد، و نامه‌ای به پیغمبر نوشت و در آن تأکید کرده بود که مسلمان شده است، و به نیابت حضرت ام حبیبه را برای وی عقد بسته است. سپس او را با بقیه‌ی مسلمانان مهاجر در دو کشتی بزرگ به سوی مدینه روانه کرد.

ولی به نظر ما نجاشی اسلام نیاورد. شاید این معنی از ادب و مجامله وی در استقبال از سفیر پیامبر ناشی شده باشد. اگر نجاشی آن روز اسلام می‌آورد، اسلام سراسر حبشه را فرا می‌گرفت، و مسیحیت از آنجا ریشه کن می‌شد. در صورتی که اسلام یک قرن بعد از این تاریخ در حبشه منتشر گشت، انتشار اسلام فقط در نقاط شرقی و جنوبی بود.^(۱)

۱- نگاه کنید به طبری از ابن اسحاق و واقدی ج ۳ ص ۸۹ و ۹۰ و نیز باتلر فتح مصر ص ۱۲۵ و نیز Muir, IBID, V. P. ۲۸.

این قول مخالف با روایاتی است که در مصادر معتبر حدیثی مانند کتب سته و غیره در مورد مسلمان بودن نجاشی آمده است، مانند این دو روایتی که در صحیحین روایت شده است:

۱- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَعَى النَّجَاشِيَّ فِي الْيَوْمِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ خَرَجَ إِلَى الْمُصَلَّى فَصَفَّ بِهِمْ وَكَثَرَ أَرْبَعًا.

۲- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ نَعَى لَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّجَاشِيَّ صَاحِبَ الْحَبَشَةِ يَوْمَ الَّذِي مَاتَ فِيهِ فَقَالَ اسْتَغْفِرُوا لِأَخِيكُمْ.

آیا امکان دارد که رسول الله ﷺ بر کافری نماز جنازه بخواند؟! و یا مسلمانان را امر نمایند که برای او

استغفار نمایند؟! [مصحح]

پیغمبر در اعزام هیئت‌ها و سفرها به سوی پادشاهان و امرای نامبرده اکتفا نکرد، بل در فرصت‌های مختلف هیئت‌ها و نامه‌های دیگری هم به سوی عده‌ای از زعمای محلی جزیره به همان منظور گسیل داشت. بعضی از آن‌ها با نتایج خوبی برگشته و زعمای آن مناطق هم به اسلام گرویدند.

این سفارت‌ها و نامه‌های پیامبر از کارهای تازه و ابتکاری دیپلماسی بود، بل نخستین عملی است که اسلام در این میدان دست به آن زد. هیچ دلیلی از این سفارت‌ها برای نشان دادن میزان ایمان و شجاعت پیغمبر، بهتر نیست. پیغمبری که هنوز از ناراحتی که قومش برای او پدید آورده بودند، نجات نیافته بود، و هنوز نیروی قابل ملاحظه‌ای نداشت، و چندان قوی نبود که از وی حساب برند.

با این وصف با اعتماد و شجاعت اقدام به دعوت امپراتور روم و پادشاه ایران و سایر پادشاهان و امرای معاصر می‌کند، دعوتی که هنوز در کانون خود تکامل نیافته بود.

علاوه این دیپلماسی ماهرانه که پیغمبر به وسیله آن، پادشاهان عصرش را طرف خطاب قرار داد، چنانکه دیدیم همگی به هدر رفت. شکی نیست پیغمبر که سرگرم مبارزه برای نشر دعوت خویش در میان قوم و عشیره‌اش بود، انتظار نداشت پادشاهان نیرومند مزبور دعوتش را بپذیرند.

با توجه به این که اعزام هیئت‌های یادشده خود متمم رسالت نبوی بود، و عالم قدیم که پیغمبر اسلام با دعوت خویش در برابر آن قرار گرفت، بر پایه متزلزلی قرار داشت و هر لحظه در حال سقوط و نابودی بود.

ادیان قدیمی دچار انحلال و تزلزل شده بود، و دعوت اسلامی با تازگی و مایه و قوتش آمادگی برای بحث و مطالعه داشت. برای دوراندیشان مشکل نبود که پیش‌بینی کنند در پشت این دعوت جدید نیروئی است که آماده‌ی انفجار است، و انفجار هم در حقیقت به طور جدی نزدیک می‌شد.

امواج فتوحات اسلامی به سرعت در قلب دولت‌های روم و ایران رسوخ یافت، و عرب فرزندان دین جدید و حاملان رسالت پیامبر با سرعت خارق العاده در کار تأسیس دولت بزرگ اسلامی بودند.

غریبان نیز در آنجا که از زندگانی پیامبر سخن گفته اند، حوادث سفارت‌های حضرت را نیز مورد بحث قرار داده اند. بیشتر اعتماد آن‌ها در این خصوص مبتنی بر تواریخ اسلامی است.

بعضی از آن‌ها نیز در باره صحت نامه‌ها و اعزام سفرای پیغمبر تردید نموده اند. از جمله اینان دو مستشرق آلمانی به اسامی «وایل» و «میلر» است. زیرا «وایل» مثلاً دیده است که در بعضی از نامه‌های پیغمبر (نامه حضرت به حکمران مصر) چند آیه قرآن هست که در موقع ارسال آن هنوز نازل نشده بود، و دلیل است که بعدها در آن جای داده اند.^(۱)

«میلر» در این تردید می‌کند که پیغمبر سفیری به سوی «هرقل» اعزام داشته باشد، ولی با این وصف او خلاصه‌ای از حوادث سفارت پیامبر را به همانگونه که در کتب سیر آمده است نقل می‌کند.^(۲)

ولی ما از نظر تاریخی چیزی که موجب شک در صحت سفارت‌های پیغمبر گردد نمی‌بینیم؛ بل به عکس بسیاری از ادله و قرائن را می‌یابیم که بیشتر وقایع مقرون به آن را تأیید می‌کند.

البته تواریخ اسلامی در بعضی از رویدادها چنانکه قبلاً گفتیم مبالغه نموده است، ولی تعیین روایت اسلامی برای تاریخ و اشخاص و اماکن و تطبیق آن‌ها بر بسیاری از وقایع، و هماهنگی روایت کلیسا و روایت بیزانسی با بسیاری از آن‌ها مخصوصاً آنچه متعلق است به اعزام سفیر به سوی قیصر و کیروس، در تمام این موارد شواهدی هست که بسیاری از این حوادث دیپلماسی نخستین اسلام را تأیید می‌کند.

G. Weil: Mohamed der Prophet, s. ۱۹۸-۱

Mueller: Der Islam I. st ۴۸-۲

به نظر ما شک و تردید متوجه متن و ترکیب نامه‌هاست که تواریخ اسلام ارائه می‌دهد. ظن غالب اینست که بعدها سیره‌نویسان برخی از نامه‌ها را با تغییراتی ثبت نموده باشند. این را هم باید در نظر داشت که تردید در متن نامه‌های پیامبر، می‌تواند حقایق تاریخی را که ادله و قرائن بر صحت بسیاری از آن‌ها داریم، نادیده بگیرد. باری اعزام سفیر از جانب پیغمبر به نزد پادشاهان و امرای عصر خود، یک حادثه بزرگ سیاسی در زندگانی پیغمبر است.

سفارت‌های اسلام و روابط دیپلماسی میان شرق و غرب

دولت اموی روابط دیپلماسی موفق‌تری با همسایه‌ها داشت. مشهورترین حوادث دیپلماسی میان اسلام و مسیحیت در زمان بنی‌امیه پیمان صلحی بود که میان امیر معاویه و قسطنطین چهارم بعد از ناکامی محاصره‌ی قسطنطنیه به سال ۵۸ هـ ۶۸۷ م به وقوع پیوست. متعاقب آن بارها هیئت‌هایی از جانب دولت بیزانس به دمشق آمد تا در باره‌ی مقاصد امیر معاویه و آمادگی او برای ایجاد علایق بین دولتمندان مذاکره و مطالعه نماید. از این رو سفارت‌های کوچکی میان طرفین انجام گرفت.

روابط سیاسی میان دولت بنی‌عباس و روم شرقی گاهی برقرار می‌شد و زمانی مضطرب می‌گردید. جنگ‌ها و قراردادهای و حوادث سیاسی بیشماری هم میان آن‌ها روی داد. در بسیاری از مناسبات و اوقات، سفارت‌ها و گفتگوهای دیپلماسی نیز بین طرفین به وقوع می‌پیوست. اینگونه معاهدات و روابط سیاسی پی در پی میان دولت بزرگ اسلامی و دولت مسیحی همسایه‌ی وی در شرق یک امر طبیعی بود.

ارتباط دیپلماسی و تبادل مذاکرات و سفارت‌ها میان طرفین بر اساس رسوم و قواعد متداول عصر انجام می‌گرفت، و در مرکز یکی از دو طرف که قوی‌تر بود به وقوع می‌پیوست.

این روابط اثر بزرگی در متوجه‌ساختن سیاست اسلام به جانب مسیحیت یا سیاست مسیحیت به طرف اسلام داشت. نسیم این روابط در اعصاری که شرق در اوج عظمت و

قدرت بود، از شرق به غرب می‌وزید؛ زیرا غالباً غرب بود که از اسلام نیرومند فاتح تقاضای صلح می‌کرد.

هنگامی که دولت عباسی روی کار آمد و پایه‌های آن محکم گشت و همان وقت نیز دولت اموی جدیدی در اندلس تأسیس شد، بغداد در مشرق و قرطبه در غرب محور جاذبه‌ی سیاسی میان اسلام و مسیحیت بود. مملکت نیرومند فرانسه در آن موقع در سوی دیگری از اروپا بوجود آمد تا ملت‌های غرب را از توجه به روم شرقی بازدارد و به خود جذب کند. این خود عامل جدیدی برای جذب سیاسی میان شرق و غرب بود.

در زمان منصور خلیفه‌ی دوم بنی عباس، می‌بینیم که مملکت فرانسه در صدد برمی‌آید که با خلیفه‌ی مسلمین در شرق روابط سیاسی برقرار کند، و توازنی در عالم جدید پدید آورد. می‌بینیم «پیین» پادشاه فرانسه نمایندگان خود را به بغداد نزد منصور به سفارت می‌فرستد.

مورخان فرانسه تاریخ این سفارت را سال ۷۶۵ م (۱۴۸ هـ) ثبت کرده‌اند. این روایت می‌گوید نمایندگان فرانسه مدتی را در بغداد گذراندند و سه سال بعد به فرانسه بازگشتند، در حالی که نمایندگان یا سفرائی از جانب خلیفه به سوی پادشاه فرانسه همراه ایشان بود، و همگی در کاخ «مرسیلیا» فرود آمدند.

پادشاه فرانسه سفرای خلیفه را به بهترین وجه پذیرفت، و از آن‌ها خواست که زمستان را در شهر «متر» که آن روز مرکز دربار فرانسه بود، بگذرانند سپس آن‌ها را دعوت کرد که مدتی را در قصر «سلس» واقع در ساحل رود «نلوار» به تفریح بگذرانند.

پس از این مدت سفرای خلیفه از طریق **مرسیلیا** (بندر ماری) با هدایای پادشاه فرانسه، به بغداد بازگشتند. این روابط سیاسی میان خلیفه‌ی عباسی و پادشاه فرانسه مدت‌ها به طول انجامید، این ارتباط در زمان هارون الرشید به اوج خود رسید، و به طوری که مخصوصاً تواریخ فرانسوی می‌گوید سفارات و مکاتبات بسیاری نیز میان طرفین مبادله شد.

اگر راست باشد که به گفته‌ی تواریخ فرانسوی، خلافت عباسی در فکر نزدیکی و ارتباط با کشور فرانسه در انتهای غرب بوده است، باید آن را ناشی از علل و موجباتی دانست که حوادث اندلس (اسپانیای اسلامی) آن را تفسیر می‌کند؛ زیرا عبدالرحمن نخستین خلیفه اموی

اندلس بر آن سرزمین استیلا یافته و دولت نیرومندی تأسیس کرده بود. بنی عباس هم با بیم و هراس مراقب تأسیس این دولت جدید اموی بودند. پادشاه فرانسه نیز در این تفاهم با خلیفه مشرق انگیزه‌های مشابهی داشت.

زیرا او هم از عواقب انتشار دعوت اسلام و نضج گرفتن آن در جنوب سلسله جبال پیرنه وحشت داشت. او بر خود لازم می‌دانست که به خاطر حفظ کلیسا دعوت اسلام را خاموش سازد، و اندلس انقلابی را قبل از آن که خطرش به حدود جنوب فرانسه برسد، در هم بکوبد. عنقریب در بخش مخصوص که راجع به روابط هارون الرشید و شارلمانی خواهیم آورد، آنچه را تواریخ فرانسه نوشته اند به تفصیل خواهیم نگاشت. تواریخ فرانسوی می‌گوید این علاقات دوستانه میان بغداد و مملکت فرانسه بعد از درگذشت هارون و شارلمانی هم دوام یافت، و مأمون پسر هارون، سفیر دیگری به سوی لوئی پسر شارلمانی پادشاه فرانسه اعزام داشت تا دوستی میان دو دولت را پایدارتر سازد.

تواریخ فرانسوی اشاره می‌کند که هارون تأثیر فراوانی در جلوگیری از حملات راهزنان دریائی مسلمین بر سواحل فرانسه و ایتالیا داشت، و می‌گوید پاپ «لیون سوم» بعد از درگذشت هارون به شمارلمانی نوشت که عدم رعایت احترام سواحل فرانسه توسط راهزنان دریائی مسلمین، به واسطه‌ی مرگ هارون است که نفوذ خود را در آنان از دست داده است.^(۱)

اندیشه مشابهی دولت اموی اندلس و دولت روم شرقی دشمن دولت عباسی و رقیب او در شرق را بر آن داشت که پیمان صلح به‌بندند و روابط دوستانه برقرار سازند.

به همین جهت میان امرای بنی‌امیه و قیصرهای قسطنطنیه مراسلات و سفارت‌های سیاسی مهمی انجام گرفت. در سال ۸۳۶ م (۲۲۵ هـ) امپراتور «ثیوفیلوس» سفرائی با هدایا به دربار **عبدالرحمن بن حکم** فرمانروای اندلس فرستاد و طی نامه‌ای از او خواسته بود با وی پیمان اتحاد ببندد و تشویق کرده بود که در صدد بازپس گرفتن متصرفات نیاکانش در مشرق (خلفای بنی‌امیه) برآید و از مأمون و برادرش معتصم به واسطه‌ی تجاوز به اراضی روم شرقی

نکوهش کرده بود. وی در نامه‌ی خود از مأمون و معتصم به «ابن مراجل» و «ابن مارد» یعنی مادران آن‌ها از روی تحقیر نام برده، و خواسته بود که روابط دوستی و سیاسی میان ایشان برقرار گردد.

عبدالرحمن بن حکم پاسخ قیصر را با هدایای پرارزشی به وسیله سفیرش یحیی غزال که از بزرگان رجال دولت و ناموران شعرا بود، داد. بدینگونه مراتب دوستی و اتحاد میان طرفین برقرار گردید^(۱). با این فرق که روابط قیصر با فرمانروای اندلس از حدود مراسله و مجامله تجاوز نکرد. زیرا **جانشینان عبدالرحمن اول** (داخل) سیاست او را مبنی بر حفظ جزیره اندلس و اکتفا به تحکیم موقعیت دولت بنی امیه در آن دنبال کردند تا این که عبدالرحمن ناصر این سیاست را تغییر داد و به واسطه موفقیت‌ها و حوادثی که در عصر وی به وقوع پیوست لازم دانست که در شؤون مغرب دخالت کند.

به موضوع روابط دو دولت عباسی و بیزانسی که در آن عصرها تاج علایق بین اسلام و مسیحیت بود، باز می‌گردیم. در اواخر قرن هشتم زنی بسیار با هوش و با اراده به نام «ایرینی» همسر امپراتور لیون چهارم بر تخت سلطنت روم شرقی جلوس داشت. وی به جای فرزندش قسطنطین در دوران کودکی او نشسته بود.

هنگامی که قسطنطین بزرگ شد و خواست امور سلطنت را قبضه کند مادر باوی در افتاد و بر او غلبه یافت و روانه‌ی تاریکی‌های زندانش کرد. مسلمانان هم این اضطرابات را غنیمت دانستند، و بارها در آسیای صغیر جنگیدند تا به سواحل بسفر نزدیک شدند.

هارون الرشید که در آن موقع ولیعهد پدرش مهدی بود، شخصاً بیشتر این جنگ‌ها را رهبری می‌کرد. ایرینی ناچار شد، تقاضای صلح کند و فرستادگان خود را به سوی هارون که با سپاهیان خود در نزدیکی بسفر اردو زده بود، اعزام داشت و هارون نیز مطلوب او را اجابت کرد.

۱- نگاه کنید به کتاب ما «دولة الإسلام فی الأندلس».

میان طرفین پیمانی بسته شد که در آن «ایرینی» تعهد نمود جزیه سالیانه‌ای به مبلغ هفتاد هزار دینار به دربار خلافت بپردازد. به همین مناسبت نیز هارون و ملکه رومی هدایا و ارمغان‌های پادشاهی برای یکدیگر فرستادند. (۱۶۶ هـ ۷۸۳ م)

هنگامی که هارون بعد از پدرش به خلافت رسید «ایرینی» خلع شده بود و «نیکفروس» رئیس خزانه‌داری که عرب او را «یقور» می‌نامد، بر تخت قسطنطنیه جلوس کرده بود. همین که وی به تخت نشست خصومت خود را با دربار خلافت عباسی و معاهده‌ای که با ملکه بسته بود اعلان داشت و از پرداخت جزیه سر باز زد. سپس سفرائی به نزد هارون اعزام داشت و طی نامه‌ی شدید اللحنی از وی خواسته بود تعهدات سابق خود را با دربار بیزانس محترم شمارد، و در صورت امتناع مهابی جنگ شود.

هارون از این نامه خشمگین شد و با سپاه انبوهی به جنگ آسیای صغیر رفت و اراضی آن را تا **هرقلیه** اشغال کرد (۸۰۶ م). نيقور ناگزیر شد طلب صلح کند، و هارون نیز سفیر دیگری برای انعقاد پیمان صلح اعزام داشت.

پیمان جدیدی بین الطرفین منعقد گردید که طی آن قیصر متعهد شد دژهای ویران‌شده نظامی را ترمیم کند، و تعهد کرد جزیه سالیانه‌ی به مبلغ سی هزار دینار بپردازد، سه قطعه طلا از نوع مخصوص از جانب خود و سه قطعه از طرف پسرش به عنوان کرنش در برابر خلیفه مسلمین، تقدیم مقام خلافت کند^(۱).

هنگامی که «معتصم» پس از وفات برادرش «مأمون» به خلافت رسید، قیصر قسطنطنیه «ثیوفابوس» درصدد برآمد که با مسلمانان پیمان صلح ببندد. به همین منظور هیئتی به سفارت به نزد معتصم فرستاد که در رأس آن **یوحنا نحوی** قرار داشت.

یوحنا یکی از بزرگترین علمای عصر خود بود، و زبان عربی را به خوبی تکلم می‌کرد. این هیئت که حامل نفیس‌ترین هدایا و تحف بود آهنگ بغداد نمود، و به یکی از کاخ‌های خلیفه درآمد.

۱- کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۶۱ - صبح الأعشى ج ۶ ص ۴۵۷. تواریخ بیزانسی هم این موضوع را نقل کرده

است: نگاه کنید به Fiwlay: Byzantine empire. Ch. II

این سفارت دو وظیفه به عهده داشت: یکی این که پیمان صلح دائمی میان خلیفه و قیصر منعقد سازد، و دوم این که سفیر «منویل» فرمانده بیزانس را که به دربار خلافت پناه برده بود، قانع کند که به قسطنطنیه برگردد. سفیر توانست منظور دوم را عملی سازد، ولی در انجام مقصد اول توفیق نیافت. اما «معتصم» مصلحت چنان دید که در عوض صد نفر از اسیران نصارا را آزاد کند و تا حدی قیصر را خشنود نماید.

بر اثر شکست در انعقاد پیمان صلح امپراتور به جنگ شهر «زبطرة» یکی از پایگاه‌های مرزی اسلام رفت، و بر آن دست یافت، و آن را ویران ساخت و بسیاری از سکنه‌اش را به قتل رسانید. او سفارش معتصم را که به وسیله فرستادگانش از وی خواسته بود دست از خونریزی و کشتار شهر فتح شده بردارد، به هیچ گرفت.

در این هنگام معتصم اعلان جنگ داد و سوگند یاد کرد انتقام بگیرد. آنگاه با پناه انبوهی روی به اراضی روم نهاد، و آهنگ **عموریه** (اموریوم) بزرگترین شهر روم در آسیای صغیر نمود. معتصم چندین بار آن را مورد هجوم قرار داد، ولی رومی‌ها به سختی از آن دفاع کردند. پس آن را محاصره کرد و تصمیم گرفت چندان محاصره را ادامه دهد تا شهر به دست وی سقوط کند.

به همین علت تقاضای صلح امپراطوری را رد کرد، و سفیران او را بازداشت نمود. محاصره شهر پنجاه و پنج روز به طول انجامید، سپس شهر به دست مسلمانان سقوط کرد. معتصم مانند «ثیوفیلوس» منتهای شدت عمل و قساوت را به عمل نیآورد، اما مسیحیان را کیفر داد. عموریه را طعمه‌ی حریق ساخت، و دژها و برج و باروی آن را ویران نمود تا جائی که به صورت ویرانه‌ای درآمد.

سپس سفرای امپراطور را که نگاه داشته بود پیروزی او را ببینند آزاد ساخت و با این جواب برگردانید: «به سرور خود خبر دهید که من دین اشغال «زبطرة» را ادا کردم» این واقعه در سال ۲۲۳ هـ مطابق ۸۳۸ م اتفاق افتاد»^(۱).

کشمکش میان دولت عباسی و روم شرقی یک قرن دیگر ادامه داشت. در زمان امپراطور قسطنطین هفتم که طفلی بود و تحت نظارت مادرش ملکه «زوی کار بوبسینا» سلطنت می‌کرد، دربار قسطنطنیه سفیری به نزد خلیفه «المقتدر بالله» اعزام داشت و تقاضای صلح و بازخرید اسیران کرد.

تواریخ اسلامی حوادث این سفارت را برای ما بازگو می‌کند و می‌گوید: دو نفر سفیر پادشاه روم در محرم سال ۳۰۵ هـ به بغداد رسیدند، و مورد احترام قرار گرفتند. با تشریفات خاصی به حضور وزیر رسیدند و نامه قیصر را تسلیم نمودند. سپس آن‌ها را با همان تشریفات به نزد خلیفه بردند و رسالت خود را ایفا کردند.

خلیفه تقاضای قیصر را در آزادساختن اسیران پذیرفت، و آجودان مخصوص خود «مونس» را فرمان داد که ناظر بر آن باشد. خلیفه مونس را با سپاهی فرستاد تا در تمام شهرها که وارد می‌شود، سمت حکمرانی آنجا را داشته باشد، و مأموریت خود را چنانکه می‌خواهد انجام داده، سپس شهر را ترک گوید. یک صد و بیست هزار دینار هم به وی داد تا متقابلاً اسیران مسلمین را آزاد کند.

مونس مأموریت خود را انجام داد، و هزاران نفر از اسیران را آزاد ساخت^(۱) مسئله آزادی اسیران طرفین انگیزه پاره‌ای از سفارت‌هایی شد که در خلال قرن سوم هجری میان دو طرف مبادله گردید، و منجر به انعقاد پاره‌ای قراردادهای صلحجویانه شد.

در زمان ملکه «زوی» حکمران رومی **کلابویا** (قلوریه) فرستادگان خود را به سوی خلیفه فاطمی مصر اعزام داشت و قراردادی میان طرفین بسته شد و بر اساس آن حکومت بیزانس تعهد نمود که سالانه جزیه‌ی به خلیفه فاطمی بپردازد. همچنین خلیفه تعهد سپرد که امرای مسلمان جزیره سیسیل را از جنگ و نبردهای مستمر در (قلوریه) بازدارد. این پیمان‌ها مدتی میان طرفین استمرار داشت.

دیپلماسی اسلام در اسپانیای مسلمان مقامی بزرگ داشت، و این نیز به واسطهٔ موقعیت آنچه از لحاظ خشکی و چه از لحاظ دریا بود که در مقابل دروازه‌های اروپای مسیحی قرار گرفته بود، و هم به خاطر روابط تجاری و سیاسی بود که با بیشتر دولت‌های مسیحی داشت. در زمان عبدالرحمن ناصر روابط دیپلماسی میان اسلام و دولت‌های بزرگ مسیحی به اوج خود رسید، و هیئت‌ها و سفارت‌های آن پیایی به سوی اندلس روانه می‌شد.

در ماه صفر سال ۳۳۶ هـ (۹۴۸ م) نمایندگانی از طرف قسطنطین هفتم قیصر قسطنطنیه معروف به «بوریو جتوس» با هدایای پرارزشی به دربار عبدالرحمن ناصر آمدند. ناصر هم آن‌ها را با تشریفات خاصی پذیرفت. سفرا نامهٔ امپراتور را که به زبان یونانی نوشته بود به ناصر تقدیم داشتند.

نامهٔ مزبور مهری طلائی داش که در یک روی آن عکس حضرت عیسی بود و در روی دیگر عکس امپراتور را از بلور رنگارنگ خوش ترکیب ساخته بودند.

ترجمهٔ نامهٔ امپراتور چنین بود: «از قسطنطین و رومانین (رومانوس دوم پسر قسطنطین) که مؤمن به مسیح می‌باشند و دو پادشاه بزرگ هستند، دو پادشاه روم، به کسی که شایستگی افتخاری عظیم دارد، بزرگوار اصیل: عبدالرحمن خلیفه‌ی حاکم بر عرب در اندلس که خداوند او را پاینده بدارد».

فرستادگان امپراتور در آن روز سخت تحت تأثیر جلال و شکوه خلیفه و دربار او قرار گرفتند. بزرگان اسلام در این اجتماع علنی خطابه‌ها ایراد کردند. از جمله قاضی ادیب منذر بن سعید بلوطی بود. او خطابه جالبی مشتمل بر کارهای عبدالرحمن ناصر بالبداهه ایراد کرد و در آخر هم قطعه شعری در دم سرود.

هنگامی که فرستادگان امپراتور برگشتند، عبدالرحمن ناصر سفیرش **هشام بن هذیل** را با هدیهٔ گرانبهائی در معیت ایشان اعزام داشت تا مراتب مودت و اتحاد میان طرفین را مؤکد بدارد. این هیئت دو سال بعد مراجعت کردند در حالی که روابط بین طرفین را محکم نموده بودند. به دنبال آن سفیران پادشاه مسیحی دسته دسته به دربار عبدالرحمن ناصر روی

آوردند، از جمله فرستادگان پادشاه اسلاوها **پطرس پرسیون** (پادشاه بلغار) و نمایندگان امپراتور آلمان **اوتوی اول** و سفرای پادشاه فرانسه بودند. ناصر نیز آن‌ها را مانند سفرای دربار روم شرقی به نیکی پذیرفت و به افتخار آن‌ها جشن گرفت. ناصر ربیع اسقف (ریف) را با هیئت اسلاوها به سوی پادشاه ایشان اعزام داشت. آنگاه نمایندگان پاپ یوحنا دوازدهم را به منظور جلب مراتب مودت خلیفه مسلمین به دربار وی روانه ساخت.

دیپلماسی اسلام از عنصر پنهانی که از بهترین ظواهر دیپلماسی جدید است، غافل نماند. خلیفه‌ی اسلامی گذشته از یاران و فرستادگان پنهانی که آن‌ها را به ایالت‌ها و شهرهای زیر فرمان خود می‌فرستاد تا با آوردن اخبار والیان و قضات و ملت به وی کمک کنند، عده زیادی از فرستادگان پنهانی هم داشت که آن‌ها را به کاخ‌ها و حکومت‌های بیگانه روانه می‌ساخت تا آنچه در آنجا اتفاق می‌افتاد، و در کار مملکت‌داری او سودمند یا زیان‌بخش باشد، به اطلاع او برسانند.

ظاهراً بنی عباس نخستین کسانی بودند که در اسلام این دیپلماسی پنهانی را سازمان بخشیدند. مهدی عباسی و پسرش هارون الرشید و مأمون و معتصم مأمورین سرّی در قسطنطنیه و در پایتخت‌های دیگر داشتند، تا خلیفه را از هرگونه حرکت امپراتور روم و حکام او آگاه سازند.

این فرستادگان و جاسوسان نیز از میان عموم طبقات مخصوصاً از بین بازرگانان انتخاب می‌شدند، و اینان مأموریت خود را با مهارت زیاد انجام می‌دادند.

این وسیله‌ی دیپلماسی در زمان خلفای نخستین بنی عباس به حد اعلای انتظام و اهمیت خود رسید؛ به هنگامی که خلافت نیرومند و آزاد و از تمام مزایای قدرت و دولت برخوردار بود. سپس با زوال قدرت خلفا در ایام غلبه نگهبانان ترک و آل بویه این قدرت نیز روی به زوال نهاد، در وقتی که خلیفه در قصرش زندانی و از هرگونه سلطنت واقعی برکنار بود.

هنگامی که خلافت عباسی در هم شکست، و حکام نواحی در ایالات تحت قدرت خلیفه رسمی استقلال یافتند، فرستادگان پنهانی خلیفه نیز به صورت فرستادگان و یاران آشکار وی درآمدند که به نمایندگی وی در کاخ‌های قاهره و دمشق و موصل و نیشابور و مرو و غیره آمد و رفت می‌کردند.

این سفیران با حکمرانی که در حکومت وی به نمایندگی رفته بودند، در جنگ‌های او با وی همراه بودند. می‌بینیم آن‌ها در التزام رکاب الب ارسلان و ملک‌شاه بوده‌اند، و می‌بینیم گاهی در امور این پادشاهان هم دخالت می‌نمودند، و گاهی نیز میان آن‌ها را اصلاح می‌کردند یا فصل خصومت می‌نمودند.

سیاست دینی اسلام با اختلاف اعصار و دول، مختلف بود، با این فرق که از قرون اولیه اسلام، به طور اجمال حکومت‌های مختلف اسلامی نسبت به رعایای خود تسامح سیاسی مرعی می‌داشتند.

ما بر یک سند رسمی تاریخی آگاهی یافتیم که پرتوی بر این سیاست افکنده است. این سند را خلیفه (المکتفی) عباسی در سال ۱۱۳۸ م برای پطربک ابدیشو نسطوری صادر نموده است. در این اجازه هرگونه آزادی دینی را به رعایای مسیحی خود داده است. دکتر «منجانا» کتابدار کتابخانه‌ی «رینالدز» که این سند را کشف کرده است در پیرامون این کشف می‌نویسد: «ما همیشه به سندی نیاز داشتیم که روابط سیاسی میان اسلام و مسیحیت را روشن سازد. در عصری که در آن اسلام حق زندگی و مرگ بر میلیون‌ها رعایای مسیحی را داشت.

بعضی از خلفا نیز مانند «متوکل» احکام شیعی برای نابودی نصارا صادر می‌کردند. ولی اینگونه حوادث را باید قانون شکنی دانست، و عاملان آن را قانون‌شکن شمرد.

اما تصرف رسمی اسلام در این مورد، در سند موجودی که تأکیداً هرگونه احجاف منظم را از سیاست رسمی اسلام نفی می‌کند، روشن است.

سپس دکتر منجانا می‌گوید: «این سند از دیوان خلیفه‌ی عباسی صادر شده است، ولی آیا ممکن است پادشاه انگلیس یا ملکه‌ی هلند یا رئیس جمهور فرانسه بیش از این در حق رعایای مسلمان خود مسامحه کنند؟»

قرآن باعث ارتکاب حوادث اجحاف نسبت به نصارا نیست، چنانکه انجیل عامل الهام‌بخش فجایعی که مجالس محکمه‌ی تفتیش عقاید مرتکب شدند، نمی‌باشد^(۱). از آنچه گذشت به دست می‌آید که دیپلماسی در دولت‌های اسلامی با آنچه در دولت‌های مسیحی در قرون وسطی از نظر اوضاع و آداب و رسوم معمول بود، اختلاف زیادی نداشته است، و این می‌رساند که نظامات دولتی و آداب و رسوم سیاست در آن عصرها از چند جهت در شرق و غرب مشابه یکدیگر بوده است.

شارلمانی و هارون الرشید

در اواسط قرن هشتم میلادی شرق و غرب حرکت استقرار سیاسی را با هم طی می‌کردند. می‌بینیم در شرق تزلزل دولت اموی و جنبش‌های شیعه، پرده از قیام دولت عباسی که به سرعت در راه تحکیم موقعیت و ثبات خود پیش می‌رود، پرده برمی‌دارد. در غرب می‌بینیم که جنگ‌های خانوادگی از قیام دولت اسلامی جدیدی پرده برمی‌دارد که تقدیر بود چند قرن دیگر عظمت دولت از میان رفته بنی‌امیه را زنده نگاهدارد. در همان وقت نیز می‌بینیم جنگ‌های قبایل و دولت‌های بربری که از قرن ششم میلادی در اواسط اروپا و غرب آن به وقوع پیوسته بود، نمایشگر پیدایش مملکت نیرومند فرانسه است. سپس می‌بینیم این دولت جدید در اندک مدتی پایه‌های حکومت خود را با استقرار سیاسی و اجتماعی محکم نموده است که بدون شک دگرگونی سیاسی یا اجتماعی جدیدی را در سیر قرون وسطی پدید آورده است.

۱- روزنامه‌ی «منچستر گاردین» ترجمه‌ی این سند را منتشر ساخت و دکتر منجانا در سال ۱۹۲۷ بر آن تعلیق نوشت.

در همان زمانی که بغداد و قرطبه صولت اسلام را در شرق و غرب نمایش می‌دادند، در عین حال راجع به مشروعیت و نفوذ خود در تصاحب میراث دولت نخستین اسلام، کشمکش داشتند، مملکت فرانسه به سرعت از بت‌پرستی و تصادم بیرون می‌آمد، تا این که به وسیله‌ی شارلمانی یا شارل بزرگ به اوج این دگرگونی نائل گشت. شارلمانی مانند خلفای نخستین بنی عباس و عبدالرحمن اول بود.

سالیان نخستین حکومت او در جنگ با مخالفین و شورشیان گذشت. همین که پایه‌های تخت سلطنت خود را محکم کرد به فکر فتوحات و ایجاد روابط سیاسی افتاد.

سیاست شارلمانی نسبت به اسلام یکی از مهمترین عناصر دیپلماسی فرانسه است. این سیاست در ظاهر متناقض بود؛ زیرا در همان وقت که شارلمانی مشغول از میان‌بردن دولت اسلامی در اندلس بود، طبق نوشته‌ی تواریخ فرانسه با خلیفه‌ی عباسی مکاتبه می‌نمود و نمایندگان خود را به سوی او می‌فرستاد تا پیمان دوستی و روابط سیاسی با او برقرار سازد.

ولی حقیقت اینست که پادشاه فرانسه قهرمان مسیحیت بود، و جنگ‌های او برای عقب‌راندن قبایل بت‌پرست ساکسون از کرانه‌های رود «راین» و عقب‌زدن اسلام به ماوراء کوه‌های پیرنه، قبل از هر چیز از روحیه دینی او سرچشمه می‌گرفت. ارتباط او با خلیفه‌ی عباسی نیز در نظر وی وسیله‌ای بود که نقشه او را برای مغلوب‌ساختن اسلام در اسپانیا و حمایت مسیحیت در شرق به سامان می‌رسانید.

این ارتباط شارلمانی و خلیفه عباسی داستانی دارد که تواریخ فرانسه و کلیسا آن را یادداشت کرده است. ولی تواریخ عربی به هیچوجه اشاره‌ای به آن نکرده است.

تواریخ فرانسوی می‌گوید: میان شارلمانی و هارون الرشید مکاتبات و سفارت‌ها مبادله می‌شد، و شارلمانی سعی داشت که این دوستی را محکمتر کند. به همین جهت هیئتی را که یک نفر یهودی به نام اسحاق در رأس آن قرار داشت، و دو نفر مسیحی هم با وی بودند و در بین راه درگذشتند، روانه‌ی دربار هارون کرد.

اسحاق به تنهایی به دربار بغداد رسید، و نامه و هدایای پادشاه فرانسه را به هارون الرشید تقدیم نمود. هارون سفیر را گرامی داشت و از دوستی پادشاه فرانسه استقبال نمود. سپس

سفرای خود را متقابلاً به دربار او اعزام داشت و هدایای گرانبهایی به وی تقدیم نمود که از جمله یک خیمه‌ی عربی و یک ساعت آبی و پارچه‌های ابریشمین و عطرهاى شرقی و اشیاء طلائی و یک میمون و یک فیل و کلیدهای قبر حضرت عیسی بود^(۱).

برخی از تواریخ فرانسوی می‌گویند: هارون حکومت بر سراسر فلسطین را به شارلمانی بخشید یا این که سرزمین بیت المقدس را به تنهایی به او هدیه داد. ولی بیشتر منابع تاریخی فرانسه اتفاق دارند که هارون به فرستادن کلیدهای قبر مقدس مسیح به شارلمانی اکتفا نمود، و توسط خود به وی اطلاع داد که چون فلسطین از اراضی پادشاه فرانسه دور است، و بیم آن دارد که اگر قسمتی از سپاهیان فرانسه به آنجا فرستاده شود، شورش‌هایی در مملکت فرانسه در گیرد که شارلمانی نتواند آن را فرو نشاند، لذا خلیفه شخصاً به نیابت پادشاه فرانسه حمایت اماکن مقدسه فلسطین را عهده‌دار خواهد بود و مالیات آن را برای وی خواهد فرستاد!

تواریخ کلیسایی وقوع این بخشش را تأکید می‌کند، و بعضی از قصائد ساکسونی هم اشاره به آن دارد.

ولی تردیدی نیست که این مبالغه‌ایست که رؤسای کلیسا بر روایان روحانی خود املاء نموده اند، و فقط در قرن بعدی تدوین شده، و در تواریخ آن عصر نیامده است. حتی «اینهارت» مورخ شارلمانی و معاصر وی اشاره به آن نمی‌کند، با این که وی از فیلی که خلیفه به پادشاهش هدیه کرده بود یاد می‌کند^(۲).

تواریخ عربی که از روابط دربار بغداد و فرانسه یاد کرده است موضوع را تا این حد که تواریخ کلیسا می‌گویند، نمی‌داند، و از بعضی مجاملات درباری میان دو پادشاه شرق و غرب تجاوز نمی‌کند.

تواریخ فرانسه می‌گویند: شارلمانی از نتیجه‌ی سفارت نخستین خود به دربار هارون الرشید خشنود بود. به همین جهت سفیر دیگری به ریاست همان اسحاق یهودی به بغداد اعزام داشت. ولی ما از تفصیل این سفارت دوم اطلاعی نداریم. چنانکه درست از تاریخ این

۱- به قول نصارا که معتقدند عیسی کشته شده و گرنه ما مسلمین عقیده داریم که هنوز زنده است. (مترجم)

مراسلات سیاسی چیزی نمی‌دانیم. ولی قول راجح اینست که این مراسلات در اوائل زمان هارون الرشید میان سال‌های ۷۸۶ و ۷۹۰ م (۱۷۱ - ۱۷۶ هـ) به وقوع پیوسته باشد.

ما در باره‌ی حوادث اندلس در این زمان اطلاعاتی داریم که طبیعت این تفاهم را روشن می‌سازد؛ زیرا دولت جوان عباسی هنوز بر روی ویرانه‌های دولت اموی شام استقرار نیافته بود که عبدالرحمن اموی (اول) در اسپانیا آشکار گشت. آتش جنگ خانوادگی که در آن روز جزیره‌ی اسپانیا را متلاشی می‌ساخت، فرو نشست، و عبدالرحمن با اراده و سیاست خود توانست دولت اموی جدیدی را در قرطبه تأسیس نماید.

بنی عباس قیام این دولت انقلابی اموی را با تردید و ناراحتی می‌نگریستند، و از آن می‌ترسیدند که در آینده در برابر سیادت ایشان در قطار غربی خطری ایجاد کند.

اندیشه نابودی آن در نطفه، از نظر خلفای نخستین عباسی دور نبود. چون منصور «ابن مغیث یحصی» حکمران افریقا را برای پیکار در اندلس روانه ساخت. ولی عبدالرحمن سپاه او را در هم شکست و ابن مغیث را به قتل رسانید، و چنانکه نقل کرده اند سر او و گروهی از یاران او را با نامه‌ای که منصور به ابن مغیث نوشته بود، به مکه فرستاد. منصور از این واقعه به وحشت افتاد و گفت: «این مرد شیطان است. خدا را شکر که دریا را میان من و او قرار داده است!»

دیگر اینکه پیدایش این دولت اگر بنی‌عباس را به واسطه‌ی احتمالات که ناشی از مهابت و سیادت معنوی دولت نوپای اندلس بود ناراحت می‌ساخت، خطر سهمگینی برای مملکت فرانسه نیز بود.

خاطرات نبردهای اسلامی با فرانسه، و خاطرات جنگ‌های بزرگی که میان اسلام و مسیحیت در کرانه‌های رود «لوار» به وقوع پیوست و حوادثی که ممکن بود ملت‌های شمال را نیز فرو گیرد. اثر عمیق خود را در دل‌های قبائل فرانک همچنان حفظ کرده بود، و بعید نبود که اگر جنگ‌های خانوادگی در اندلس فرو می‌نشست، این خطر از سر گرفته شود، و دولت اسلامی مانند سابق به صورت یک پارچه و نیرومندی درآید.

آیا طبیعی نبود که این عوامل، سیاست پیکار و دشمنی را میان مملکت نو خواسته فرانسه و دولت جوان قرطبه، و میان مسیحیتی که شارلمانی پرچم پیروزی آن را تا آن سوی رود «راین» برافراشت و از تجاوز بت پرستی ساکسونی بازداشت، و میان اسلام که فقط در مدت نیم قرن سیل آن به سوی فرانسه روان گردید، و جز جنگ‌های خانوادگی در اسپانیا چیزی جلو آن را نگرفت، نیرو بگیرد؟

پیکار با دولت اسلامی در اسپانیا، بخشی از سیاست عمومی شارلمانی بود. وی مراقب هرگونه فرصتی بود که این سیاست را که جدش «شارل مارتل» آغاز کرده بود به ثمر رساند. باید گفت که جنگ خانوادگی در اسپانیا این فرصت را به او داد.

عبدالرحمن داخل (اول) دشمنان خود را در جنوب در هم کوبید، ولی شمال پیوسته با قیام شورشیان در برابر او ایستاده بود. نیرومندترین این شورشیان، **سلیمان بن یقظان کلبی** حکمران **برشلونه** (بارسلون) بود.

او با تنی چند از همکاران شورشی خود مانند حسین بن یحیی انصاری، والی «سرقسطه» و اولاد یوسف فهري آخرین فاتحان اندلس پیش از عبدالرحمن، در صدد برآمدند که از شارلمانی استمداد کنند!

این عده سرانجام با شارلمانی در «پادربورن» واقع در شمال ایتالیا ملاقات نمودند، و او را به فتح ایالات شمالی اسپانیا فریفتند، و تعهد نمودند که سرقسطه و شهرهای دیگری را به او تسلیم نمایند.

این دعوت در وقت مناسبی بود؛ زیرا شارلمانی از سرکوبی قبایل بت پرست ساکسون فراغت یافته بود. به همین علت سپاه انبوهی گرد آورد و از سلسله جبال پیرنه گذشت...^(۱) توجه به اسپانیای اسلامی چنانکه گفتیم در سیاست شارلمانی عنصری اصلی بوده، و یکی از پایگاه‌های سیاست عمومی فرانسه را تشکیل می‌داده است. با این وصف دوستی شارلمانی با هارون الرشید از توجه به این موضوع برکنار نبود. چنانکه به وضوح اثر کلیسا را در این سیاست لمس می‌کنیم.

۱- نگاه کنید به فصل سوم صفحه ۷۸ همین کتاب و بعد از آن. (مترجم)

زیرا سیل اسلام که در مدت چند سال اسپانیا را فرو گرفت، سپس به فرانسه سرازیر شد تا جایی که نزدیک بود ایالات جنوبی آن را در بر گیرد، در نظر کلیسا خطری وحشتناک برای مسیحیت بود.

ما می‌دانیم که شارلمانی با کلیسا پیمان بسته بود، و از نفوذ آن در فتوحات خود و پیروزی بر تاج دولت مقدس روم، و تقویت وی در جنگ با دشمنانش، استفاده می‌کرد. خلافت اسلامی در مشرق بر میلیون‌ها مسیحی سلطه داشت. آیا پیروزی کلیسا نبود که شارلمانی را وادارد تا با خلیفه‌ی عباسی از در دوستی درآید و با استفاده از این نیرنگ، تسامح خلیفه را نسبت به میلیون‌ها نفر از فرزندان خود، و مراعات قبر مقدس مسیح، و زائران آن جلب کند؟

این موضوع برای ما روشن می‌سازد که همین نیز تاوانی بوده است که خلافت عباسی از جانب خود در انعقاد پیمان دوستی با پادشاه فرانسه و امپراتور دولت مقدس روم، در مقابل آنان متحمل شد.

آنچه در تواریخ فرانسه راجع به روابط شارلمانی و هارون الرشید آمده، مورد توجه خاص محققان جدید قرار گرفته است. بعضی آن را تأیید و گروهی نفی کرده‌اند. از جمله کسانی که آن را تصدیق و تأیید نموده‌اند خاورشناس معروف «رینو» است. و از میان کسانی که انکار و نفی نموده‌اند خاورشناسان روسی «بارتولد» و «فازلیف» هستند. «بارتولد» آن را در فصل خاصی در کتابش **شرق مسیحی** Chtistlichen - Ostens و انگیزه‌هایی را که ممکن است در انعقاد امثال این روابط میان خلیفه‌ی مسلمان و امپراتور مسیحی، و میزان قسمت وقایعی که تواریخ فرانسوی نقل می‌کند، مؤثر باشد. و ادله‌ای که آن را تأیید می‌کند، مورد سؤال قرار داده است.

«بارتولد» جواب می‌دهد که امکان دارد به طور تحقیق میان شارلمانی و پطرک بیت المقدس روابطی بوده است، و میان آن‌ها نمایندگانی رد و بدل شده باشد. چون مصالح دینی و تجاری در میان بوده که چنین اقتضائی را داشته است.

ولی این مطلب تأیید نمی‌کند که سفارت‌هایی میان هارون و شارلمانی مبادله شده باشد. اما داستان فیل که از مشرق به دربار شارلمانی حمل شد بر فرض که آن را صحیح بدانیم، دلیلی نیست که از طرف خلیفه فرستاده شده باشد، یا فرستادن آن انگیزه‌ی سیاسی داشته است.

مبادله‌ی سفیر میان هارون و ایرینی ملکه‌ی قسطنطنیه امر محقق‌ی است، ولی به طور کلی دلیلی در دست نیست که هارون از شارلمانی و مملکت او چیزی می‌دانسته است^(۱).

فازیلَف در بحث خود با **بارتولد** در انکار صحت روابط و سفارت‌های متبادله اتفاق نظر دارد و می‌گوید: بهترین دلیل اینست که مصادر شرقی مطلقاً اشاره‌ای به این موضوع نکرده‌اند^(۲).

ما با نظر «بارتولد» و «فازیلَف» موافق نیستیم، و تواریخ فرانسوی را درست می‌دانیم؛ زیرا توسط مورخی بزرگ که در آن عصر می‌زیسته همچون «اینهارت» مورخ شارلمانی نوشته شده است.

و به دلیل این که با تفصیل دقیق از نظر تعیین وقایع و اشخاص با واقع وفق می‌دهد، و به این که در آن موقع مصالح سیاسی بزرگی وجود داشته است که سیاست دولت عباسی و سیاست شارلمانی را مخصوصاً نظر به وضع اندلس به هم نزدیک می‌ساخته است. چنانکه قبلاً توضیح دادیم.

اما سکوت مصادر عربی از ذکر این روابط، ممکن است حمل بر این شود که این روابط و سفارت‌ها سرّی و جزو اسرار دولت بوده است.

زیرا تفاهم خلیفه عباسی با پادشاه مسیحی در خصوص دشمنی با یک دولت اسلامی (اسپانیا) چیزی نیست که جایز بوده تصریح به آن شود.

۱- نگاه کنید به خلاصه‌ی بحث «بارتولد» Barthold در مجله‌ی «الإسلام» آلمانی Der Islam. B. III. ۴۰۹.

۲- نگاه کنید به خلاصه‌ی بحث فازیلَف Wasiliew در: Der Islam: B. IV. ۳۳۳.

تواریخ اسلامی از توجه به بسیاری از وقایع مهم در روابط اسلام و مسیحیت، غافل مانده است. یا به خاطر عدم اطلاع بر آن، یا به واسطه اهمیت ندادن به آن، ولی این موجب نمی‌شود که دلیلی بر عدم صحت آن وجود داشته باشد.

مصر محور دیپلماسی اسلام در قرن وسطی

دیپلماسی مصر در قرون وسطی یکی از بزرگترین نقش‌ها را بازی کرده است. مصر در اوقات بسیاری محور روابط شرق و غرب و اسلام و مسیحیت بوده است. سیاست خارجی مصر در آن روز بزرگترین اثر را در سیر سیاست جهانی داشت. میدان نخستین آن دریای مدیترانه بود. مصر نیز یکی از بزرگترین دولت‌های این دیار در آن عصرها بود.

اگر موقعیت جغرافیائی مصر و وساطت آن در بین شرق و غرب، امروز آن را یکی از عناصر بزرگ سیاست بین‌المللی می‌داند، در خلال قرون وسطی، امتیاز تفوق در نیروی نظامی و دریائی، و در موارد اقتصادی و تجاری را با این حقیقت جغرافیائی جاویدان نسبت به بسیاری از دولت‌های بزرگ غربی جمع کرده است.

مصر این مرکز بین‌المللی را در بین ملت‌های قرون وسطی فقط از قرن چهارم هجری یعنی قرن دهم میلادی کسب کرد. در وقتی که پس از فتح آن توسط خلیفه‌ی فاطمی، به صورت دولت بزرگ در بین دولت‌های دریای مدیترانه درآمد، و دارالخلافه اسلامی جدیدی، دارای سیاست مستقل دینی و زمانی شد.

اما قبل از آن مصر ایالتی از ایالت‌های خلافت اموی یا عباسی بود، و در سیاست عمومی خلافت بهره‌ای نداشت. با این فرق که ملاحظه می‌شود مصر از نیمه قرن سوم هجری یا قرن نهم میلادی یعنی از موقع روی کار آمدن دولت طولونی توانست نوعی استقلال محلی را احراز کند، و با ضمیمه کردن شام به آن به صورت قدرتی درآید که روی آن حساب شود. از آن موقع بود که نفوذ آن به عنوان عامل مستقلی از عوامل توازن سیاسی میان شرق و غرب و اسلام و مسیحیت، آشکار گشت.

زیرا دولت بیزانس که تا اواخر قرن نهم میلادی تمام قدرت نظامی و سیاسی خود را برای بیکار با دولت عباسی اختصاص داده بود، با نهایت دقت به ظهور این قدرت جدیدی در مصر به عنوان دولت مستقلی می‌نگریست که با لوای خلافت اسمی می‌زیست.

از زمان دولت خاندان **طولون** میان دولت بیزانس و مصر همسایه جدیدش از ناحیه‌ی جنوب، روابط دیپلماسی ویژه‌ای آغاز گردید. این روابط در سایه دولت اخشیدی کامل شد، امپراتور **رومانوس اول** (ارمانوس) قیصر قسطنطنیه در سال ۳۲۳ - ۳۳۴ هـ سفیری به سوی فرمانروای مصر «اخشید» اعزام داشت، و از وی خواست که ترتیبی برای آزادساختن اسیران و تسهیلی برای معاملات تجاری و پیمان دوستی میان دولتین بدهد.

آنچه در این سفارت تاریخی لازم به تذکر است اینست که امپراتور بر فرمانروای مصر منت می‌گذارد که پاسخ‌نامه‌ی او را داده، و او بر خود لازم شمرده است با کسی که از خلیفه پائین تر است مکاتبه نکند. معه‌ذا با اخشید به واسطه‌ی مقام عالی و روش پسندیده‌اش مکاتبه نموده است.

اخشید نیز پاسخ امپراتور را با نامه‌ی تاریخی داد که صورت کامل آن به ما رسیده است. در آن نامه اخشید از رومانوس به خاطر ستایشی که از وی نموده تشکر کرده است. و می‌گوید: مقام پادشاه روم هر چه باشد، او اشکالی نمی‌بیند که با وی مکاتبه نماید! قبلاً نیز امپراتور با همقطاران او که به مقام او نرسیده بودند، مکاتبه کرده است. قیصرها پیش از وی با خماریه بن طولون و تکین حکمران خلیفه در مصر هم مکاتبه نموده اند.

اخشید در نامه خویش اهمیت مقام خود و عظمت دولتش، و موقعیتی را که مصر در گذشته داشته است، و این که وی بر شام و فلسطین هم حکم می‌راند، یادآور شده است، و افزوده است که اگر امپراتور در نامه‌ی خود از راه جدل وارد نشده بود، او ناگزیر به جواب نمی‌شد.

سپس از تقاضای امپراتور راجع به ترتیب آزادی و مبادله‌ی اسیران و پیمان دوستی میان دولتین و تسهیل امر معاملات بازرگانی میان طرفین، استقبال نموده است.

نامه‌ی اخشید با اسلوب سیاسی بدیعی که حزم و بزرگواری و نرمش مجامله را با هم جمع کرده، نوشته شده است. سبک و محتوای این نامه به میزان زیادی طبیعت روابط بین مصر اسلامی و دولت بیزانس را در اوائل قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) روشن می‌سازد.

در زمان دولت فاطمی، مصر از لحاظ نهضت و قدرت وارد عصر جدیدی شد، و به رقابت با خلافت بغداد برخاست.

دولت فاطمی مصر تمام شورش‌های داخلی را به شدت و قساوت سرکوب کند، و دولت حمدانی که با فاطمی‌ها مخالف بود را از میان بردارد و دائره‌ی قدرت خود را تا شام گسترش دهد. سیاست دولت بیزانس در آن روز این بود که میان دو دولت بزرگ اسلامی شرق که با هم مخالف بودند، اختلاف بیاندازد. گاهی متمایل به دولت عباسی می‌شد، و زمانی طرف رقیب او دولت فاطمی مصر را می‌گرفت.

خلافت فاطمی در بعضی از اوقات سیاست دینی خود را در میان ملت‌های مغرب زمین اعمال می‌نمود. به خصوص که بر میلیون‌ها نفوس غیر مسلمان حکومت داشت. بعد از وفات خلیفه‌ی فاطمی الحاکم سیاست تحمیلات دینی که در زمان او اعمال می‌شد از میان رفت و دربار فاطمی روابط خود را با دولت بیزانس حسنه نمود.

ملکه‌ی مصر خواهر الحاکم بامرالله در زمان برادرزاده‌ی جوانش «الظاهر لاعزاز دین الله» سفیری به سوی «باسیل دوم» قیصر قسطنطنیه اعزام داشت.

این سفیر «نیقور» اسقف بیت المقدس بود تا از طرف مصر با دربار روم پیمانی مبنی بر دوستی و تفاهم بین دولتین منعقد سازد، و قیصر را از صدور احکامی جهت آزادی مسیحیان و رفع ظلم از ایشان و حمایت جانی و مالی آنان، و تجدید بنای کلیساها مخصوصاً کلیسای قبر مقدس، آگاه سازد. ولی این سفارت به ثمر نرسید؛ زیرا ملکه پیش از آن که اسقف در کار خود توفیق یابد، درگذشت.

قرارداد صلح چهار سال بعد در سال ۴۱۸ هـ (۱۰۲۷ م) میان دولتین بسته شد، و مسجد در قسطنطنیه به حال نخست بازگشت، چنانکه کلیسای قبر مقدس نیز آزادی عمل یافت.

در سال ۴۴۷ هـ (۱۰۵۴ م) در عصر خلیفه (المستنصر بالله) در سخت‌ترین ایام، دربار قاهره سفیری به نام قاضی ابوعبدالله قضاعی به قسطنطنیه فرستاد تا پیمان مودت میان دولتین را عملی سازد. ولی دربار قسطنطنیه با بیم و هراس به ظهور قدرت اسلامی جدیدی به نام دولت سلجوقی می‌نگریست و ناگزیر با آن‌ها از در صلح و سازش وارد می‌شد. به خصوص بعد از آن که عوارض ضعف و سستی در ارکان دولت فاطمی راه یافت. بدینگونه دولت بیزانس توجه خود را به دولت سلجوقی و خلافت عباسی معطوف ساخت. سفیر مصر هم در انجام مقصود خود ناکام ماند و روابط مصر و بیزانس دچار تزلزل گردید.

روابط میان شرق و غرب در این فرصت بزرگترین دگرگونی قاطع را در تاریخ خود می‌گذرانید؛ زیرا آتش جنگ‌های صلیبی از اواخر قرن یازدهم میلادی زبانه کشید. و سیل فرنگیان صلیبی به طرف مشرق سرازیر شد. مصر و شام که در آن موقع یک ایالت مصری به شمار می‌رفت میدان این حملات بود.

دولت صلیبی فرنگ نیز سعی داشت دولت مصر را به اعتبار این که دژ اسلام و نگهبان شرق است، از میان بردارد. و چون مصر از میان رفت درهای اراضی مقدسه، و همگی اراضی مشرق به روی صلیبیان گشوده می‌شود.

در همان اوائل کار نیز صلیبی‌ها توانستند قسمتی از اهداف خود را تحقق بخشند. به زودی فلسطین به دست جنگجویان صلیبی سقوط کرد، و مملکت لاتینی در بیت المقدس تأسیس شد، و روابط شرق و غرب به سختی مضطرب گشت.

ولی مصر بعد از آن که در اواخر دولت فاطمی دچار ضعف و تزلزل گردید، در زمان سلطان شجاع خود صلاح الدین ایوبی نیرو و شوکت خود را بازیافت. مملکت لاتینی در مقابل ضربات نیرومند مصر به سرعت از پا درآمد، و حملات دیگر آن‌ها نیز در اراضی مصر درهم کوبیده شد. بدینگونه این مصیبت دردناک که نزدیک به دو قرن بود دوام داشت به انتها رسید، و روابط و علایق میان شرق و غرب چندین قرن متزلزل ماند.

مصر از هنگام جنگ‌های صلیبی مصر به صورت محور دیپلماسی اسلامی و مجمع علایق و روابط شرق و غرب درآمد، و در میدان سیاست بین‌المللی به بالاترین مقام نائل گشت.

تسلط مصر بر آب‌های شرقی دریای مدیترانه و راه‌های خشکی بازرگانی به سوی شهرهای مشرق و هند، ملت‌های اروپا را بر آن داشت که برای بستن پیمان دوستی با مصر بر یکدیگر سبقت گیرند.

مصر علاوه بر روابط قدیمی با دربار قسطنطنیه، با بیشتر دولت‌ها و دربارهای مسیحی نیز روابط مستحکم برقرار ساخت. جمهوری‌های ایتالیا مخصوصاً «ونیز» و «جنوا»، و به ویژه «پیزا» که ناوگان بزرگ تجاری آن پیشاپیش این دولت‌ها به سواحل مشرق آمد و رفت می‌کرد با مصر پیمان‌های متعدد دوستی و تنظیم مصالح متبادله، منعقد ساختند. و نیز مصر روابط دیپلماسی منظمی با ممالک ناپل و فرانسه و اسپانیای مسیحی داشت.

تاریخ مصر در قرن هشتم و نهم هجری مملو از اخبار این روابط دیپلماسی است. قلقشندی در کتاب «صبح الأعی» قسمت زیادی از این سفارت‌ها و مراسلات سیاسی و تجاری را که سلاطین مصر با دول مختلف اروپا در آن اعصار داشته، آورده است، و همگی نمایشگر وضع این روابط دیپلماسی و چگونگی آنست، و می‌رساند که مصر در آن روز چه مهابت و نفوذ مهمی در شئون بین‌المللی داشته است.

مصر اسلامی همیشه در سیاست خارجی خود نظر به تأمین مقاصد ملی و عمومی داشته است. در این راه مصر یک سلسله جنگ‌های طولانی را در خشکی و دریا با دولت بیزانس پشت سر نهاد. و بارها با «قرامطه» هنگامی که به سوی غرب می‌رفتند، درگیر شد، و خطر آن‌ها را از شام و مصر برطرف ساخت.

مصر بزرگترین سهم را در جنگ‌های صلیبی به عهده داشت، و در عقب‌راندن قوای مغول و شکست آن‌ها نقش اساسی ایفا کرد، و بدینگونه رسالت خود را در دفاع از اسلام و تمدن اسلامی ادا نمود.

مصر نزدیک سه قرن پیش‌آهنگ جلوه‌دادن دیپلماسی اسلامی در مقابل دولت‌های غرب بود، و با نیروئی که در خشکی و دریا روی آن حساب می‌شد، و موارد اقتصادی سرشار و تمدن درخشان خود، شایسته‌ترین دولت‌های اسلامی بود که می‌توانست در آن زمان پیشرو اسلام و قائم به سرنوشت آن باشد.

مصر این هدف مهم تاریخی را حتی بعد از آن که در اواخر قرن پانزدهم میلادی در هم ریخت و نیرویش به تحلیل رفت، از نظر دور نداشت.

چنانکه وقتی خطری سهمگین اندلس را تهدید کرد و از مصر یاری خواست، با وسائلی دیپلماسی به یاری آن برخاست. و این در وقتی بود که سپاهیان اسپانیایی در صدد جنگ و نابودی آن برآمدند.

این اتفاق در زمان سلطان مصر **ملک اشرف قایتبای** بود. دربار مصر نیز هیئتی را به نمایندگی به سوی **فردیناند** پنجم پادشاه اسپانیا و همسر او ملکه **ایزابللا** اعزام داشت تا دو پادشاه مزبور دست از تعرض به مسلمین بردارند، و گرنه او نیز شدیدترین احکام را در باره‌ی رعایای مسیحی خود صادر خواهد کرد (۱۴۸۸ م).

همین اخطار را دربار مصر قبلاً به فردیناند پادشاه ناپل فرستاد تا در نزد شاه و ملکه‌ی اسپانیا وساطت کنند. با این که سفارت به نتیجه نرسید و دولت اسلام با سقوط غرناطه به سال ۱۴۹۲ به دست اسپانیا، در اندلس سقوط کرد، در عین حال می‌رساند که مصر همیشه سیاست عمومی اسلامی را در کنار سیاست ملی و خاص خود مراعات می‌کرد. و از نظر دیگر دلالت دارد که دربار مصر در آن روز از توجه به دیپلماسی اروپا و موقعیت آن غفلت نداشت.

مصر از هنگامی که در اوائل قرن پانزدهم مطمح نظر خلفای مجاهد عثمانی شد، از سیاست دفاعی محض پیروی می‌کرد. در آن روز بر مصر پوشیده نبود که مرزهای حقیقی آن در شمال شام واقع است، و لذا تمام توجه خود را در این فترت صرف عقب‌راندن جنگجویان جدید از حدود شمالی خود می‌نمود.

با این که مدتی توانست مانند سابق از استقلال خود دفاع کند، ولی عوامل انحلال داخلی آمادگی و قدرت آن را در هم شکست، و موقعیت و ثروت ملی آن رو به ضعف نهاد. مخصوصاً از وقتی که پرتغالی‌ها راه دریائی هند را کشف کردند، و راه‌های قدیم شرقی که از مصر می‌گذشت، متروک شد.

راه‌هایی که دولت مصر و تجارت مصر را به غنائم بسیاری می‌رسانید. ولی چیزی نگذشت که آن کاخ با عظمت که دولت‌های سلاطین مصر در مدت چندین قرن برپا ساخته بودند در هم فرو ریخت (۱۵۱۷).

بردگی در قرون وسطی

بردگی بیش از هر مورد دیگر در عرف جنگ‌های قدیم پدید آمد^(۱). این عرف و عادت حکم می‌کرد که غالب آقای قانونی دشمنی است که او را مغلوب ساخته و زنده نگاه داشته است.

جنگ‌های دولت‌های بربر که وارث دولت روم بود از قرن پنجم میلادی این عرف و عادت را با قوت و شدت حفظ کرد. به این معنی که فاتح صفی طولانی از کاروان اسیران را که طبق قانون جنگ برده و ملک خالص او شده بود، به راه می‌انداخت و مانند هر کالای دیگر مورد استفاده و خرید و فروش قرار می‌داد.

پسران و دختران جوان که دارای حسن منظر بودند به کارهای خانه گمارده می‌شدند. اما صاحبان فنون و حرفه‌های مختلف به کار خود در جهت منافع ارباب خود ادامه می‌دادند.

با این فرق که امرای بربری در مورد بردگان رومی سرسختی بیشتری نشان می‌دادند، و حکم می‌کردند که بدون رعایت مقام، به کار کشت و چارواداری بپردازند.

ارباب حق مرگ و زندگی بر برده‌ی خود داشت. بردگان در دولت‌های بربری به واسطه‌ی جنگ‌های تازه رو به فزونی می‌نهادند و در دست آنان به حال بدی می‌افتادند. هنگامی که این دولت‌ها از میان رفت و عطش جنگ و فتح تا حدی فرو نشست، تعداد بردگان هم نقصان پیدا کرد. و در سایه‌ی دولت فرانک‌ها که به جای دولت بربری در گالیس جنوب فرانسه و شهرهای «لمبارد» روی کار آمدند، تا اندازه‌ای آسوده شدند.

این وضع به همین گونه ادامه داشت تا این که از قرن نهم دایره بردگی تنگ‌تر و وضع برده بهتر شد. بردگی بر اساس یک نوع نظام اجتماعی استوار گردید، و در اجتماع سرمایه‌داری قرون وسطی به صورت عنصر باارزی درآمد.

۱- ممکن است بردگی در قرون وسطی منشأ دیگری غیر از جنگ داشته باشد. از جمله فروش اطفال توسط پدران‌شان و سرقت اشخاص که در جنگ‌های دریائی شایع بوده است، و بعضی از احکام جنائی در شرایع قدیم، و نیز به وسیله بردگی جرائم بسیاری را کیفر می‌دادند.

استمرار اسیر گرفتن در جنگ‌ها آشکارترین صورت بردگی بود، به خصوص اگر اسیر از جنس دیگری بود. تا این که اندیشه‌ی انسانی در ظلمت قرون وسطی کم کم نضج گرفت و معیار حیات بشری و حقوق انسانی رفته رفته بالا آمد، و موجب شد که کار بردگی به اعتدال گراید، و بردگان هم به فکر کسب حقوق جدید باشند.

این موضوع هم از جهتی به شیوع تعالیم مسیحی و نیروی تأثیر و هیبت آن در نفوس فرماندهان و امرا و بزرگان مسیحی بازگشت می‌کرد. خلاصه‌ی احکام بردگی در آن اعصار این بود که برده کالائی برای آقای خود است، و خود برده را هم نمی‌شد جدای از زمینی که به آن تعلق داشت فروخت، و نمی‌توانست که از آن زمین جدا باشد، بل به پیوست زمین به مالک جدید منتقل می‌گردید!

علاوه بر این در آن موقع یک قطعه زمین کامل را به برده واگذار نمی‌کردند که تحت نظر یکی از گماشتگان پادشاه در آن کار کند؛ چنانکه در ایام فرانک‌ها معمول بود بل یک قطعه زمین معینی را به وی می‌سپردند تا در آن کار کند، و در مقابل مقدار زیادی از محصول سالانه آن را به ارباب خود تسلیم نماید، و باقی را برای خود بردارد. اگر برده از سرزمین فرار می‌کرد، ارباب می‌توانست جبراً او را برگرداند، و چنانچه به دست نمی‌آمد زمین وی به مالک باز می‌گشت.

سپس برده توانست چنانکه گفتیم حقوق جدیدی را از جمله از جانب پدر و شوهر ارث ببرد. ازدواج برده در آغاز کار مشکلی بود و احکام معینی نداشت. به همین جهت نسل آن شناخته نبود و نمی‌شد فرزندان را به پدران نسبت داد. ولی کلیسا دخالت کرد و به کار آنها سر و صورتی داد.

از اواسط قرن دوازدهم این حق به برده داده شد که آزادانه ازدواج کند، و فرزندان به پدرانشان منسوب گردند، و از همین جا نیز حق آنان در ارث‌بردن از زمین تحت اختیار خود تثبیت شد.

با این فرق که حالات استثنائی بر ازدواج بردگان مترتب می‌گردید.

مثلاً وقتی برده‌ای با کنیز آقای دیگری ازدواج می‌کرد، به حکم ازدواج زن به آن زمین تعلق می‌گرفت تا با شوهر خود زندگی کند، و بدینگونه آقای کنیز دیگر مالک کار او نبود، و چنانچه کنیز صاحب اولاد می‌شد، خسارت مالک وی بیشتر بود و اکثراً نیز چنین بود. بارزترین فرق میان شخص آزاد و برده در حقوق مدنی در آن عصرها، این بود که برده نمی‌توانست قاضی شود یا در محکمه‌ی قضا شهادت دهد.

این ممنوعیت هم نتیجه‌ی ممانعت وی از جنگ بود. کسانی که با قرون وسطی آشنائی دارند می‌دانند تنها کسی صلاحیت دارد اراده‌ی خدا را که در احکام قضائی آشکار است، تفسیر کند که بتواند سلاح حمل نماید.

احکام بردگی در اسلام دقیق‌ترین و بهترین قانونی می‌باشد که برای سر و سامان دادن به وضع این نظام اجتماعی نادر، تدوین شده است. نظام اجتماعی نادری که شاید حتی همان زمان‌ها که مشروع شده نیز، کار خوبی نبود.

بردگی که در قدیم‌ترین و ریشه‌دارترین تمدن‌ها معمول بود، برای اسلام محال می‌بود که در عصر خود نظام آن را منهدم کند و جلو جنگ‌ها را بگیرد، و کشمکش معنوی یا مادی پدید آورد، و در عین حال از نظام دولت و زندگی ویژه‌ای هم برخوردار باشد!

برعلاوه، بردگی که جوامع غربی در قرون وسطی آن را قانونی دانست و گوشه‌ای از احکام آن را یادآور شدیم، در اسلام وجود نداشته است. اسلام فقط یک نوع بردگی را به رسمیت شناخت آن هم برده‌ی جنگ است. خلاصه احکام شریعت اسلام در مورد بردگی به این معنی هم اینست که افراد غیر مسلمان که اسیر می‌شوند دو نوع هستند: یک نوع به مجردی که اسیر می‌شدند به صورت برده درمی‌آمدند، و مانند سایر غنائم جنگ تقسیم می‌شدند و مورد تصرف قرار می‌گرفتند. اینان زن‌ها و دختران و مردان معمولی بودند.

نوع دیگر به مجرد اسارت برده نمی‌شدند، بل با اختیار عنوان برده می‌یافتند، و اینان مردان آزاد بودند که سرنوشت آن‌ها به دست پیشوای مسلمین یا فرماندهی سپاه بود، یا به قتل می‌رسیدند، یا برده می‌شدند و مورد خرید و فروش قرار می‌گرفتند، و یا بر آن‌ها منت نهاده

آزادشان می کردند. یا به ادای مال و یا با تعویض به اسیران مسلمین آزاد می شدند. در این تعویض هم وضع زمان و شخصیت افراد کاملاً مراعات می شد.

اگر اسیر بالغی مسلمان می شد دیگر پیشوای مسلمین و فرمانده ارتش نمی توانست سرنوشت جان او را به دست گیرد، و اسلام خون او را حفظ می کرد.

فقط پیشوای می توانست بقیه‌ی احکام را بر وی جاری سازد. و چنانچه قبل از اسارت مسلمان می شد، اسلام او را از همه احکام بردگی مصون می داشت. خونش محترم و مال و آزادی و فرزندانش مصونیت می یافتند.

این بود احکام بردگی در اسلام، چنانکه می بینید این احکام برده را در تنگ‌ترین حدودی که اوضاع آن عصرها اقتضا داشت، محصور می نمود.

از همه مهمتر اینکه شما خوانندگان محترم با مراجعه به برخی از احکام دیگر اسلامی خواهید دانست که بردگی فی حد ذاته یک کار مشروع مکروهی است.

در قرآن مجید و احادیث نبوی سفارش زیادی راجع به آزادی برده شده و آن را باعث آمرزش بسیاری از گناهان و مخالفت‌های دینی دانسته است، مانند این که عمداً در روزه واجب افطار کند.

آزادی بردگان در جامعه‌ی اسلامی یکی از بزرگترین ثواب‌ها شمرده شده است. گذشته از این برده در میان بسیاری از دولت‌ها و اجتماعات اسلامی آن اجحافی را که در اجتماعات غربی از بزرگان و ارباب خود متحمل شدند، ندیدند. بل در اسلام به طور عموم در باره‌ی بردگان نیکی می شد.

در بسیاری از احکام مفصل اسلامی، مسلمانان را مکلف داشته اند که نسبت به برده مدارا کنند و تا می توانند مهربانی نمایند. بسیار اتفاق می افتاد که برده از افراد خانواده به حساب می آمد!

نباید در اینجا از اشاره به یک نوع برده که در زمان خلفا مقام قابل ملاحظه‌ای داشتند، غفلت ورزیم، و اینان **صقالبه** (اسلاوها) بودند که از قرن هشتم میلادی کاخ‌های خلفا و امرا مملو از آن‌ها بود.

کلمه‌ی «صقالبه» در اصل بر اسیرانی که آلمان‌ها و بیزانسی‌ها و فرانک‌ها از ملت‌های **سلوکیه** اسیر می‌کردند و به عرب می‌فروختند اطلاق می‌شد، ولی به مرور زمان بر تمام بیگانگانی که در کاخ و ارتش خدمت می‌کردند، از هر جنسی که بودند، اطلاق می‌گردید. از زمان هارون الرشید یعنی از زمانی که جنگ‌های دولت عباسی در اراضی دولت بیزانس فزونی یافت بازارهای بردگان صقلی رونق یافت، و در ایام خلافت مأمون به اوج خود رسید؛ زیرا مراکز و شهرهای بزرگ و مرزهای دولت عباسی به صورت بازارهایی درآمد که از این تجارت پرنفع موج می‌زد.

بل منافع سرشاری که از این راه به دست می‌آمد، گاهی اوقات خود عاملی برای برپاساختن جنگ، و نبردهای پی در پی از جانب حکام نواحی و مرزهای متصل به قلمرو دولت روم شرقی بوده است.

همچنین بردگی صقالبه در اندلس اهمیت به سزائی داشت. قصرهای امرا مخصوصاً از زمان عبدالرحمن بن حکم از وجود آن‌ها موج می‌زد. در آن زمان‌ها «صقالبه» شامل همه اصناف اروپائی می‌شد.

ابن حوقل که در قرن دهم میلادی اندلس را دیده است می‌نویسد: در میان صقالبه‌ای که در دربار خلیفه آنجا خدمت می‌کردند، آلمانی و فرانسوی و اسپانیائی و لومباردی و روسی وجود داشتند. بیشتر آن‌ها در زمان کودکی، به وسیله تجار یهود که سرآمد برده فروشان این عصرها بودند، یا توسط راهزنان دریائی مسلمین که آن‌ها را مورد دستبرد قرار می‌دادند، آورده می‌شدند.

به همین جهت این عده مسلمان می‌شدند و به آسانی زبان عربی را می‌آموختند. بعضی از آن‌ها تربیت عالی می‌یافتند، تا جائی که برخی در نثر و نظم از نوابغ به شمار آمدند.

در زمان خلافت **الناصر لدين الله** (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) یعنی در اواخر کار تعداد آن‌ها فزونی یافت و به چهارده هزار نفر رسید، و دارای نفوذ و املاک وسیعی بودند. الناصر مهمترین وظائف را در ارتش و حکومت به عهده آن‌ها گذاشته بود، و اشراف عرب و رؤسای قبائل را به اطاعت از آن‌ها و می‌داشت.

این طرز رفتار از نظر دیگر در کاخ‌های خلافت بغداد هم متداول بود. و اکنون آن فرصت را نداریم که در باره‌ی این روش که خطری برای اسلام و دولت‌های آن، چه در بغداد و چه قاهره یا قرطبه بود، به تفصیل سخن بگوئیم. ولی می‌توانیم بگوئیم که این عمل یکی از مهمترین اسباب انحلال عصیبت عربی و زوال قدرت خلافت و متلاشی شدن اقطار آن به صورت دولت‌ها و حکومت‌های محلی گردید.

پایان